حضور پرنور میر محبوب علیخان بهادر

در روزگاری که دیهیم شهریاری و تخت جهانداری و آیین پاسداری
کشور دکن آراسته بود بتارک و فر و برز و پیوسته بود به پای
تیغ و گرز پادشاه سپهر بارگاه فراوان سپاه مرزبانِ بحر ذخایر
و خدیو بزرگ کامگار مهر سپهر دانش و بزرگواری و ماه آسمان
بینش و کشورداری فروغ اختر بخشندگی و دریادلی و فروز گوهر
گردون شکوهی و فرهی برازنده تخت فرمانفرمائی و فرازنده
تخت کشورآرائی نواب کامیاب والا فتح جنگ
نظام الدوله نظام الملک آصفجاه که بلندی
شهریاریش روزافزون و بدخواهش از سرنگون باد خواهش
این نامه که نامیده است به داستان ترکتازان هند آغاز
سال یکهزار و سه سد و یک تازی بنام یزدان پاک آغاز
شد و بیاری خدای بی پایان او در پادشاهی سال یکهزار و سه سد و
سه تازی انجام یافت .

سپاس بیکران پاک یزدان گیرا

که بخواهش نواب میرزا نصرالله خان (فدائی)

فرخوانده به دولت یار جنگ بهادر نامهٔ داستان ترکتازان هند

که از کارهای خود ایشان است بخامهٔ کمترین نویسندگان

غلام حسن نگاشته شد و در چاپخانهٔ خانگی خود نواب نامه‌نگار

بزیور چاپ درآمد (وازروی قانون رجسٹری بدفتر جناب

ناظم سکریتریا صاحب) رجستر شده است کسی بی دستوری

نامه‌نگار آهنگ چاپ

کردن نماید

۱۳۰۷

*

چشمداشتِ نامه نگار

چون آهنگِ نامه نگار در نگارشِ نامهٔ داستانِ
ترکتازانِ هند انگیختهٔ اندیشه‌هایِ چندی بود که از آنها
یکی بدست آوردنِ سودی بود برایِ خود از آنروی
سپارش و رجستر کردنِ آن ناگزیری مینمود
و گرچه در خامه‌روِ هند سرکارِ انگریز و سرکارِ نظام دکن
این نامه رجستر و سفارش شد مگر چونکه کارخانه‌هایِ
چاپ و باسمه و مانندِ آنها چه سرکاری و چه سوداگری
در دیگر کشورهایِ رویِ زمین نیز بسیار میباشند
پس دربارهٔ چاپ و باسمه نشدنِ این نامه
در کشورهائیکه برایِ سپارش و رجستر کردنِ آن
دسترسی نیست چشمداشتِ نامه نگار بر دو گونه
است یکی بر درستیِ آیینِ دادگرانه کارگزارانِ

سرکارِ شاهنشهان و خسروان و شاهان و راجگانِ
هر کشور و خداوندان و بزرگانِ هر سرزمین است
که در آنجا کارخانهٔ چاپ و باسمه و مانندِ
آنها برپاست دیگری برگذشت و جوانمردیِ
دارندگان و کارفرمایانِ کارخانه‌های چاپ و
باسمه است در کشورانِ دیگر که از رهگذر اندک
سودی که در چاپ نمودنِ این نامه برای خود اندیشند
رهنمونِ زیانِ بسیاری برای نامه‌نگار نشوند
پس از آن هرگونه امیدی که هست بر دادگریِ
پاک یزدانِ بزرگ است و بس که نکوکار را بپاداش
و بدکردار را بکیفر رساند —

فهرستِ سرگذشتها و رویدادهای کاخِ دومینِ داستانِ ترکتازانِ هند و سالِ تازی و فرنگی با نشانِ شماره

فهرست

فهرست

گفتار در	روی	سالِ تازی	سالِ فرنگی
	۳۲	۹۲۸	۱۵۲۲
	۳۴	۹۳۲	۱۵۲۶
	۴۶	۹۳۳	۱۵۲۷
	۴۹	۹۳۴	۱۵۲۸
	۵۱	۹۳۵	۱۵۲۹

فهرست

فهرست

فهرست

فهرست

فهرست

فهرست

فهرست

فهرست

فهرست

فهرست

فهرست

فهرست

فهرست

فهرست

فهرست

فهرست

فهرست

فهرست

فهرست

فهرست

فهرست

فهرست

فهرست

فهرست

فهرست

فهرست

فهرست

فهرست

فهرست

فهرست

فهرست

فهرست

فهرست

روی	رده	غلط	درست
۹	۱۱	۹۹۳	۹۰۳

دیباچه

بنام خداوند بخشاینده بخشایشگر مهربان

بخواست خدا درین که دومین کاخ نامهٔ ترکتازان هندست پارهٔ
از بازمانده داستان یورشگری مسلمانان نوشته میشود
۹۳۲ آغاز آن از سال نه سد و سی و دو تازی و یکهزار
۱۵۲۶ و پانسد و بیست و شش فرنگیست انجامش در
۱۰۶۸ سال یکهزار و شست و هشت تازی و یکهزار و شش
۱۶۵۸ سد و پنجاه و هشت فرنگیست پادشاهی بندگان خانهٔ
غور که ترک بودند در کاخ نخستین بسر رسید مگر هنوز خسروی

دیباچه

از میانِ گروه ترک بیرون نرفته زیراکه اگرچه نژادِ تیمور به نیای چنگیزخان می‌پیوندد و قتلق نگارخانم مادرِ میرزا بابر نیز دخترِ یونس خان بود که فرمانده مغولستان و از زادگانِ جغتای خان بوده مگر چون نیاکانِ امیر تیمورِ گورگان از روزگارِ درازی به ترکستان آمده از آمیزشِ با مردم آنجا ترکمانِ آراسته شده بودند و میرزا بابر نیز در بیشتر جاها از مغولان بیزاری جسته و خود را ترک خوانده چنانکه در یکی از نامه‌هائی که پس از گرفتنِ دهلی به بزرگانِ هندوستان نوشته می‌سراید که (با ترک ستیزه مکن ای میرِ بیانه) پس خاندانِ خانهٔ تیمور را نیز ترک دانست نه مغول که همهٔ مردمانِ جهان دانسته اند

اگر در راستی از روی آنچه گفته شد خانهٔ تیمور ترک هم باشد چون همهٔ نویسندگانِ جهان آنرا مغول دانسته اند نامه نگار نیز از پیروی ناگزیر است

داستانِ ترکتازانِ هند

پیش از آنکه برویم بر سرِ داستان اینرا باید دانست که درین کاخ
بیش از نیمهٔ یک خانه نیست و آن در راستی بنامِ امیر تیمور
گورگان ست چنانکه همهٔ داستان نویسان آنرا خاندانِ تیمور و
تیموریه و گورکانیه نگاشته اند و اگر در داستانها بنامِ مغول
نیز نوشته شده است از آنرو ست که تیمور را مغول دانسته اند
نه چیز دیگر و این خود آشکار است که تیمور دهلی را کشود و راهی
برای تاخت و تازِ فرزندانِ خود باز کرد پس از او نخستین کسیکه
ازین خانه در هند بنیادِ پادشاهی افکند بابر بود و اینکه پادشاهی
شیرخانِ افغان که در میانه روی نمود خانهٔ جداگانه شمرده نشد از
آنست که تخت از دستِ همایون بدر رفت و باز بدستِ خودِ
همایون افتاد و پادشاهیِ شیرخانِ افغان از رویدادهای روزگار
همایون ست

بنامِ خداوندِ بخشاینده بخشایشگرِ مهربان

به همداستانیِ همهٔ داستان‌سرایان سرگذشتِ بابر (که از خاندانِ تیمورلنگ است نخستین پادشاهی‌ست که پای بر اورنگِ جهانبانیِ هندوستان نهاد) شگفت‌انگیزترینِ سرگذشت‌هایِ همهٔ کشورگشایان‌ست زیرا که درمیانِ اینهمه شهریاران که بر هند تاخته‌اند هیچکدام را پیش‌آمدِ روزگار چنین نبوده که در یک روز دارایِ کشورِ فراخ توانگری بوده بخششِ وی بسی امیدواران را بی‌نیازیِ جاوید داده و روزِ دیگر نیازمندِ گذرانِ یک شبه گردیده سر به بالینِ بیکسی نهاده باشد و باز بفرازین پایهٔ سری

داستانِ ترکتازانِ هند

و بهتری برآمده بسرزمینِ خسروی خاکهٔ آنچنان بنیادِ بلندی
بریزد که تا دویست سال خاکِ بیچاره‌گی در دیدهٔ شاهانِ
سرکش بریزد اگرچه این گونه بلندی و پستی‌ها از رویِ خو
وشش در رویدادِ بیشترِ بزرگانِ ترک و تاتار ناگزیریست
باینهمه داستانِ بابر را هرکه بشنود هرآیینه خواهد گفت که یک
گونه تازه‌گی دارد

در تبارِ او که بچند پشت به امیر تیمورِ گورگان میرسد نویسندگان
همزبانی نکرده اند پارهٔ اورا از تیمور چهارمین پارهٔ پنجمین و برخی
ششمین دانسته

بدانست ایرانیان او پسرِ بایسنقر پورِ شاهرخِ فرزندِ تیموریست
و اورا چهارمین پادشاهِ ایران از خانهٔ تیمور شمرده اند که پس
از الغ بیک و پیش از سلطان سعید بر تخت نشست
دیگران اورا پسرِ عمر شیخ زادهٔ سلطان ابوسعید پورِ سلطان محمد میرزا

بابر

فرزندِ میران شاه میرزا از پشتِ تیمور میدانند

میتواند بود که درمیانِ زادگانِ تیمور دو بابر هستی پذیرفته یکی پسر

بایسنقر که در ایران ده سال پادشاهی کرده دیگری پسرِ عمرشیخ

که در ترکستان و افغانستان و هند خسروی بدست آورده

چنانکه اگر ما گفتارِ همهٔ داستان نویسان را راست و درست

شناسیم باید چنین دانیم که میان فرزندان و نبیرگانِ تیمور

سه عمرشیخ نام بوده اند یکی فرزندِ خودِ تیمور دیگری نبیرهٔ او که پسر

پیرمحمد بوده دیگری پسرِ ابوسعید

باری چون ابوسعید که نیایِ بابر و نبیره زادهٔ تیمور بود در

آذرآبادگان کشته شد کشورانِ برینی و خاوریش را چهار

تن از یازده پسرانش که در روزگارِ پدر فرمانفرمائی

داشتند میانِ خود بخش نمودند سمرقند و بخارا احمدمیرزا را

بلخ محمودمیرزا را کابل الغ بیگ راشد و عمرشیخ که پدر

داستانِ ترکتازانِ هند

بابر بود و در روزگارِ زندگیِ پدرش نخست بفرماندهیِ کابل
پس از آن بدارائیِ فرغانه نامزد شده بود همانجا را بهرهٔ
خود شناخت

بجز الغ بیگ میرزا هر سه برادر دامادِ یونس خان بودند که
دران گاه ایلخانِ مغولستان بود و از شکمِ دخترِ او خداوند میرزا
بابر را روزِ ششمِ ماهِ نخستینِ سالِ هشت سد
و هشتاد و هشتِ تازی و یکهزار و چهار سد و
هشتاد و سهِ فرنگی در فرغانه به عمرشیخ میرزا داد چون این
فرزند که در یازده سالگی فرماندهِ اندجان شده بود پا به دوازده
گذاشت پدرش مرد و بزرگان او را ظهیرالدین خوانده بجای
پدر برداشتند

۸۸۸ ماهِ ۱ — ۱۴۸۳ ف

چون عمرشیخ در هنگامِ زندگی بارها سمرقند و بخارا و مغولستان
را تاخت و تاز نمود دلِ برادر و برادرزن را آزرده بود پس

بابر

از مردنش احمد میرزا که اودر و محمود خان پسرِ یونس خان
که ماهوی بابر بود بر کشورِ او بتاختند محمود خان تا آخسی رسیده
آنجا بیمار شد و به کشورِ خود بازگشت سلطان احمد میرزا که از
بدآموزیِ اندرزگرانش کمر بگرفتنِ پای تخت فرغانه بست مرگی
در اسپانِ سپاهش افتاد پس ناگزیر آشتی کرده روی به سمرقند
نهاد و در راه فرو شد آنگاه سمرقند بدستِ برادرش محمود میرزا
که دارای بلخ بود افتاد او نیز پس از چند روز بمرد و پسرش
بایسنقر میرزا بجایش بنشست پس میانِ او و میرزا بابر و
میانِ سردارانشان زد و خوردها دست داد سرانجام با آنکه
محمد خان شیبانی هم بکمکِ بایسنقر میرزا لشکرکشی نمود باز بیاریِ
بختِ فیروزی بهرهٔ روزگارِ میرزا بابر شد و در ماهِ
سوم سالِ نُه سد و نود و سهِ تازی و یکهزار و
چهار سد و نود و هفتِ فرنگی به تخت سمرقند برآمد و بایسنقر

۹۹۳ / ماهِ ۳
۱۴۹۷

به کندز نزد خسروشاه پناه برد

بابر چون از روزگار زندگی پدر خود به کار فرماندهی پرداخته بود
با اینکه در آن هنگام بیش از پانزده سال نداشت آیین کشور
داری را خوب میدانست مگر چون سمرقند که پای تخت تیمور
بود و بر کشورهای آنسوی رود فرمان میراند از آمد و شد پی در پی
لشکریان به تباهی گرائیده تاب برداشت بارهای سنگین
لشکری نداشت و نیز از آنروی که بی جنگ گرفته شده
لشکر بابر نتوانست از یغمای آنجا شکمی سیر نماید سپاهیان
دلتنگ شده از گرد بابر پاشیدند و سپاه فرغانه را نیز
باخود انباز نموده زیر مایهٔ احمد تنبیل یا (تنبول) که یکی از سرداران
بابر بود بنام برادر او جهانگیر میرزا درفش سرکشی برافراشتند
و بابر پس از سه ماه و ده روز داشتن سمرقند ناگزیر شد
به گذاشتن آن زیرا که شورش انگیزان جهانگیر میرزا را به پادشا

برداشتند و از بابر خواهش نمودند که چون سمرقند بدست پادشاه
آمد فرغانه را به جهانگیر واگزارند و چون پاسخ سخت شنیدند -
روی به اندجان نهادند و پیغام به آگهی فرمانده اندجان از کمزوری خود
هنگامی به سمرقند رسید که بابر سخت بیمار بود و فرمانده اندجان
ازاو نومید شده آنجای را بسپرد دشمن نمود از نیروی بابر
تا بهبودی یافت به آهنگ اندجان از سمرقند بیرون شتافت
سمرقندیان نیز پس از بیرون رفتن او بیزاری خودرا ازاو
آشکار نمودند. بابر دید که هم سمرقند از دست رفت و هم اندجان
چاره در چنین دید که از ماموی خود شاه محمود یاری جست
شاه محمود به آهنگ کمک او از تاشکند برآمد و ایلچیان جهانگیر
میرزا در راه باو رسیده با بزرگانش سازش نمودند و او
را ازآن آهنگ بازداشتند ازین کار نیز لشکریان چنان
اورا تنها گزاشتند که بیش از چند تن از بزرگان با او نماندند

پس بسوی خجند رفت و در آنسامان کوششها نموده پس از
یکسال فرغانه را دوباره بدست آورد مگر ریشهٔ شورشش را از
بیخ نتوانست برکند چنانکه شورشیان نیز جهانگیر میرزا را بدست
گرفته کوشش ها نمودند تا سرانجام از آب خجند تا آخسی
را بنام او از بابر گرفتند و آشتی کردند به پیمان آنکه اگر دوباره
سمرقند بابر را بچنگ افتد اندجان را به جهانگیر واگذارد
پس از آن بابر چند تن از سرهنگان خود را بسوی سمرقند
فرستاد آنها رفتند و چگونگی آنجا را بدست آورده او را بدان
سامان خواندند بابر آهنگ آنسوی نمود و پیش از آنکه به
سمرقند رسد شنید که خان شیبانی سمرقند را واگذاشته و با
لشکر آهنگ بخارا نموده پس کمر بست که بهرگونه که بتواند به
سمرقند درآید و با دویست و چهل سوار که همراه داشت نیم
شبی خود را پشت دیوار سمرقند رساند چهل تن را فرمود

تا از نردبانها بدیوار برآمده دروازه را باز کردند و بابر بشهر اندر شد و در همان هنگام همهٔ مردم شهر از آمدنِ او آگاه شدند و بدیدارِ او شادمانی کرده هرچه اوزبک یافتند بکشتند فرماندهِ شهر با چند تن از میان جان بدر برده خود را به شیبانی رسانید شیبانی دردم بازگشت و بامدادان که خود را بدرِ شهر رسانید دروازه‌ها را بسته یافت و نومید شده به بخارا شتافت

بابر تا ششماه در سمرقند به آسودگی و فرماندهی گزرانید و با شاهزادگانِ دور و نزدیک راهِ نامه‌نگاری باز نموده همه را از بدفرجامیهایِ دودلی آگهانید و چنان وانمود ساخت که اگر سرِراه بر پیشتازیهایِ شیبانی نه بندند و بگزارند که کارِ وی بهمانگونه بالا گیرد چندان نخواهد گزشت که کشورانِ همه‌شان مالِ ترکتازیهایِ سپاهِ اوزبک خواهد شد برخی از شاهزادگان

داستانِ ترکتازانِ هند

اندر [illegible] اورا پذیرفتند و پارهٔ اندک سپاهی فرستادند
که مانندِ نفرستادن یا خود بدتر از آن بود زیراکه کارِ بابر بدآنجا
کشید که انجام بناگزیر تنها در برابرِ زورِ شیبانی ایستادگی
نمود و هرچه داشت بدینگونه بر روی آن گزاشت

در هنگامیکه هنگامهٔ کارزار گرم بود لشکریانِ مغول که بکمک
آمده بودند دست از جنگ بازداشته بتاراجِ رخت و سامانِ
او پرداختند و بابر چنان شکستی خورد که بیشترِ سردارانش
و همه سپاهش کشته و تباه گردیدند و خودش با چند تن به
شهر گریخته دروازه‌ها را ببست

شیبانی شهر را درمیان گرفت و کار را بر درونیان تنگ
ساخت و چون سه چهار ماه برآن گزشت و بابر همه
یورشهایِ اوزبک را برگرداند تنگی در شهر پیدا شد
و سختی بدان اندازه رسید که مردم پریشان شدند و لشکریان

بابر

از دیوارهای باره بزیر آمده گریختند و گرفتاری بدست دشمن
را از مردن در گرسنگی بهتر دانستند گویند چوبهای خشک
را رنده و تراشیده کرده در آب میخیسائیدند پس ازآن
آنها را نرم ساخته بجای کاه و جو به اسبان میدادند و در
شهر از سگ و گربه نامی بجا نماند

بابر نیمه‌شبی با یکصد تن از کسان خود هنگامیکه همه خواب
بودند دروازهٔ را گشوده نیمه‌جانی ازآن تنگنای جانکاه بدربرده
به کوهستانی کشید .

تا دو سال در پایان بینوائی بسر برد و در زمستانها که
سرما براو زور میآورد نزد ماموی خود میرفت و او خواهرزاده
را نوازش فرموده به آبادچه میفرستاد تا روزهای سرما
را بخوشی و آسایش میگذرانید

سرانجام کارش بجائی رسید که چند مردمانی هم که باو .

بودند از پایانِ پریشانی و دست تنگی از گردش پاشیدند مگر اینکه برادرش جهانگیرمیرزا که درآن روزها از احمدِتنبول جدا شده باو پیوسته بود همراهیش مینمود

نوشته اند چند بار اندیشید که از گیتی بگذرد و از خاک چین بجائی که اورا نشناسند رفته زندگی خود را بگمنامی بگزراند مگر برای بخت آزمائی یکبارِ دیگر به تاشکند نزدِ اموی خود محمودخان رفت و او با برادرش احمدخان کمر بست که اندجان را برای او از احمدِتنبول بازگیرد پس با لشکرِ فراوان او را برداشته آهنگِ آنسامان نمودند احمدِتنبول که جهانگیرمیرزا را شاه و خودرا پیشکارِ او میدانست با لشکری آراسته ایشان را پیشباز نمود

پادشاهانِ مغول (محمودخان و احمدخان) بابر را با لشکری از راهِ دیگر به اندجان فرستادند

احمد چون این شنید از پیشِ مغولان برخاسته به اندجان برگشت و مغولان دنبالِ او را رها نکردند

بابر چند شهر که بر سرِ راهِ او بود گرفته همینکه به اندجان نزدیک شد هنگامیکه لشکر بتاراج پراگنده بودند به احمدِ تنبول برخورده جنگ میانشان درگیر شد و بابر شکست یافته و زخم خورده روی بگریز نهاد

احمدِ تنبول به اندجان درآمده باستوار نمودنِ باره میپرداخت که لشکرِ مغول از پیِ او بر درِ اندجان رسید بابر نیز بایشان پیوست و از آنجا با لشکرِ تازه رفت و آخسی را بگرفت

شیبانی خان چون بدان آگهی یافت با سپاهی بیرون از اندازهٔ شمار روی به آخسی نهاد و بابر با برادرِ خود از آخسی بیرون شد ایلخانانِ مغول نیز از درِ اندجان برخاستند و همه یکجا شده شیبانی را پیشباز نمودند و پس از ناوردِ

سختی شکست خوردند محمودخان و احمدخان دستگیر شدند بابر به
مغولستان افتاد و شیبانی دنبالِ او تاخته تاشکند را نیز بگرفت
بابر همه جا افتان و خیزان از سپاهِ اوزبک گریزان بود تا خود
را به ترمد رسانید فرماندهِ آنجا او را گرامی داشته آنمایه ساز
وسامان پیشکشِ او نمود که باز سرانجامِ پادشاهی فراهم
شد ـ

بابر برایِ اینکه در آینده چه کند با امیر محمدباقر فرماندارِ ترمد
کنگاج نمود او نیز چون دلش از رهگذرِ اوزبکان پرهراس
بود گفت شیبانی همهٔ کشورهایِ آنسویِ رود را امروز چراگاه
الوسِ خود میداند و کارِ ما نیز اکنون از آن گذشته است
که با او بتوانیم برآئیم از نیروی من بهتر آن میدانم که خود را
به کابلستان افکنیم و دیگر بار روی اوزبک را نه بینیم
بابر آن گفتار را پسندید. و آهنگِ آنسوی نمود

در آن هنگام کابل در دستِ پسرِ امیر ذوالنون بود و او به زبردستی آنجا را بجنگ آورده بود زیرا که پس از مرگِ میرزا الغ بیگ پسرش عبدالرزاق که بجایِ او نشست خردسال بود و مردی زکی نام در روزگارِ او پایهٔ بلندی بدست آورد و دیگران بر او رشک برده بکشتندش و رشتهٔ آسایش در کابل گسیخته شد و محمدمقیم پسرِ ذوالنون آنجا را بگرفت و عبدالرزاق بسویِ لمغان گریخت.

بلخ در دستِ خسروشاه بود که پیش از آن در درگاهِ محمود میرزا کارش بالا گرفته بود و پس از او دستورِ پسرش بایسنقر میرزا شده سرانجام او را کشته و در بلخ پادشاه شده بود در پیدم که بابر گذارش از بلخ بسویِ کابل بود خسرو از درِ چاکری درآمد و برایِ آنکه چشم از بدکاریهایِ گذشتهٔ او بپوشد تا بابر در خاکِ بلخ رسید به مهمانداریِ او پرداخت

بابر کسان خود را فرمود تا سرکردگان او را بگرفتند و هفت
هشت هزار سواره و پیاده که داشت همه را روبخود کردند
خسروشاه که بران کار آگهی یافت نیمه‌شبی با دوسه تن از نوکران
نزدیک خود گریخت لشکریانش نزد بابر آمدند و همه سامان
پادشاهی بدست او افتاده در سال نه سد و ده تازی (۹۱۰ / ۱۵۰۴ع)
و یکهزار و پانسد و چهار فرنگی روی به کابل نهاد
پسر ذوالنون بزینهار درآمد بابر برکابل دست یافت و آنجا
به پادشاهی گذرانید
کابل تا بیست و دو سال در دست بابر بود و پس از گرفتن
هند تا نزدیک دویست سال در دست فرزندانش
ماند

بلخ را خسروشاه پس گرفت و اوزبکان از او گرفتند
درست است که بابر بپادشاهی کابل رسید و آسایش گونه

او را دست داد گر در راستی رنجهائی که از روزِ نخست مهرهٔ
زندگی او شده بودند بپایان نرسیدند بیش ازین نبود که در جای
دیگر دچارِ او شدند او ترکستان را واگذاشت و همانگونه که گفتیم با
در افغانستان باو برخوردند

در نخستین ماهِ سالِ نهصد و یازده قتلق نگار خانم که مادرِ دلسوزِ اندوه
گسارِ مهربانِ او بود از گیتی رفت ویرانیِ بسیاری از زمین
لرزشِ سختی که در همان سال رخ نمود بآبادیهای کابل رسید
و برادرش جهانگیر میرزا که بفرماندهی غزنینش برگماشته بود.
سر از فرمان بپیچید

بابر شکیبائی پیشه کرد آباد نمودنِ ویرانیها را پیش گرفت
و برادر را بچنگ آورده از گناهش درگذشت

شاهزادگان خانهٔ تیمور که پیش از آن اندرز بابر را بچیز نشمرده
بودند اکنون از دراز دستیهای شیبانی بستوه آمده همگی آماده

دور نمودنِ آسیب او شده بابر را نیز برای همراهی به خراسان
خواندند و چون بابر بخاکِ نیمروز درآمد آگهی مرگِ سلطان حسین
میرزا را که سرِ همه بود بشنید و باز در چارهٔ کار درماند
که ناگاه ایلچیان از نزدِ دیگر شاهزادگان دررسیده او را بمرغاب
که فراهم جای ایشان بود بردند و چون زمستان فرارسید
بی آنکه دست بکاری زنند هریک به گرمسیری روان شدند
و بابر همراهِ بدیع الزمان میرزا به هرات رفت

آنجا شنید که آگهی گرفتاریِ بابر بکابل رسید و مغولانیکه
در کابل گذاشته بود ایشان خان میرزا را که پسرِ دایزهٔ خودش
بود بپادشاهی برداشتند پس ناگزیر با آنکه راه ها را برف گرفته
و گذارش از کوهستانهایِ هزاره بود که همه دشمن بودند
روی بکابل نهاد و با بدخواهان جنگ و گریز کرده به تخت گاه
درآمد

بابر

جان میرزا و محمدحسین گورکان که سرمایهٔ شورش بودند دستگیر گشته پس از آن بخشیده و آزاد شدند که هرکجا میخواهند بروند یکی نزدِ زادگانِ ذوالنون دیگری به سیستان رفت

درآنمیان برادرِ کهترش ناصرمیرزا که فرماندهِ بدخشان بود از پیشِ لشکرِ اوزبک برخاسته به کابل آمد و چون جهانگیر میرزا در راهِ خراسان فروشده بود ناصرمیرزا را در جایِ او بفرماندهیِ غزنین برگماشت

در سالِ نهصد و سیزده بُنگاهِ گروهِ خلج را بتاخت و قندهار و زمینِ داور را از پسرانِ ذوالنون گرفته به ناصرمیرزا داد وخود به کابل برگشت و چون شنید که شیبانی برایِ یاریِ پسرانِ ذوالنون روی به قندهار نهاده برادر را نوشت که اگر تابِ ایستادگی دارد پایداری نماید وگرنه بگزارد و به کابل آید و او فرمانِ بشاه را گردن نهاده به کابل رفت آنگاه

داستانِ ترکتازانِ هند

شیبانی خان از گردِ قندهار برخاسته آهنگِ خراسان نمود

و قندهار دوباره بدست بزرگانِ ارغون افتاد

در شبِ سه‌شنبه ماهِ [چهارم] یازدهم همین سال شاهزاده همایون در
کابل بگیتی آمد

بختِ این نورسیده نیز از آغاز چندان پرزور نبود که دشمنان
پدر را یکباره نیست سازد چنانکه تا سال نو شد بابر با برخی از
لشکریان آهنگِ گوشمال افغانانِ میمند نمود و چون از کابل
دور شد همان لشکر مغول که از خسروشاه جدا شده بدو پیوسته
بودند آشوبِ بزرگی برپا نموده عبدالرزاق پورِ الغ بیگ را به
پادشاهی کابل خواندند و مغولانیکه همراه بابر بودند بدان آگهی
یافته او را واگذاشتند و خود را بکابل رسانیده انبازِ
شورشگران شدند .

بابر هنگامی پسش باز شد که دید بیش از پانصد تن از چاکران

با او نمانده بازهم پایان دلیری را کاربست و با شتاب بسیار
خود را به کابل رسانیده با شورشیان چنان دلیرانه جنگید که پس
از پهلوانان پیشین مانندش در دلاوری و جنگجوئی کمتر دیده
و شنیده گشته چنانکه گویند پنج تن از سرداران بسیار پر
نامور دشمن را بدست خود با زخم تیر و شمشیر از پای
درآورد و آنگاه خود را بیباکانه به تیپ های سپاه روبرو زد
و یارانش با او در پیروزش چنان همراهی نمودند که با آنکه
بسیار اندک بودند سه چهار هزار سوار دشمن را از پیش
برداشتند کابل باز بچنگ آمد عبدالرزاق گرفتار شده آزاد
گشت و چون بار دیگر افزار دست شورشگران شد از پای
درآمد

۹۱۴ / ۱۵۰۸

این رویدادها که تا سال نهصد و چهارده تازی و
یکهزار و پانصد و هشت فرنگی رخ نمود بابر همه روزه از

چیرگی شیبانیان که مانندِ گرگانِ خیره درپیِ بچگانِ گورکان افتاده یک بیک را ربودند و کشورشان را فزودند می‌شنید و هیچ نمیتوانست کرد و چون آگهی یافت که محمدخانِ شیبانی هرات را نیز پس از بلخ بگرفت و اینک با سپاهِ اوزبک آهنگِ کابل دارد پایِ شکیبش ازجای دررفت از بزرگان دربار انجمن ساخت و گفت اکنون که اوزبکان آهنگِ ما نموده اند ما را گریزگاهی باید تا اگر تابِ ایستادگی نماند چند روزی خود را بآنسوی کشیم تا رویِ رهائی نمودار شود هم گفتند همچنین جای بدخشان است یا هند بابر دومی را پسندید و پیش از آنکه محمدخان برسد کابل را استوار ساخته روی به هند نهاد

شیبانی درآنروزها همگی کشورهایِ آنسویِ رود را بچنگ آورده در اندیشه اینسوی افتاده بود و در همان سال سوانهای خراسان

بابر

و کرمان را تاخته بود و چون پیش از آن هم دستبرد به خراسان
رسانیده با شاه اسمعیل صفوی که در آن گاه پادشاه ایران
بود سخنان سخت درمیان آورده بود درین هنگام شنید که شاه
ایران لشکر به خراسان کشید پس از در کابل برخاست
و شاه را پیشباز نمود

بابر هنوز بخاک هند نرسیده بود که اینرا شنیده به کابل
برگشت

۹۱۶ ه
۱۵۱۰ م

محمدخان شیبانی از شاه اسمعیل شکست خورده به مرو
درآمد و لشکر ایران از پی او مرو را درمیان گرفتند
شیبانی را ناگزیری بجز جنگ نماند از باره برآمده آماده پیکار
شد و از آسیب نخستین ستوهٔ لشکر ایران زنجیرهٔ پیوستگی
سپاهش چنان ازهم گسیخت که هردسته از مردانش براهی
رفتند و خودش با پانصد تن که گویند همه شاهزادگان و بزرگان

داستانِ ترکتازانِ هند

بودند در چهاردیواری گیر افتاده همه‌شان کشته شدند

شیبانی خان در آنروزها که سمرقند را گرفت خانزاده بیگم خواهر
بابر را گرفته در هندِ پیوندِ خویش آورده بود در هنگام که شاه
اسماعیل او را کشته بر مرو دست یافت وی را با شکوهِ بسیار
نزدِ بابر فرستاده خود به هرات رفت که زمستان را در آنجا بسر برد
اکنون خوشدلیِ بابر را که از زبردستیِ اوزبکان آماده کشته
شدن یا آواره گردیدن بود نمیتوان گفت که از دیدارِ همشیره
و تباهیِ دشمنِ بآن بزرگی تا چه پایان بود

ایلچی‌ها با پیشکشهایِ شایسته نزدِ شاه اسماعیل روان ساخت
و از او یاری خواست شاه اسماعیل چهار سردارِ بزرگ با چهل
هزار سپاهِ کمک او فرستاد و بابر بیاریِ لشکرِ ایران از
آب آمویه گذشته شهرهائیکه بدست اوزبک بود از سمرقند
و بخارا تا هندوکش همه را بیفزود

بابر

در نیمهٔ ماهِ هفتم سالِ نهصد و هفدهِ تازی و یکهزار و پانصد و یازدهِ فرنگی بارِ سوم به سمرقند درآمد و آنجا را تختگاه ساخته ناصرمیرزا را فرماندهِ کابل ساخت و لشکرِ ایران را بباز گشت کشورِ خویش دستوری داد

۹۱۷ ت
۷ ماه
۱۵۱۱ ف

هنوز یکسال برآن نگذشت که تیمورسلطان جانشینِ شیبانی با عبیدالله خانِ اوزبک و دیگر سردارانِ آن گروه آمده بخارا را گرفتند

بابر باز از لشکرِ اوزبک شکست خورده به سمرقند گریخت و از آنجا به حصار روی نهاد

شاه اسماعیل باز لشکری بسپه سالاریِ نجم ثانیِ اسفهانی برای رهائیِ او فرستاد

نجم ثانی بلخ را بگرفت پس از آن بابر باو پیوسته روی بجنگِ اوزبک نهادند

داستانِ ترکتازانِ هند

نجمِ ثانی دژِ قرشی را از اوزبکان گرفت شمشیرِ کشتار بر مردمِ
شهر نهاد گویند شمارهٔ کشته‌گان که شانیِ سخن‌سرا نیز درآنها
بود به پانزده هزار رسید از آنجا روی به دژِ غجدوان نهاده آنرا
درمیان گرفتند لشکرِ مغول که همراهِ بابر بودند براو شوریده رخت
و سامانش را تاراج نمودند چنانکه بابر سروپا برهنه از چادر
بیرون آمده به حصار گریخت و سپاهِ اوزبک که مانندِ مور
و ملخ از همهٔ ترکستان بدانجا گرد شده بودند یکباره یورش
آوردند نجمِ ثانی گرفتار گردیده کشته شد و بابر به کابل آمده
ناصر میرزا را فرماندهِ غزنین ساخت

بابر چون از رنج آزمائیِ آنهمه کشاکشهایِ سخت که درآن کشورها دچارش
شد خسته گردید و رویِ آسایشی نیز از هیچ سوی ندید کمر بگرفتنِ
هند استوار بست و از بسالِ نهصد و بیست و پنج تا سالِ
نهصد و سی - چهار بار بخاکِ هند درآمده هربار جائی را میگرفت

و چون از رهگذر رویدادی ناگزیر بباز گشت میشد کسان خود را بدان
جای برگماشته باز به کابل میرفت

در یورش نخستین از نیلاب گزشته پارهٔ پرگنه های پنجاب را
بگرفت و بیشتر مردم فرمان اورا گردن نهاده پیشکشها
گزرانیدند و او ایلچی نزد سلطان ابراهیم لودهی فرستاده
خواهش کرد که چون کشور پنجاب را امیر تیمور بدوستان
خود بخشید دست از آنجا بدارند وگرنه پای لشکر مغول بدیگر
کشوران ایشان نیز گشاده خواهد شد

در آنروزها در خانهٔ او فرزندی پیدا شد و چون آهنگ
گرفتن هند داشت نام او را هندال گزاشت درآنمیان
کشور کهکران را تاخت نموده به کابل برگشت

در پایان همین سال بابر باز رو به هند نهاد و افغانان
یوسف زئی را که بر سر راه بودند گوشمال خوبی داده چون

داستانِ ترکتازانِ هند

به پیشاور رسید شنید که سلطان سعید از کاشغر آهنگِ بدخشان نموده ناگزیر یکی از شاهزادگانِ خانهٔ تیمور را با چهار هزار سوار به لاهور فرستاده خود روی به کابل نهاد

در راه شنید که سلطان سعید از نیمهٔ راه به کاشغر برگشت پس روی به افغانانِ خضرخیل آورده کارِ آنها را نیز بساخت و با یغمایِ بسیار به کابل درآمد

در نه سد و بیست و شش باز تا سیالکوت آمده هر چه افغان در راه دید همه را تاراج نمود و دو سه آبادانیهایِ بزرگ را ویران کرده مردمش را کشت و به کابل برگشت و از آنجا آهنگِ گرفتنِ قندهار نمود که در دستِ بچهٔ گانِ ارغون بود

بابر شهر را درمیان گرفت و همایون را به بدخشان فرستاد خود همانجا نشست

بابر

پس از دو سال شاه بیگ ارغون چون از هیچ سوی یار و یاوری ندید از شهر بیرون آمده بسوی سند روان شد و سندِ بالا را که پای تختش بهکر بود از جام فیروز گرفت اورا به سندِ پائین که تختگاهش تهته بود گریزاند پس از آن پسرِ او شاه حسنِ ارغون سندِ پائین را نیز بیفزود و بچگانِ ارغون آن جایها را داشتند تا در روزگارِ اکبر پورِ همایون

بابر در پایانهای سالِ نه سد و بیست و هشتِ تازی و یکهزار و پانسد و بیست و دوِ فرنگی قندهار را گرفته بفرزندِ خود شاهزاده کامران داد { ۹۲۸ / ۱۵۲۲ }

درآن روزها ایلچیان از نزدِ دولتخانِ لودهی که از سلطان ابراهیم برگشته بود رسیده اورا بگرفتنِ هند خواندند و بابر در نهسد و سی روی به لاهور نهاد و چون به دو فرسنگیِ شهر رسید بزرگانِ لاهور همچون مبارک خان و بهار خانِ لودهی

داستانِ ترکتازانِ هند

و بهکن خانِ لوهانی اورا پیشباز نموده پس از ناوردِ سختی شکسته و پریشان شدند

بابر شهر را سوزانیده به دیبال‌پور تاخت و مردم آنجا را بکشت

درآنجا دولت‌خانِ لودهی با هرسه فرزندانِ خود غازیخان ودلاورخان علیخان بدرگاه آمده بیازیافتِ جاگیر سرافراز شدند وپس ازآنکه بابر از پنجاب به سرهند درآمد دولت‌خانیان شورش آغاز نمودند بابرازآشوبِ پشتِ سر ترسیده باز به پنجاب رفت و دولتخان را گریزانیده آن کشور را بمردم خویش سپرده به کابل برگشت

۹۳۲ / ۱ ماهِ ۲ — ۱۵۲۶ / ۲۱ ماهِ ۴

باز در روزِ آدینه که نخستین روزِ دومین ماهِ سالِ نهٔ سد و سی و دوِ تازی و بیست و یکم ماهِ چهارم سالِ یکهزار و پانسد و بیست و ششِ فرنگی بود، به پنجاب درآمده نخست

خودرا از رهگذرِ دولتخان آسوده ساخت و پس ازآن چنانکه
درکاخِ دومین نگارش یافت سلطان ابراهیم لودهی را
کشته دهلی و آگره را بگرفت گنجینه‌هایِ شاهی را بچنگ
آورد یک گنجِ سربسته و سه سد هزار روپیه با یک دانهٔ
گوهرِ رخشان که گویند یکی از گوهرهایِ بسیار نامورِ گیتی بود به همایون
میرزا بخشید و همچنین همهٔ گنجینه‌هایِ دهلی و آگره را به
شاهزادگان و بزرگانِ خانهٔ تیمور بخشش نموده هیچیک از
دوستانِ خودرا بی‌بهره نگذاشت تا جائیکه برایِ هرسری از
مردمِ کشورِ کابل یک شاهرخی که نیم‌روپیه باشد فرستاده همه
را دلخوش ساخت و ازاینجاست که اورا درویش خوانده
اند زیراکه هرچه بدستش میآمد همانروز به مردم میداد و برای
فردا نمی‌نهاد

چون در روزگارِ شاه ابراهیم لودهی همهٔ کشورهائیکه درخاور رویهٔ

داستانِ ترکتازانِ هند

گنگ بود از فرمانِ شاه سربرتافته بجنگِ دریاخانِ لوهانی
درآمده بود درایندم بزرگانِ افغانانِ لوهانی و فرملی پسرِ او
بهارخان را بخسروی برداشته محمدشاهِ لوهانی خواندندش کشورِ
بهار را نیز از هردو سوی گنگ بدست گرفتند و از قنوج
آهنگِ آگره نمودند ازین گزشته در هرکشوری سرکشی
کمر بنافرمانی بسته هیچکس پیروی فرمانِ بابر را ننمود و هرکس
در هرجا که بود درفشِ خودسری برافراشته خودرا دارای آنجا
دانست و بجز بخشی از برین باختر رویهٔ خودِ دهلی و باریکهٔ از دهلی
تا آگره برکنارِ جمن بدستِ بابر نبود با اینهمه سامان‌های دیگر نیز
(همچون تهی ماندنِ آبادانیهایِ نزدیک از دهکانان و بدست
نیامدنِ خوراکِ مردم و جانور و مردنِ پارهٔ لشکریان از سختی
گرما) دست بهم داده سپاه را یکپا ایستاده ساخت بواگزاشتنِ
هند و برگشتنِ به کابل .

بابر

بابر سرانِ سپاه را بخواند و بدانگونه که همه بشنوند با آوازِ بلند گفت که چون از دیرباز همهٔ آرزوهایِ دل که دست به دامانِ اندیشه هایِ نهانی زده بودند گرفتنِ هندوستان بود اکنون که تختگاهِ آن بدست آمده رها نمودنِ آن شدنی نیست و من اگر سرم برود پای واپس نخواهم نهاد هرکه بماند بماند هرکه نمیخواهد پیِ کارِ خویش برود مرا با او سخنی نیست مگر پس از آنکه رفت دیگر رویِ او را نخواهم دید و سرگذشتش را نخواهم شنید

چون بزرگان دانستند که پادشاه خواهشِ رفتنِ از هند را ندارد همه‌شان تن بماندن دردادند بجز خواجهٔ کلان که از گرمایِ هند بیمار شده بود نمیتوانست بماند بابر چاکریهایِ پیشینِ او را بویژه در گرفتنِ هند بیاد آورده فرماندهیِ آلتویِ نیلاب را باو واگذاشت و در پایانِ ارجمندی بدان کشورش روانه

داشت

چون این آگهی بکشورستانِ هند پهن شد فرماندارانیکه گرد و برِ دهلی بودند و بابر را مانندِ تیمور رفتنی دانسته کمرِ سرکشی تنگ بسته بودند نرم شده از پایداریِ او اندیشیدند و یکی پسِ دیگری بدرگاه آمده بندگیِ خود را آشکارا نمودند چنانکه ششماه نکشید که گزشته از همهٔ زمینهائی که در دستِ ابراهیم شاه بود آن کشورهائی که پیش ازاو زیرِ فرمانِ خانهٔ لودهی بودند نیز سر بفرمان نهادند جونپور هم که بچنگِ دیگران افتاده بود بدستِ شاهزاده همایون گشوده شد و هریک از سردارانِ افغان که دارایِ دستگاه و لشکر بودند تا روی بدرگاه آوردند جایگاهِ بلند و زمین و جاگیر یافته بشمارِ چاکرانِ تخت درآمدند

نظام خان که دارایِ بیانه بود باآنکه از درازدستیهایِ رانا-سنگا ترسیده از بابر یاری جسته بود باز بدادنِ شهر گردن ننهاد

و پس از آنکه از لشکرِ پادشاهی شکست خورده در شهر پناه
گرفت و راناسنگا بر کمزوریِ او آگاه شده با لشکر آهنگِ او
نمود باز دستِ درماندگی بدامنِ بخشش هایِ بابری زده این
بار شهر را سپردِ سردارانِ پادشاهی نموده خود بدرگاه شتافت
و باندازهٔ بیست لک تنکه زمین از میانِ دوآب جاگیر یافت
تاتارخان نیز که در گوالیار بود از ناهنجاریهایِ زمینداران
بستوه آمده از بابر یاری خواست و کارِ او نیز بهمان گونه
انجام پزیرفت
محمد زیتون که دارایِ دهولپور بود بدلخواهِ خود شهر را سپرده
برشتهٔ چاکران درپیوست
از سرکردگانِ افغان هرکدام که پائی بنافرمانی پیش نهاد
از لشکرِ شهریاری سرخورده اگر نگریخت گرفتار گشت و گناهانش
بخشیده شده از مهربانیهایِ بابر بنواها رسید و از همین

شیوهٔ مهر و بخشش که بابر پیش گرفته دربارهٔ همهٔ بزرگان هند بکار برد همهٔ مسلمانان از روی خواهش و خوشی پیرو فرمانِ او گشتند پس ازآن پرداخت بکارِ هندوان که آغاز سرکشی و پیشتازی نموده بودند

راجه همیر که در روزگارِ علاء الدینِ خلج (در ۷۱۷ و ۱۳۱۶) چتور را بجنگ آورد و برآن بسنده نکرد و پادشاهیِ راجپوت را دوباره در همهٔ کشورِ میوار برپا نمود و پسرش اجمیر را بیفزود و چون مالوه از دهلی جدا شد پادشاهانِ تازه اش همیشه با راجگانِ میوار در زد و خورد بودند تا هفت سال پیش از آمدنِ بابر به هند که پادشاهِ آن هنگامِ آن کشور محمود نام از راجه سنگا شکست خورده دستگیر شد

راجه سنگا که از همیر ششمین راجهٔ میوار بود از بخششهای خاورِ مالوه تا چندیری را بر میوار بیفزوده خسروی دادیار شد و همهٔ

راجگانِ راجپوت همچون راجۀ ماروار و جیپور و جزآنها او را بسروری پذیرفتند و چون از روی منش دشمنِ شاهانِ دهلی بود نخست با بابر که آهنگِ دهلی داشت باین اندیشه که او ویران کنندهٔ بنیادِ خانهٔ لودهی خواهد بود راهِ نامه‌نگاری بگشود و چون بابر بر دهلی دست یافت با خودِ او دشمن شده با او نیز همان راه را بپیمود چنانکه محمود برادرِ ابراهیم شاهِ لودهی را پادشاه نمود و با همهٔ راجگانیکه دوستش بودند و با لشکریانِ آن بزرگانِ لودهی که از جنگِ شاهزاده همایون گریخته بودند آمادهٔ رهائی دهلی شد

هم بابر و هم سنگا دادِ کوشش را دادند و راینکه حسن خان راجۀ میوات را که هندو بود و مسلمان شده بود بسوی خود کشند بابر فرزندِ او را پیش از آن دستگیر ساخته بود در آنگاه اندیشید که اگر او را نزدِ پدرش فرستد بی سخن همراهِ

او را از دست نخواهد داد

شاه حسن خان پیروی فرمان بابر را از روی بیچاره‌گی میکرد اگر فرزندش همانگونه گرفتار بماند زیراکه تا بابر جوانمردانه او را نزدِ پدر فرستاد گویا دل والیِ حسن خان همان بود که تا او را یافت با پایانِ آسودگی پیوستگی خود را به دشمن آشکارا نموده بجنبش درآمد

سنگا نیز دردم بیاری او خود را به بیانه رسانید و سپاهِ ساغلو را چنان شکست که آنها با زیانِ بسیار ناگزیر شدند که در دژ رفته دروازه‌ها را ببستند و سنگا راهِ آمد و شد را میانِ ایشان و دهلی یکباره بند نمود

بابر چون از بزرگانِ هند دلش استوار نبود بجز چهار تن که نظام خان فرمانفرمای بیانه یکی از آنها بود هریک از آنها را به سوئی فرستاد و یکدسته سپاه برای نگرانی دشمن روانه نمود

خود در پیِ آن با همه سپاهی که از کابل آورده بود رو براه نهاد
چون به فتحپور (آن روزها سیکری) که شش فرسنگی
آگره است رسید خود را نزدیکِ لشکرِ دشمن دید
آن سپاهِ پیش آهنگِ بابر با آنکه یکدسته لشکرِ پیشانی به گمگشان
رسیده بود شکست خورده برگشتند
راجه که برآنها تاخته دنبالشان نموده بود چون نزدیکِ دل
سپاه که سرکرده اش خودِ بابر بود رسید بیشتر نیامد بلشکرگاهِ
خود برگشت و بابر را هنگامِ خوبی دست داد که درجایگاهِ استواری
فرود آمد
چون یکی از اخترشناسانِ نامور که تازه از کابل آمده بود برهمه
آشکارا نموده بود که از جنبشهای بهرام چنین مینماید که به لشکرِ
شاه زیان خواهد رسید درآنگاه که بدان سپاهِ پیش آهنگ
آنچنان زیانِ بزرگ رسید چنان فیچفی درمیانِ اردو افتاد

که بابر با آنکه پیشگوئیِ اخترشناسان را باور نمیداشت دست و پایِ خود را گم کرد زیراکه آنچه لشکرِ هند بودند او را واگزاشته یا سرِ خود گرفتند یا بدشمن پیوستند و آنچه سرداران و لشکریانِ نمک‌شناسِ خودش بودند دست و دلِ شان چنان سرد شده بود که نمیخواستند در کارِ جنگ پای نهند

بابر میگوید در آندم چنان کنوئه بر من دست داد که در دلم گردشی پیدا شد از بازگشتِ گناهان بسوی خدا د با خدایِ خود پیمان بستم که پس از آنکه برآن دشمن فیروزی یافتم دیگر گردِ هیچ گناهی نگردم تا جائی که ریشم را هم نتراشم

باری بابر چون چنان دید برایِ آنکه دلی در دلِ سپاهِ خود- بگزارد از کوچک تا بزرگ همهٔ افسرانِ سپاه را بخواند و فرمود اگر ببزرگیِ نام و مردانگیِ شما ها می برازد که در داستانها بگویند که شما از جانِ خود ترسیده از پیشِ لشکرِ

هند برخاستید اینک راهِ دهلی و اینک راهِ کابل گر
چون نزدیکِ من سرخروئی کشته شدن در جنگ بسی
بهتر است از زندگی با زردروئی گریز و سرافکنده شدن از
بارِ ننگ در همین جا برای باختنِ جان وسر آماده و ایستاده‌ام
و اگر سد هزار تیر در برابرِ خود بنگرم تا بر زمین نیفتم روی -
برنگردانم
گویند گفتارِ بابر در دل سرانِ سپاه و مردانِ لشکرچنان
کارگر افتاد که همه یکزبان سوگند یادکردند که ما نیز همراهِ تو
جنگ میکنیم تا کشته شویم یا فیروزی یابیم
چون بابر سپاهِ خودرا در جنگِ با دشمن آماده و پایدار دید
و ازآنسوی دمبدم آگهیِ شوریدگی‌هایِ دیگر جایها را می‌شنید
بیش ازآن تابِ شکیب درخود ندید و در روزِ سه‌شنبه {۹ ماهِ ۶ / ۹۳۳
نهمِ ماهِ ششمِ سالِ نهسد و سی و سه که روزِ نوروز

داستانِ ترکتازانِ هند

بود سپاهِ خود را که بیش از بیست هزار نبودند از اردو بیرون
آورد توپخانه را بجاهائی که میدانست گذاشت و چاراسپه از
چپ و راست همی تاخت و بسخنانِ خوش دل در دلِ مردانِ
لشکر گذاشته دلیرشان میساخت و افسران را فرمان میداد
که از کجا بجنبش آیند و چگونه رفتار نمایند و بهمین گونه در پی سپاهِ
پیشِ جنگِ خود رو بدشمن که در سه فرسنگی انداخته بود
روان شد و چون نزدیکِ یک فرسنگ راه بپیمود فرود آمد
و آنجا تا شنید که دیدبانانِ هردو سپاه بهم درآویخته مردانِ
لشکرِ او کارهایِ نمایان کرده اند باز بآئینِ نخستین لشکر را
بجنبش آورده یک فرسنگ پیش نشست گرانیکه
چاکرانش هنوز سراپرده برپا نکرده بودند که سیاهیِ سپاهِ
دشمن نمودار شد بابر بدستوریکه با ابراهیم شاه جنگ نمود
با سپاهِ هندو که ده راجهٔ بزرگ لشکرش درمیانشان

۹۳۳
۱۳ ماه ج
۱۵۲۷
۲۹ مارچ

بود پیش آمد سخت بهرسوی که لشکر دشمن تاخت آورد ـ
بابر از جائی که بدان نزدیک بود کمکی رسانیده آن تاخت را
ناچیز میساختند و چون بیش از دو پاس بهمین گونه
جنگ درپیوست قرار بود تا همه سپاه از جای خود بجنبش
آمده از هرسوی یورش برند و خود دل لشکر را بدست
گرفته بهرسوی که بایستی کمک میرسانید تا آنکه لشکر هندو
شکسته و پریشان شد حسن خان میواتی که از دویست سال
فرمانفرمائی میوات در خانه اش بود بگلولۀ تفنگ از پای
درآمد چندین تن از راجگان لشکرکش نامور دیگر گشته بر
خاک افتادند و راجه سنگا با هزار گونه رنج از رزمگاه جان
بدر برده بسوئی گریخت
بابر در هنگامیکه از بادۀ این فیروزی سرخوش بود آن
ستاره شناس را پیش خوانده سرزنشها نمود پس

از آن یکصد هزار تنکه باو بخشش داده فرمود تا از کشورستان او بیرون رود

نام جائی که این جنگِ بزرگ روی نمود در آن روزگار سیکری بود و اکنون فتحپورِ سیکری میانندش از اینروی آنرا جنگِ فتحپورِ سیکری گفتند

چون پیش از آن جنگ در دل گذرانیده بود که پس از فیروزی هر که بخواهد به کابل برود اورا دستوری دهد نخست به پیمانش رفت و پس از آنکه آن کشور را بآئینِ بسیار خوبی درآورد لشکری از کسانیکه خواهشِ رفتنِ به کابل داشتند بیاراست و بسرکردگیِ شاهزاده همایون و گنجینهٔ بسیار بدان کشور گسیل فرمود

آنگاه تا شهنشاه پرداخت بکارهایِ درونی و بآئین آوردن کشورهائیکه در هنگامِ جنگِ با سنگا (سیکری) سرِ شورش

بلند نموده بودند و چون همه جا را از سرکشان تهی ساخت لشکر
برای گوشمالِ افغانان که در اوده گردنِ سرکشی برافراشته
بودند فرستاده خود به آگره درآمد

یکی از راجگانِ راجپوت که در جنگِ سیکری جان بدر برد
میدنی رای بود سرگذشتِ او چنین است که او در مالوه از
محمودشاهِ دوم پرورشها یافته بجایگاهِ بلند رسید و چون
نمک نشناسیِ او آشکارا شد محمودشاه اورا شهربدر کرد
پس از آن او بیاریِ پادشاهِ گجرات چندیری را که نزدیکِ
بندیل کند و مالوه پیوسته است بدست آورد و در پناهِ راجه سَنگا
آن جای را زیرِ فرمان گرفت

بابر آهنگِ او نموده دژِ چندیری را درمیان گرفت { ۹۳۴ ه / ۱۵۲۸ م
روزِ دوم که لشکرش سنگرها برافراشته بود خودش از فرازِ
آنها کارهائی را که از خویِ راجپوتان همیشه شنیده و باور نکرده بود

بچشمِ خود دید که ایشان زنهایِ خودرا بدستِ خود کشتند و
برهنه از دیوارِ شهر بیرون جستند و خودرا زدند به لشکرِ
مسلمانان و خشمشان فرونشست تا کشته شدند و لشکر بدرون
شهر رفت دولیست سه سد تن از سرشناسانِ ایشان که
در خانهٔ میدنی فراهم شده بودند خواستند که بپایِ ستیز
برخیزند وچون دیدند از پیش نمیرود یکدیگر را در همانجا کشتند
و میدنی رای یکی از آنها بوده
درآنمیان آگهی رسید که لشکریکه به اوده رفته بود از افغانان
شکست خورد فرماندهِ چندیری را بیکی از بزرگانِ دربارِ خود
که از خاندانِ دارایِ پیشینِ آن بود داده رو بدان سو نهاد
افغانان سرِگذرگاهِ رودِ گنگ را گرفته بودند بابر از زورِ توپخانه
نگذاشت آنها نزدیکِ لبِ رود برسند تا آنکه پلی از چهل
کشتی بر رویِ آب ببست و لشکری فرستاده آنها را

تا آنسوی رودِ گوگرا تاراندند و خودش نیز بدنبال روان شده نگذاشت جائی آرام گیرند تا آنکه بخاکِ بنگال پناه بردند و او در کناره‌های آبِ گنگ شکارکنان به آگره برگشت

در پنجم ماهِ نخستینِ سالِ نهصد و سی و پنجِ تازی و یکهزار و پانصد و بیست و نهِ فرنگی محمدزمان میرزا پورِ بدیع الزمان میرزا را که از بلخ گریخته بدرگاه آمده بود بفرماندهیِ آگره گماشته خود برای گردش به گوالیار رفت و نمونه‌هایِ هنرهای شگفت که هم از روزگارِ پیشین درآنجا بود و هم از زمانِ شمس الدینِ التمش بنیاد گرفته بود بازدید نموده بدیدنِ باغها و بزم گرفتن در کاخها دلی واکرده به آگره برگشت

۹۳۵ ماهِ ۱
۱۵۲۹

همدران روزها دژِ استوارِ رنتهپور که در دستِ پسرانِ سنگا بود افزوده شد

بهمدرین سال آگهی رسید که همان شاهزاده محمودِ لودهی که

در جنگِ فتحپورِ سیکری همراهِ سنگا بود افغانان را بخود کشیده و بیاریِ پادشاهِ بنگال نزدیکِ سد هزار لشکر فراهم نموده کشورِ بهار را بچنگ آورده است و همچنین بلوچان باهم یکدلی نموده شورشِ بزرگی در ملتان برپا نموده اند

بابرشاه بدست آوردنِ بهار را برخوابانیدنِ آشوبِ ملتان نخستین تر دانسته آهنگِ آنسوی نمود و چون به پیوستگاهِ رودِ گنگ و جمن که الهآباد باشد رسید و شنید که محمود بسوی بنارس میآید لشکری بسرکردگیِ محمد زمان میرزا بجنگِ او نامزد فرمود

چون درمیانِ افغانانیکه به محمود پیوسته بودند پارهٔ دم از نیکخواهیِ جلال الدین پسرِ محمد شاهِ لوحانی میزدند میانِ آنها با افغانانِ لودهی بهم خورد . و تا از جنبشِ بابر آگاه شدند شنیدند

یکدلیِ ایشان از هم گسیخته شد و هنگامیکه محمود از پیشِ لشکرِ
محمد زمان میرزا برخاست آنها نیز از هم جدا شدند برخی به
بابر پیوستند و پارهٔ گریخته و پراکنده شدند

چون بابر همهٔ بخشهایِ بهار را که بر فرودینِ رودِ گنگ بودند
بدست آورد در پیِ گرفتنِ آنها شد که بر برینِ آن و در دست
شاهِ بنگال و پر از لشکرِ بنگالی بودند پس هنگامیکه ایلچیِ
بنگال بدرخواستِ واگزاشتنِ آن بخشها نزدِ بابر آمد بابر
بیتاب شده از گنگ گزر نمود و روی به لشکرِ بنگال نهاد

اردویِ آن لشکر آنسویِ رودِ گوگرا در جائی بود که به پیوستگاهِ
آن با رودِ گنگ نزدیک بود

بابر دید که برایِ رسیدنِ بآن سپاه از آن رود نیز باید تا
شد و چون بنگالیها کشتیها نیز بر آب داشتند اندیشید
که مبادا هنگامِ گزشتنِ از آب آسیبی برسانند نخست کشتیها

آماده ساخت و کشتیهایِ آنها را از سرِ راه دور کرد و چون
بنگالیان آمدند که سرِ راه بر گذرگاهِ لشکرِ بابر گرفته نگذارند که
از آب بگذرد توپخانهٔ بابری که بر هردو لبِ آب رسیده
بود آنها را پس نشاند و دسته دسته سپاهِ بابر که بخشکی پیاده
میشد بر لشکریانِ روبرویِ خود یورش میبرد و بهمین گونه
جنگ کردند تا در همان روز دشمن را از میان برداشتند

پادشاهِ بنگال پس ازین شکست دردم خواهانِ
آشتی شد بابر پذیرفت و آهنگِ بازگشت به آگره فرمود
ناگاه بابر شنید که افغانانیکه از سپاهِ بنگال جدا شدند بسرکردگیِ
بابن و بایزید از آبِ گوگرا گذشتند و لکناهور را گرفتند
پس از همانجا راهِ خود را بدانسوی کج کرد و چون افغانان
شکسته شدند لشکری به دنبالِ آنها فرستاده خود بسویِ آگره
روان شد

آن لشکر افغانان را همه جا دنبال کرده در بندیل کند رشتهٔ
پیوندِ شانرا یکباره ازهم گسلانیدند تا چند ماه بابر نیز از رهگذر
بیماری بجز شکار و آسایش بکاری نتوانست پرداخت

درآنمیان همایون برادرِ کهترِ خود هندال میرزا را در بدخشان
گذاشته خودش بدرگاه آمد برخی نوشته اند بابر اورا به هند
خواست پاره نگاشته اند با اینکه سرخود آمده بود با پایانِ مهربانی
پذیرفته شد

چون درپیِ همایون آگهی رسید که سلطان سعید فرماندارِ اورگند
بآهنگِ گرفتنِ بدخشان ازجایِ خود بجنبش آمده میتواند بود که همایون
پیش ازآن آگاه شده خودرا برایِ چاره جوئی بدرگاهِ پدر
رسانیده که با آنکه بی دستوری آمد در پایانِ مهربانی
پذیرفته شد

چنانکه بابر دردوم فرماندهیِ بدخشان را به میرزا سلیمان پورِ میرزا خان

داده هندال را به هندوستان خواند و به سلطان سعید نوشت
که چون از پیش چیزی که مایهٔ دشمنی تواند شد درمیان نیامده
دانسته نشد که جنبش انگیزِ آهنگِ ایشان از چه روی بوده اکنون اگر
هندال میرزا را شایستهٔ پرتوِ مهر نمیدانند میرزا سلیمان که
هردو سوی را از شمارِ فرزندان است بفرماندهیِ بدخشان
فرستاده شد هویداست که پاسداریِ او را فرونخواهند گذاشت
چون میرزا سلیمان به بدخشان رسید سلطان سعید
از گروِ بدخشان برخاسته بود سلیمان بدخشان را در دست گرفت
هندال به هند آمد و آن کشور از چنگِ پسرانِ
بابر بیرون رفت
بابر بیمار شد و چون چند ماه گذشت و از هیچ سوی روی
بهبودی پدیدار نگشت همایون را که بگرفتنِ کالنجر فرستاده بود
بخواند و او را جانشینِ خویش ساخت

چندی نگذشت که همایون چنان سخت بیمار شد که بمردنش
چیزی نمانده بود و همان مایهٔ مرگِ پدرش شد
گویند چون بابر دید که پزشکان درهای چاره را در دور کردنِ
بیماریِ همایون بسته دیدند و دست از درمان بازکشیدند
گفت که اکنون یک چارهٔ دیگر هست که باید من آنرا بکار
برم زیرا که آن از دستِ دیگری برنمیآید و آن اینست که
من خودرا برخیِ او گردانم این بگفت و برخاست و هرچه
دوستانش که ایستاده بودند خواستند که اورا از آن اندیشه
بازدارند نشنید و سه بار گردِ رختِ خوابِ او گردیده بنماز
ایستاد و پس از گزاشتنِ دوگانه بدرگاهِ یگانه آن اندیشه چنان
در دلش استواری یافته بود که تا چند بار بآوازِ بلند گفت
دردش را بجانِ خود گرفتم پس از آن همه دیدند که
همایون باآنکه از شمارِ رفتگانش دانسته بودند جنبیدن گرفت

و در پرسش نشانهای مرگ آشکاره شد تا چون دمِ واپسین
نزدیک رسید فرزندان و دستورانِ خویش را پیش خواند
و اندرزهائیکه داشت بهمه نموده روزِ دوشنبهٔ پنجم ماهِ
پنجم سالِ نهصد و سی و هفت تازی و بیست | ۹۳۷ / ۵ ماهِ ۵
و ششم ماهِ دوازدهم سالِ یکهزار و پانصد و سی | ۱۵۳۰ / ۲۶ ماهِ ۱۲
فرزنگی روانِ پاکش از جامهٔ تن برهنه گردید و مردهٔ او را
به کابل برده در جائیکه خودش فرموده بود بخاک سپردند
و نیسالِ او را (بهشت روزی باد) یافتند ۹۳۷

در خوی و کواسِ او

گویند در روزگاریکه بابر پادشاهِ اندجان بود چند کاروانِ چین
با کالای بازرگانی هنگامیکه گذارشان بخاکِ او بود بارندگی
بسیار شد و همه در برف فروشدند چون بابر بدان آگهی
یافت فرمود تا هرچه بود از زیرِ برف برآورده در جای درستی

گزاشتند آنگاه کسانِ خود را به چین فرستاده دریافت نمودند و آنها را که دارای آن رخت بودند به اندجان آوردند بابر همه‌شان را بمهربانی پزیرفته مهمان نمود پس از آن در گونه‌ئی که نیازمندِ یک پول بود همهٔ آن کالای گران بها را سپرد ایشان فرمود

پردلیها و مردانگیهائیکه ازو هویدا گشت همان گونه توانمند بودند که دادگریهای او و بخشندگیهای او بدان اندازه از هنجار بیرون بودند که در افزونی بر دادگری و دلیری او می چربیدند
با آنهمه خواستها و گنجینه‌ها که بیشتر هنگام نزد او میآوردند هرگز یک پول نداشت

از همین چیزهاست که نویسندگانِ خاور و باختر همه یکزبانند که بابرشاه داوری بود فرزانه و دادگری یگانه در همهٔ زندگی برکسی خشم نراندی و بجز در هنگامِ جنگ بر دشمنان سختگیری

نگروسے

او نیز مانندِ پدرِ بزرگش سرگزشتِ زندگیِ خود را بخامهٔ خود نگاشته
چنانکه در روزگارِ اکبرخانِ خانان پورِ بیرمخان آنرا از ترکی بپارسی
درآورده

از روی نامه‌هائیکه در روزهایِ جدائی بجاگرانِ خود نگاشته
آشکاره میشود که آنها را یارانِ همراه می انگاشته نه بندگانِ درگاه
پاکدلیِ او چنان بود که چون هنگامهٔ کارزار با دشمنِ
زبردستی گرم می نمود فیروزیِ خود را از خدا نمی‌خواست می
گفت خدایا سرافرازیِ این روز را روزیِ آن کن که کار برای
خوشنودیِ تو کند نه برایِ آرزویِ دلِ خود

اگرچه هرکه سرگزشت نامهٔ بابر را دیده از رویِ خواهشِ دل
زبانش بستایشِ آن گرویده مگر بگونه که انگریزان آنرا ستوده
اند دیگران پیشدستی نه نموده اند

یکی از بزرگانِ ایشان دربارهٔ آن میفرماید که سرگذشت نامهٔ
بابر آنچنان نگاشته شده است که بکارِ ما فرنگیان همان -
میخورد و بس زیراکه درآنچه دیگر نویسندگانِ خاورزمین از
داستانِ پیشینیان و کنونیانِ خود نوشته اند بجز بزرگ
داشتنِ شاهان و بزرگ نمودنِ کارهایِ ایشان و بزرگ
آوردنِ سخنان اندیشهٔ دیگر نداشته اند و بابر آنچنان
نوشته است که ما چون آنرا میخوانیم از خوی و منشِ مردمان
آسیا و کیش و کنشِ گروه هایِ گوناگونِ آنجا و راه و روش
بزرگان و لشکریان و زیردستان و نهادِ نشست و برخاست
و چگونگیِ گزرانِ زندگانیِ ایشان چنان آگاه می شویم که گوئی
درمیانشان پیدا و با ایشان بزرگ شده ایم و به رازهای
هر درودشت و هرده و شهر که بابر دیده چنان پی می بریم
که پنداری خودمان آن راه را بارها پیموده ایم و آن جایگاه

را نگاه نموده ایم و میدانیم که دوریِ یکجا از دیگرجا چنداست و در
هرکجا کدام گونه سنگ و خاک و روئیدنی و گل و میوه
بهم میرسد و اینهمه را در همان دم درمییابیم که بر نوشته اش
می نگریم زیراکه هرچه از خامهٔ او تراوش نموده از هرجامه که
رنگِ پیچیدگی دارد برهنه و بزیورِ شیوائی آراسته است
شگفت تر از همه اینست که بابر در پایانهایِ زندگیِ
خود مینوید که از روزیکه پا به یازده گزاشتم تا اکنون هرگز
یاد ندارم که در ماههایِ روزه دو روزه در یکجا گرفته باشم و
این نیز از نگارشِ او هویدا میگردد که در همهٔ زندگی هرگاه
جنگی درپیش نداشت روزِ خود را بشکار و دامیاری یا به
دیگر بازیهایِ سواری میگزاشت و گردشهای دور و دراز
درگوشه و کنارِ کشورِ خود می نمود و در هرکجا که میرفت ریسمانِ
پیمایشی که پیدا کردهٔ خودش بود همراه میبرد و زمینهاے

نَوردیده را باران می پیمود و با اینهمه در زبانِ ترکی و فارسی
آنمایه چیز نوشته است و آن اندازه چکامه سروده است که
آتش افروزِ رشکِ سخن سنجانِ جهان گردیده
سواری انجامیتش این بود که از کالپی تا آگره راهِ پنجاه فرسنگ
را در دو روز بپیمود و در دو جا که برودِ گنگا و جمنا رسید چنانکه
همیشه بر سرِ هر رودخانه که میرسید کارش همین بود شناب
کرده از آب گذشت
بابر در دوازده سالگی بر تختِ اندجان نشست و در پنجاه سالگی
پس از بیست و هشت سال پادشاهی که پنجسالش در
هند بود رختِ هستی از جهان بربست و با آنهمه رنجهای سخت
که کشید و سختیهای ناگوار که چشید کمتر بامدادی بشام
و شامی ببام رسید که بزمِ باده نچید و با جوانانِ گلفام و
نازنینانِ سیمین اندام گلهایِ کامرانی نچید ؛ بابر اندوهِ جهان

را بنه از بهرِ جهان ؛ از جهان بادهٔ گلرنگ و رخِ خوب خوش
است

۹۳۷ ماهِ ۵ ۶ همایون شاه پورِ بابر شاه ۱۵۳۰ ۲۶ ماهِ ۱۲

داستانِ همایون اگر از سرگذشتِ بابر در شگفت افزائی بیشتر
نباشد کمتر هم نیست چنانکه چون بابر جهان را بفرزندِ مهترِ خود
همایون واگزاشت همایون سه برادر داشت شاهزاده کامران
میرزا که فرمان فرمایِ کابل و قندهار و بامیان بود و شاهزاده
هندال و میرزاعسکری که در هند بیکار بودند و چون شنید
که کامران پرسشِ پدر را بهانه ساخته با لشکرِ کابل بآهنگِ
گرفتنِ پنجاب روی به هند نهاده است از بدفرجامیِ پیش آمدِ
او در هنگامیکه پایهٔ پادشاهیِ خودش هنوز در هند استوار نگشته
اندیشید و بهتر همین دید که فرمانِ پنجاب و کشورهای
آنسویِ آبِ سند را با آنچه پیش در دست داشت بنامِ

او نوشته نزدش روان ساخت و کشور سنبل را به هندال
و فرمانفرمائی میوات را به میرزا عسکری ارزانی داشت ولی
اندیشه افتاد که چون کشورانی که بر آب سند بودند از هند
جدا شدند تا لشکر نامدار پدرش در دست است بجای
آنها چیزی از خاک هند به دهلی بیفزاید و این راندانست که
همه زمین های لشکرخیز را بآسانی از دست داد پس روی
به بندیل کهند نهاد و دژ کالنجر را درمیان گرفت
هنوز کار آنجا را بانجام نرسانیده بود که شنید بابن
و بایزید (همان سرداران افغان که بر سر لکهنور از بابر شکست
خوردند و در بندیل کهند از دنبال کردن لشکر بابر پریشان
شدند) خود را به محمودخان پور سلطان سکندر لودهی رسانیده
به سرکردگی او جونپور را به جنگ آورده‌اند
ناگزیر از راجهٔ کالنجر پیشکش گرفته به جونپور روان شد و پس از

ناوردِ خونریزی رشتهٔ پیوستگیِ افغانان را از هم گسلانیده چونپور را بدست آورد و از آنجا بسویِ بارهٔ استوارِ چنار که نزدیکِ بنارس بود روی نمود

چنار درآنگاه در دستِ همان شیرخانِ افغان بود که پس ازآن تختِ دهلی را از همایون گرفت

چون او در آن هنگام تابِ ایستادگی با لشکرِ همایون نداشت ازاین سوی همایون نیز چون از جنبشهایِ شورش انگیزِ بهادرشاهِ گجراتی گوش زدش شده بود هردو در دل خواهشمندِ آشتی بودند پس پیمانِ دوستی بسته دژِ چنار را بدستِ شیرخان واگذاشت و شیرخان فرزندِ خود قطب خان را با پانصد سوار بچاکریِ همایون یا به گروی داده همایون از درِ چنار برخاست مگر هنوز با بهادرشاهِ گجراتی روبرو نشده بودند که قطب خان بسویِ چنار گریخت

چون پیش از آن محمد زمان میرزا که نبیرهٔ سلطان حسین میرزا
و خویش نزدیک همایون بود با چند تن از سرداران جغتای
سازش نموده بود که همایون را از میان بردارد و پادشاهی
هند را بچنگ آرد و این رازه آشکار گردیده بداندیشان بسزا
رسیدند و محمد زمان میرزا خودش در دژ بیانه زندان شد
و نگهبانان را فریفته از بیانه بگریخت و به گجرات نزد بهادر شاه
پناهیده ارجمندانه پذیرفته شده بود همایون در آنگاه که به آگره
رسید اورا از بهادر شاه بخواست.

بهادر شاه که در آن نزدیها کشور مالوه را به گجرات افزوده و بر
همهٔ کشورهائیکه از دهلی جدا شده بودند دستبردها نموده بود و شاهان
برار و خاندیس و احمدنگر بپاس بزرگی خود کوچکی یاد می نمودند
چنان بر بلندی پایه و شکوه سروری خود مینازید که پلهٔ خواهش
همایون را سنگی نه نهاد و پاسخ درستی نداد از نیروی میان

آن هردو پادشاه گفتگوهایِ دشمنی دراز و دریایِ کینه‌جوئی بازگشت

علاءالدین پورِ بهلول شاهِ لودهی که در روزگارِ بابر پس از گرفتنِ دهلی ازو پرورشها یافته فرمانده پانی‌پت و سیکری شد. پس از آنکه در شاه‌راه نمک‌شناسی پایِ رفتارش اندک لغزشی نمود بگونهٔ زندانیِ گرامی به بدخشان فرستاده و از آن سرزمین نان پارهٔ باو داده شد

شاید از رسانندهٔ کامران میرزا یا از رهگذرِ دیگر بدخشان را رها کرده به گجرات رفت و در همان هنگام به بهادرشاه پیوست که میانِ او و همایون سخنانِ خشم‌انگیز رفت و آمد می نمود

بهادر در همچنان روزی پایگاهِ او را یاریِ آسمانی دانسته بر سر و چشم خود جای دادش و بر همه چنان وانمود ساخت که امروز بجز این شهریار که خداوندزادهٔ همه پادشاهان

کاغذ ۱۰

هند است کسی روادار تخت دهلی نیست و خرد و بزرگ را سزاوار همین است که در یاری او بجان بکوشند و جامه پادشاهی را که زیبنده بالای فرخنده اوست باو بپوشند پس آنگاه پول فراوان به علاءالدین داد که او در چند روز چهل هزار سوار افغان از هر سوی گرد خود فراهم کرد

پس از آن بهادر شاه آن لشکر را بسرکردگی تاتارخان پور علاءالدین بر سر آگره فرستاد و تا آگهی یافت که آنها دژ بیانه را گرفته گرد و بر آگره را می تازند خودش لشکر به چتور کشیده آنجا را درمیان گرفت و چون شنید که آن لشکر دژ بیانه را از دست داده از آسیب سپاه شاهزاده هندال میرزا که بفرمان همایون بجنگ نامزد شده بود پراگنده گشتند و تاتارخان با سه صد تن از سرکردگان در یکجا کشته شدند شکسته دل شد و به پیشکشی از رانا بسنده کرده از گرد چتور برخاست و به گجرات

برگشت

سنه ۹۴۰ / ۱۵۳۳ } همایون برای نگهبانیِ دهلی دژِ استواری برکنارِ رودِ جمن بنیاد نهاده نامش را (دین پناه) نهاد

بهادرشاه که اورا سرگرمِ آن کار دید دوباره لشکر به چتور کشید و آنجا را گردگرفت

همایون آن دژ را به سردارانِ نامی سپرده با لشکر روی به سارنگ‌پور نهاد و گفتگوی جنگ را با بهادرشاه از سر گرفت

بهادرشاه باز پاسخهایِ ناتراشیده داد و فرستادگانِ همایون که از درگاهِ بهادرشاه برگشتند گفتند که دلیریِ او از آنست که او سرکارِ همایون را پایِ بندِ آئین می‌شناسد و چنین میداند که تا هنگامیکه او بزیردست ساختنِ نامسلمانان می‌پردازد پادشاه با او جنگ نخواهد کرد

همایون برای پرهیز از همان بدنامی دست نگهداشت و چون
شنید که بهادرشاه چتور را گرفته و روی سوی خودش
نهاده اورا پیشباز نموده هردو لشکر در جائی بهم رسیدند که
مندسور می نامیدندش

بهادرشاه توپخانهٔ بسیاری همراه داشت که توپچیانش پرتگیزانی
بودند که دستگیر ساخته بود و توپچی باشیِ او رومی خان نامی بود
از مردم اسلامبول

پس جایِ بسیار درستی برایِ توپخانه برگزید و توپ ها را سوار
کرده گردِ آنها را بکنده استوار ساخت و تا دو ماه هرروز
بجنگ میپرداخت و اندیشه‌اش آن بود که لشکرِ همایون
را بنزدیکِ توپخانه برده تباه نماید و چون پادشاهِ مغول باندیشهٔ
او پی برده بود لشکر را میفرمود که به تیررسِ توپخانه نروند از
اینروی بهادر تیرش بسنگ آمد

آنگاه همایون فرمود تا چند هزار سوارِ تیرانداز و جنگ آزموده
مغول گرداگردِ لشکرگاهِ بهادر را بتاختند و راهِ آمد و شد
را به اردوی او ببستند ازینروی خوراک به بهادر نرسید
و تنگیِ خونریزی در اردویش پیدا شد چنانکه جانورانیکه در
اردو بودند همه بکار آمدند

بهادرشاه چون دید که لشکریان را از زورِ گرسنگی
دمِ واپسین فرارسیده از بیمِ گرفتاری نیم شبی از پسِ
سراپردهٔ خود با چند تن از بزرگانِ نامورِ خود رو به مندو به
گریخت و سپاه را بخودشان واگزاشت آنها نیز چون بامداد
شد و از گریزِ پادشاهِ خود آگاه گشتند پراگنده شدند

همایون بهادرشاه را دنبال نمود در راه بهرکه رسید اورا
بکشت تا رسید بر درِ مندو و چون بهادرشاه خودرا به دژ
رسانیده باره‌گزین شده بود آنجای را گِردگرفت و پس از

چندی شبی با سیصد مرد از دیوارِ باره برآمده گجراتیان در
تاریکیِ شب ندانستند که شمارهٔ مغولان که بدژ درآمده اند
چند است از سویِ دیگر بگریختند
بهادرشاه با چند هزار سوار به جانپانیر افتاد و ازآنجا چون
شنید که همایون به دنبالِ او میآید آن اندازه زروگوهر
که توانست از بارهٔ محمدآبادِ جانپانیر برداشته به احمدآبادِ
گجرات و ازآنجا به کمبایت گریخت
همایون پارهٔ آن شهرها را تاراج نموده شامگاهِ روزیکه
بهادرشاه ازکمبایت برآمده آبجنتِ دیوگریخت بدآنجا
رسید و دید که جا تر است و بچه نیست
آنجا شنید که همگی اندوخته هایِ شاهانِ گجرات درجانپانیر
است پس بدآنسوی برگشته آنرا درمیان گرفت
گویند یکسویِ آن دژ رو به جنگلِ سختی بود که زمینداران

از میانِ آن چیزهای خوراکی بپای دیوار میرسانیدند و باره نشینان آنها را از دیوار بالا می‌کشیدند

همایون بدانسوی آگهی یافته شبی فرمود تا لشکریان از هرسوی جنگ درانداختند و خودش با سیصد تن که یکی از آنها بیرمخان بود میخها به پائینِ باره فروبرده کمندها برپا کردند و بر باره فراز شده خودرا به دروازه رسانیده بگشادند و لشکر باندرون رفته یکباره شهر را بدست گرفتند و هرچه از لشکرِ گجرات یافتند (بجز فرمانده آنجا اختیارخان وکسانِ او که بزینهار درآمدند) همه را بکشتند و همه گنجینه هایِ شهریارانِ گجرات که اندوخته سالهای دراز بود بچنگِ تاراجِ لشکرِ همایون درافتاد

پس ازآن چون همایون شنید که بهادرشاه از سناردِ عمادالملک را به احمدآباد فرستاد و او آنجا رفته باندازه

پنجاهزار لشکر فراهم نموده است آهنگِ احمدآباد نمود عمادالملک از احمدآباد برآمده به میرزاعسکری که سرکردهٔ لشکرِ پیش جنگ بود برخورد و بیک آسیب لشکرِاوشیرازهٔ فراهمیِ سپاهش ازهم پاشید و همایون به احمدآباد درآمده آنجا را به میرزاعسکری و دیگر شهرهایِ گجرات را به بزرگانِ جغتای داده سمندِ کشورکشائی را بسویِ برهانپور تاخت و هرچه توانست بدانسامان زیان رسانیده به مندو شتافت که پی درپی از یکسوی آگهیِ ناهنجاریهایِ شیرخان و از یک روی چگونگیِ سرکشیِ میرزا عسکری و روی نهادنش به آگره گوشزدِ همایون شد و ناگزیر روی به آگره نهاد

سرگذشتِ میرزاعسکری چنین است که چون بفرمانفرمائیِ احمدآباد سرافراز شد بریکی از بزرگان که نامش غضنفر بود از رهگذرِ لغزشِ زبانی خشم نموده زندانش کرد و

او از بند رهائی یافته نزدِ بهادرشاه رفت و او را برآن داشت
که لشکری آراسته نموده آهنگِ احمدآباد کرد
برخی از بزرگانِ شورش پسند میرزا عسکری را گفتند که اگر
خود را پادشاهِ دادیار خوانی مردمِ سپاه ازروی یکدلی کوشیده
دشمن را نابود خواهند ساخت میرزا برابرِ مردم سرازآن
اندرز باززد و با لشکریکه داشت بهادرشاه را پیشباز
نمود و در جائیکه نزدیکِ لشکرِ بهادرشاه بود فرود آمده ـ
هنگام شب به گلوله توپی خرگاهِ بهادرشاه را سرنگون ساخت
و بی آنکه تا بامداد بماند و جنگ کند باین اندیشه که از گرفتنِ
شهرِ جانپانیر که تختگاهِ گجرات است پادشاهِ خودسرِ گجرات
تواند شد روی بدآنسوی نهاد فرماندهِ جانپانیر اورا راه نداد
پس او چون شنید که احمدآباد نیز بدستِ بهادرشاه افتاد
از رویِ درماندگی فراسویِ آگره شد که درآنجا لشکرِ درستی

فراهم کرده دست بکار زنند که در آنمیان سواریِ همایون
از مندو دررسید و چارهٔ بجز پوزش ندید
همایون از گناهِ او چشم پوشید و میخواست سامانی به چیند
و سامانهایِ از دست رفته را باز بچنگ آرد که فرماندهٔ جانپانیر
بدرگاه رسید و دانسته شد که آن شهر را بی جنگ بدستِ
دشمن داده در پیِ آن آگهی رسید که مالوه نیز مفت بدستِ
دشمنان افتاد ازین روی دست و دلش از کار سرد
شد و تا چند ماه بهیچ کار رسیدگی نکرد و دشمنان از
هرسوی سر بشورش بلند کردند و مردنِ سلطان جنید برلاس
که در همین سال روی نمود ازآنروی که او از سردارانِ نامی
و فرماندهٔ جونپور و سنگرِ استوارِ جلوِ پیشتازیِ افغانان بود
۹۴۳
۱۵۳۶
بیشتر مایهٔ دل شکستگیِ همایون شد
برا ینهمه چون دید که شیرخان بپایِ شهرآشوبی بیابانهای

دور و درازِ ناهنجاری را درلوردیده بخودیِ خود در روزِ هژدهم
ماهِ دومِ سالِ نه سد و چهل و چهارِ تازی ‌{ ۹۴۴ / ۱۸ ماهِ ۲
و نخستین روزِ ماهِ هفتمِ سالِ یکهزار و پانسد و سی ‌{ ۱۵۳۷ / ۱ ماهِ ۷
و هفتِ فرنگی توپخانه و سامان را از رویِ آب روان ساخته
خود از کنارِ رود بآهنگ جونپور جنبش نمود و چون درآن روزها
شیرخان نگهبانیِ دژِ چنار را به غازیخانِ سور گذاشته خود
به سرِ بنگال رفته بود همایون آن جای را درمیان گرفت غازیخان
تا دو سه ماه خودداری کرد درآنمیان رومی خان از بهادر
شاه روگردان شده نزدِ همایون آمد و چون همایون میدانست
که بالاگرفتنِ کارِ بهادرشاه از پرتوِ کاردانیهای رومی خان بود
او را گرامی داشته توپخانهٔ خود را باو واگذاشته گرفتنِ دژ
را ازو خواست

رومی خان دید که برآن باره از سه سوی که جنگلی است

از رهگذرِ استواری رخنه نمیتوان افکند پس ازآنسوی که رو
بآبِ گنگ بود آغازِ کار نمود و بدستیاریِ
گشتیها برآن باره دست یافت
{ ۹۴۴ / ۱۵۳۸ }

گویند دستِ راست سه سد تن از توپچیانِ ساخلو را پس
از گرفتنِ دژ برید همایون پس از گرفتنِ چنار ازآنجا
کوچ کرده به کنارههایِ رودِ گنگ سرازیر شد و پیش
ازآنکه به پتنه برسد محمودشاهِ بنگالی از جنگِ جلال خان
پورِ شیرخان شکسته و زخم خورده باردو در رسیده از
یاری جست ازآنروی همایون در آغازهایِ سالِ نهسد و
چهل و پنج روی به بنگال نهاد و از میانِ راه جهانگیربیگِ
مغول را از پیش فرستاد که دژِ سیکراگلی را که بر سر
خاکِ بهار و بنگال و چون یکسویِ آن آبِ گنگ و سوی
دیگرش کوهستانِ دشوارگزار بود در استواری همتا نداشت

بجنگ آرد و میرزا هندال را نیز برایِ خوابانیدنِ آشوبِ
سلطان میرزا نامزد فرمود
شیرخان در همان روزها که در بنگال از آهنگِ همایون
بسویِ چنار آگهی یافت بانجامِ کارِ بنگال شتافت و بزودی
بر گور که پایِ تختِ آن کشور بود دست یافت وچون شنید
که همایون بارهٔ چنار را گرفته رهنوردِ سویِ بنگال است فرزندِ
خود جلال خان را به سیکراکلی فرستاد که چند روزی سرِ راه
بر لشکرِ همایون گرفته نگزارد پیش بیایند تا او مردمِ خاندان
خود را با اندوخته ها و سرانجام هایِ پادشاهانِ بنگال که در گور
بدست آورده از میان دربرد و به رهتاس برساند و
اگر زمین را سخت و دشمن را زبردست نبیند ایستادگی
نموده به گور برگردد چنانکه جلال خان پیش از جهانگیر بیگ
بدآنجا رسیده چندروزی بیاسود و همان روز که جهانگیر آنجا

رسید جلالخان براو بتاخت و خودش را زخمدار و لشکرش را شکسته ساخت جهانگیر زخم خورده و پریشان به اردو درآمد و چون همایون به سیکراکلی رسید جلالخان ازپیش برخاسته بسوی کوهستان نزدِ پدر شتافت و همایون ازآنجا سوار شده بی آنکه دچارِ دوشمانی شود به گور درآمده آن شهر را بدست گرفت

درآنجا خواست چندی بیاساید و لشکریان را و جانوران را نیز آسایش دهد که از همانجا رنجهای گوناگون که اورا به تنگنایِ بیکسی و درماندگی درافکندند آغاز شدند

نخست توغانِ بارش چنان پرزور فرارسید که کسانیکه زنده بودند در زندگی خود رودِ گنگ را بدآنگونه لبالب ندیده بودند و جویهایِ باریک رودخانهایِ ژرف شده راهِ آمد درفت بند شد ازهمین روی شمارهٔ شگرفی از لشکریان و

جانورانِ اردوی همایون روی به تباهی نهاد

در همان روزها آگهی رسید که شاهزاده هندال میرزا که به خوابانیدنِ آشوبِ سلطان میرزا نامزدِ بهار شد به آگره رفته و درفشِ خودسری برافراشته دهلی را گرد گرفته است
از آنسوی شیرخان که از تباهیِ لشکرِ همایون و سرکشی هندال میرزا شنید از رهتاس سپاه به بهار کشید آنجا را با بنارس بگرفت چنار را دوباره بدست آورد جونپور را درمیان گرفت و دسته‌هایِ لشکر بهرسوی بخش نموده تا غنوج را جابجا زیرِ چادرهایِ سپاهِ خود درآورد
همایون همینکه دید راه‌ها برایِ جنبشهایِ لشکری باز شد دوسه تن از سردارانِ بزرگِ مغول را با لشکری که میتوانست در بنگال گزاشته خود روی به آگره نهاد

در راه محمدزمان میرزا از بهادرشاهِ گجراتی جدا شده باد

پیوست و پوزشش پذیرفته شده نوازش یافت
پس از آن همایون یکایک در راه شنید که شاهزاده
کامران میرزا با دو هزار سوار از افغانستان به بهانهٔ کمک
برادر بیرون آمده و چون به آگره رسیده خود را پادشاه
خوانده و کمر بگرفتن دهلی استوار بسته و خواست در رفتن
شتاب نماید که راهِ خود را بسته دید
شیرخان با لشکری آراسته در جوسار برابرِ اردوی همایون
سراپردهٔ جنگ جوئی برافراشت
چون دانسته شده بود که شیرخان از درِ جونپور برخاسته
با شتابِ بسیار بدانجا رسیده و در همان روز ده فرسنگ
راه نوردیده بود سرانِ سپاه به پیشگاهِ همایون گزارش نمودند
که تا از خستگی و کوفتگی راه درنیامده ازین بهتر هیچ نیست
که دردم بر او بتازیم همایون از رهگذرِ پارهٔ کنگاشش ا

بدان کار تن درنداد و فردایِ آن روز دیدند که شیرخان
جایهایِ خوب بدست آورده برابرِ اردویِ خود چنان سنگرها
برافراشته که نمیتوان بدان سوی گذر نمود و نمیتوان براو
یورش برد و شنیدند که شیرخان نامِ پادشاهی نیز بر
خود گزاشته اکنون سرش دارایِ افسر است
همایون نیز اردویِ خود را بکنده و خاکریز استوار ساخت
و تا دو سه ماه که هردو اردو برابرهم بودند باآنکه شیرشاه
آزارها و زیان ها رسانید همایون میکوشید بفراهم آوردنِ سامان
کشتیها برایِ ساختنِ پل تا بپایمردیِ آن از رودِ گنگ
گذشته از کنارهایِ آندستِ رود راهِ آگره را بسپرد
درآنمیان روزبروز بر شمارهٔ لشکرِ شیرشاه افزوده میشد
سرانجام هنگامیکه نزدیک بود پل ساخته شود شیرشاه
مردمِ رازدارِ خودرا فرستاده با همایون آشتی کرد به پیمان

همایون شاه پورِ بابر شاه

اینکه بنگاله و رهتاس بدستِ شیرشاه باشد و فرودس
و سومهٔ آن هردو کشور بنامِ همایون باشد و چون دانست که
سپاهِ مغول را از رهگذرِ او چندان هراسی در دل نماند
روزِ دیگر که ششم ماهِ دوم سالِ نه سد و چهل
و ششِ تازی و بیست و ششم ماهِ ششم سالِ یکهزار و
پانسد و سی و نهِ فرنگی بود چادر و خرگاهِ خود را با لشکری
بجایِ خود گزاشته گزیدهٔ سپاهِ خود را برداشت و پوشیده
رو بدنبالِ اردویِ همایون روانه شد و بهنگامِ شب برگشته
هنوز سپیده درست بالا نیامده بود که لشکرِ خود را سه بخش
نموده از سه سوی چنان بر اردویِ همایون تاخت که همه
را سراسیمه ساخت

(۹۴۶ ب / ۶ ماه ۲ — ۱۵۳۹ و / ماه ۶)

لشکرِ همایون هیچ راهِ گریزی نیافتند جز بسویِ رود
همایون خواست که پایِ مردانگی افشرده تا جان دارد بجنگد

سردارانش نگذاشتند و لگامِ اسبِ او را گرفته بسوی آب
کشیدند و چون پل انجام نیافته بود همایون با همهٔ سرداران
و لشکریانش با اسب بآب زدند و بیشتر آنانکه از شمشیرِ
دشمن جان بدر برده بودند در آب مردند

پیش از آنکه همایون بکنارهٔ دیگر رسد اسبش درغلتید و در
آب فرو شد و خودش بیاریِ آب‌کشی که بر خیکِ دمیدهٔ
خودش سوار بود تندرست جان بدر برد و بجز مردمِ هندوستانی
که همراهِ اردو بازار بودند نزدیکِ هشت هزار مغول که محمد
زمان میرزا یکی از آنها بود در آب فرو رفتند

همایون با بازماندهٔ تیغِ آبدار و رودخانهٔ خونخوار روی سوی
آگره نهاد

گویند آن مردِ آب‌کش را که نامش نظام بود چون به آگره
رسید بر تخت نشانیده پادشاهیِ نیمروز (یا دو چاغ) در

در پاداشِ آن چاکری بدو داد و او در دارائیِ همان اندازه پادشاهی همهٔ کسان و دوستانِ خود را بی‌نیاز گردانید

چون شاهزاده کامران از آمدنِ همایون شنید از روی برادر شرم نموده به الور نزدِ هندال میرزا رفت و از آنجا باهم روی ببارگاهِ والا نهادند

درآنمیان جهانگیربیگ و ابراهیم بیگِ مغول از بنگال و سلطان میرزا که شاهزاده هندال بخوابانیدنِ آشوبِ او نامزدِ بهار شده خود پیروِ رفتارِ او شد از غنوج کشورهاشان را بدشمن دست داده به آستان رسیدند و گناهِ همهٔ آنها که سر از فرمان برتافته بودند بخشیده شد

پس از آن همایون باندازهٔ که توانست زبان ریزی کرد که برادران را با خود یکدل ساخته آن دشمنِ زبردست را از پای بیندازد و کوشش هایش سودی نه بخشید

سرانجام کامران میرزا خواجه‌کلان بیگ را با سردارانِ نامور
به لاهور فرستاده خود از پیِ او روان شد و سه هزار
سوار بچاکریِ همایون گزاشت

درمیانِ آن چند ماه که همایون در شکسته‌بندیِ کارهای
خود و رام کردنِ برادرانِ خردباختهٔ رمیده‌هوش میپرداخت
شیرشاه همهٔ کشورهاییکه پیش ازآن گرفته و از دست داده
بود بازگرفت و بنگال را نیز بچنگ آورده همه را بآیین
آورد و با لشکرِ فراوان که برخی پنجاهزار سوار نوشته‌اند
برلبِ آبِ گنگ نزدیکِ قنوج فرودآمده پسرِ خود قطب
خان را بدین سوی آب فرستاد

همایون لشکری به پیشبازِ او روان ساخت و آن سپاه نزدیک
کالپی به قطب خان برخورده جنگ کردند و قطب خان را با
بسیاری از سردارانِ افغان کشته سرِ اورا نزدِ همایون

فرستادند و برای برداشتن آشوب شیرشاه روی نمودند
سواری همایون را بدانسوی درخواست نمودند
در ماه یازدهم سال نه سد و چهل و شش
تازی و یکهزار و پانسد و چهل فرنگی پاره نوشته اند
که همایون با یکسد هزار سوار از آگره برآمد و رسیده به قنوج
از آب گذشته برابر اردوی شیرشاه فرود آمد
اگرچه پس از یافتن آنهمه تباهی فراهم آوری یکسد هزار
سوار اندکی دشوار مینماید مگر ازینکه نوشته اند که آن
هردو لشکر تا یکماه برابرهم نشسته هیچکدام در جنگ پیشدستی
ننمودند میتوان گفت که سپاهی لشکر همایون بیک سد هزار
میرسیده و شماره مردان جنگی و دلیران کاری از چهار
یک آن نیز کمتر بوده زیرا که چون سلطان میرزا و فرزندان
او و آن سه هزار سوار که کامران بچاکری برادر گذاشت

ماه ۱۱ / ۹۴۶
ماه ۵ / ۱۵۴۰

از اردوی همایون جدا شدند پشت لشکر شکست و دل
لشکرکش از پیکانهای نومیدی خست و این نیز آشکار
است که سپاه سلطان میرزا و پسرانش بیش از سه
چهار هزار تن نبوده اند

پادشاه همایون چون دید که گاه بارش اینک فرا میرسد
و از دیگر سو تنگی جای هر روز از شماره سپاهش کاسته
می شود روز دهم نخستین ماه سال نهصد و چهل (۱۰ محرم ۹۴۷)
و هفت تازی و شانزدهم ماه پنجم سال (۱۷ مه ۱۵۴۰)
یکهزار و پانصد و چهل فرنگی برای آنکه اردوی خود را بزمین
بلندی برند بجنبش درآمد و هنوز مردم اردو دست و
پای خود را فراهم نموده بودند که شیرشاه مانند خشم
آسمانی و مرگ ناگهانی بر سر ایشان تاخت و پس
از نبردی سخت لشکر همایون را پریشان ساخت

لشکر همایون تا دو فرسنگ اسب گریز را تاخته بآب
رسیدند و چون از پی سپاری دشمن جای ماندن نبود
همه بآب زدند و هرکه روزش بسر نرسیده بود جان
بدر برد

گویند همایون اسبش زخم کاری برداشته چون بر لب
آب رسید ناتوانی براو چیره شد و همایون پیلی در آنجا
دید که خواجه بر آن نشسته بود اسب را رها کرد و بر پیل
بالا رفت و چون دید که پیلبان در راندن پیل در آب
سستی مینماید او را از بالای گردن پیل بزیر انداخته آن
خواجه را بجای او نشاند و از آب تا شد و چون بکناره دیگر
رسید لب رود مانند دیوار راست و از آب چنان بلند
بود که پیل نمیتوانست آنجا بخشکی رود و دوتن از سربازان
که بر لب رود بودند دستارهای خود را بهم تابیده یک سر

آنرا به همایون دادند و از یک سرِ دیگر که در دستِ خود
داشتند اورا بالا کشیدند

گویند پایهٔ آن دو سرباز بوالائی رسید

همایون پس از دو سه روز هردو برادرِ خود میرزا عسکری
و هندال میرزا را یافت و دسته دسته سپاهِ گریخته باو
پیوسته رو سوی آگره نهاد و چون شنید که دشمن از پی است
از گنجینه‌ها و سامانِ پادشاهی که در آگره و دهلی بود هرچه
توانست با زن و بچه برداشت و به لاهور شتافت

کامران از آنکه دشمن خانگیش میدانست بیشتر می ترسید
تا از شیرشاه از نیروی باو درست کنار نیاید و کس نزد شیرشاه
که بدنبالِ همایون رو به لاهور می آمد فرستاده
با او پیمانِ دوستی بست و پنجاب را باو
واگذاشته بسوی کابل برگشت و همایون را یکباره تنها

۹۴۷ / ماه ۳ — ۱۵۴۰ / ماه ۷

گزارشت

روی برتافتن همایون از هند و پناه بردن آن پادشاه به سند

همایون چون دید که شیرشاه دنبال او را رها نمیکند و از کامران نیز نومید شد آهنگ سند نمود و ایلچی چرب زبانی با اسب و جامه و چیزهای پاکیزه نزد شاه حسین ارغون روانه ساخت و ازو خواهش نمود که با او در گرفتن گجرات همراهی نماید

۹۴۷
۲۳ ماه ۶
۱۵۴۰
۳۰ ماه ۱۰

حسین ارغون تا چند ماه امروز و فردا کرد لشکریان از بی چیزی پریشان شدند و هندال میرزا نیز ازو جدا شده به قندهار رفت

پس میرزا یادگار را که او نیز بهمین اندیشه افتاده بود - دلاسائی ها داده بر سر بهکر فرستاد و خودش از راه

آنچه به سهوان رفت

میرزا یادگار بهکر را بگرفت و همایون تا یکسال گرد سهوان
نشسته کاری نساخت و تنگی در لشکرگاهش بدانگونه
سخت شد که به گوشت جانوران میگذرانیدند

درآنمیان حسین ارغون یادگار میرزا را رو بخود کرد و به کشتی
سوار شده لشکرها بهر سوی گذاشته راه آمد و رفت
را بند و کار را بر همایون بسیار تنگ کرد

همایون از کمک میرزا یادگار نومید شده از در سهوان
برخاست و خواست که به بهکر درآید یادگار میرزا شباشب
کشتیها را از روی آب دور فرستاد

بامدادان که همایون بشنید که از کشتیها چندی را هم زیر
آب فرو برده اند فرمود تا آنها را برآوردند و بهرگونه که توانست
از آب گذشت .

همایون شاه پور بابرشاه

یادگار میرزا نخست از در بندگی درآمد و همایون نیز از گناه
او گذشت و او پس از چند روز که بسیاری از لشکریان
همایون را از خود ساخت پای پیکار پیش نهاد و همایون
نیز کمر بجالش بست مگر مردم در میان افتاده یادگار را سرزنش
نموده او را از ناکاری باز داشتند و نگذاشتند که در خانه
دشمن خون یکدیگر را بریزند

همایون ماندن خود را در آنجا درست ندید و دوستیهای مالدیو
راجه ماروار را بیاد آورده آهنگ کشور او نمود و پس از
آنکه دشت های خشک و بیابانهای بی آب و گیاه را درنوردید
با پایان خستگی و ماندگی به جودپور رسید نشانهای دشمنی
از راجه که دوست خودش پنداشته بود آشکارا دید و ناگزیر
شد که برای نگهبانی جان و آبروی خود به پناه دیگری
گریزد ازینروی بسوی امرکوت روان شد و آن دژی بود

داستان ترکتازان هند

در پایانهای دشت چول که از آب سند چندان دور نبود
گونهٔ آن هنگام همایون را اگر کسی بدیدهٔ
اندیشه درنگرد خواهد دانست که دشواریهای کار او بچه پایان
برخورده زیراکه پرده‌سرای پادشاهی را همراه بیابانهای
خشک بی آب را در پیش و لشکریان مالدیو را در پس
داشت

برخی نوشته‌اند پس ازانکه چند روز راه رفتند و بسیاری
از کسان و جانوران از بی‌آبی مردند و اسب همایون از
پای درآمده بر شتر سوار شد بامدادی گرد سپاهی از
دور نمایان شد و همایون پرده‌نشینان را با بنه پیش
فرستاده خود با چند تن از همراهیان که بیش از بیست
مرد نبودند پای مردانگی افشرده برابر سپاه دشمن درآمد
و چنان مردانه جنگید که سردار دشمن کشته شد و لشکر هندو

روگریز نهاد و شتر و اسبِ بسیاری بدستِ ایشان
افتاده از رهگذرِ سواری آسوده شدند

پاره نوشته اند که سردارِ آن سپاه پسرِ راجه مالدیو بود و
چون بهردم همایون رسید کسانیرا که برابری کردند یا
کشت یا از پیش براند و چاه هائی را که پس از خوردن
چند روز تشنگی بدستِ کسانِ همایون بود گرفتند مگرچون
نمی خواستند که همایون را یکباره تباه کنند راجپوتانی که
همراهِ پسرِ مالدیو بودند نخست آنها را برای اینکه چرا
بی دستوری بخاکِ راجه درآمدند و نیز برای اینکه در کشور
راجه گاوهای ماده کشتند سرزنشها نموده دشنامِ بسیاری
دادند و پس از آن آنها را اندکی آب که بنوشند
و از تشنگی نمیرند داده گفتند که اکنون راهِ خویش
گرفته درپیِ کارِ خود روید

باری پس از آزمودنِ رنجهایِ بیشمار به امرکوت
رسید و از همراهیانِ او کسانیکه در راه گم شده بودند هر
کدام نمردند در آنجا براو گرد شدند

در آن راه روزی بچاهی رسیدند که از بسکه گود بود
از لبِ چاه آواز به پائینِ کاورو نمیرسید چنانکه هرگاه
دول به بالا میرسید برای ایستاده کردنِ کاو دهل می نواختند
و پارهٔ از تشنگی چنان سراسیمه یا خود دیوانه شده بودند
که خود را در آن چاه افکندند

و همچنین روزی بچند چاه رسیدند که آبِ خوشگوارِ شیرین
نزدیکی داشتند و اسبان و شتران که از چند روز
روی آب ندیده بودند آنمایه آب خوردند که بترکیدند یا
تشنج کشیده بمردند

چون در آن روزها که همایون به حسین شاهِ ارغون پناهیده بود

شبی نمادریِ او که مادرِ شاهزاده هندال بود او را در پرده سرا مهمان نمود همایون آنجا دخترِ ناکدبانوی بسیار خوشگلی دید حمیده نام و چون از نژادش پرسید دانسته شد که پدرش آموزگارِ هندال میرزا و زادبومش شهرِ جام بود و چنان فریفتهٔ رخسارِ وی شد که درم ویرا بزنی گرفت و داغش را بر دلِ هندال میرزا گزاشت

میتوان گفت که مایهٔ جدائیِ هندال میرزا از همایون همین شده باشد

یکی از سختیهای بسیارگرانی که همایون را در آن راه بیتاب ساخت این بود که حمیده آبستن پا بماه بود چه آشکار است که سوار کردن و پیاده کردنِ همچنین خانمی در راهیکه آباد هم باشد بچه اندازه دشوار است تا به همچنان

راهیکه گفته شد چه رسد

همایون در امرکوت از راجهٔ آنجا که نامش رانا پرشاد بود بدانگونه مهمان نوازی و مهربانی دید که همهٔ سختیهای گزشته را فراموش کرد پس زنانِ شاهی را آنجا گزاشته به همراهیِ راجه رانا پرشاد و لشکرِ راجپوتِ او و یکصد سوارِ مغول که خودش فراهم کرد روی بگرفتنِ سند نهاد

۹۴۹ ۵ ماه ۷ | ۱۵۴۲ ۱۴ ماه ۱۰ — روزِ دیگر که پنجم ماهِ هفتم سالِ نه سد و چهل و نه تازی و چهاردهم ماهِ دهم سالِ یکهزار و پانسد و چهل و دو فرنگی بود شاهزاده اکبر از شکمِ حمیده به گیتی آمد

چون این آگهی در فرودگاهِ دوم به همایون رسید بجز یک نافهٔ مشکِ تاتار باخود چیزی نداشت که بنامِ او

دستی به داد و دهش برگشاید همان را گشود و به همراهیانِ
خود بخشش نمود و از خدا خواست که نامِ شاهنشاهیِ
آن شاهزاده همانگونه چهار سویِ زمین را فراگیرد که بویِ
آن نافه

پس از آن شهرِ جیون را که بر شاخهٔ از آبِ سند
و درمیانِ تهته و امرکوت بود به جنگ از سردارِ آن
جای بگرفتند

و اگرچه افغونیان بیورشهایِ پی درپی ایشان را سراسیمه
میساختند از آنروی که راجگانِ همسایه هرروز باایشان
می‌پیوستند و شمارهٔ مردانِ شان به پانزده هزار سوار
رسید بخوبی پایداری نمودند مگر چونکه هنوز بخت از همایون
روی به برگشتگی داشت راجه با آنهمه چاکریهایِ دوستانه
و یاوریهایِ مردانه که آشکاره نمود روزی از مغولِ ناشناسیدهٔ

بی آبروئی بسیاری دید و چون گله کرد کیفرِ کردارِ آن
مغول بدان مایه اندک بود که راجه خشمناک از اردو بیرون
شد

هویداست که راجگانی که بدوستیِ او بکمکِ همایون آمده
بودند نیز همانگونه رفتار نمودند و همایون ناگزیر شد که تنها
برابرِ سپاهِ ارغون ایستادگی نماید
در آنمیان شیخ علی که یکی از سردارانِ جنگجویِ او بود
در جنگ کشته شد و دیگری که نامش منعم خان بود گریخت
در همان هنگام بیرمخان که در جنگِ قنوج
از دستِ شیرشاه جان بدر برده بود پس از آوارگیهای
بسیار خود را به همایون رسانید
شاه حسینِ ارغون دید که از رهگذرِ سختیِ جائی که همایون بدست
آورده است اورا بآسانی دستگیر نمیتواند ساخت پس

دوریِ اورا سرمایهٔ آسایشِ خود دانسته از خواستهٔ خود
چیزیکه هزینهٔ اورا تا افغانستان بس باشد بگونهٔ پیشکش
گزرانیده اورا راه داد که کوچ کند

در آنروزها شاهزاده کامران میرزا قندهار را از هندال میرزا
گرفته به میرزا عسکری داده بود

همایون باین اندیشه که اورا روبخود کند و آنجا را بچنگ
آرد آهنگِ قندهار نمود

همینکه به شال رسید که چهل فرسنگیِ قندهار بود سواری
بتاخت و سراسیمه از راه رسیده از اسب پائین
جست و دهنهٔ اسب را بدست گرفته باندرونِ سراپرده
رفت و به همایون گفت که من فرستادهٔ یکی از نیکخواهانِ
تو ام و آمده ام که ترا بیاگاهانم که هرچه زودتر تا پای و پاکش
داری بگریز که میرزا عسکری اینک برایِ گرفتار نمودنِ تو

فرا میرسد زیراکه حسین شاهِ ارغون اورا بر بی سامانیِ تو و خوبهای دستگیر ساختنِ تو آگهانیده است

همایون بیش ازآن نتوانست به جنبد که سوار شد و همایون خود را بترک گرفته با سی چهل تن از بزرگان که بیرم خان یکی ازآنها بود ازمیان دررفت و چون بسوی گرمسیر گریخت از بیم گرما شاهزاده اکبر را با چادر و خرگاه و سامانِ اردو همه را در جا گزاشت

سنه ۹۵۰ | ۱۴ ماهِ ۹ — میرزا عسکری پس از اندک هنگامی به اردو رسید و چون دید که همایون دررفته است چنین
سنه ۱۵۴۳ | ۱۴ ماهِ ۱۲

وانمود ساخت که جنبشِ او از رویِ دشمنی نبود برای پزیرائیِ برادر بود و برادرزادهٔ شیرخواره را از رویِ مهربانی بدامن برنهاد و نشانه‌هایِ دل‌بستگی هویدا ساخته اورا با همه سرانجامِ اردو به قندهار برد

همایون از آنجا به سیستان درآمد

احمدسلطانِ شاملو که به فرمانِ شاه‌تهماسب سردار و فرماندهٔ
آنجا بود اورا پیشباز نموده به شهر درآورد و بدانگونه
که شایستهٔ بزرگیِ همایون بود با او پیش آمد
گویند هرچه داشت پیشکشِ همایون کرد و همایون از آنها
باندازه‌ٔ که درکار داشت برگرفت و بازمانده را باو واگذاشت
پس ازآن فرماندهِ سیستان اورا نزدِ فرمان
فرمایِ هرات شاهزادهِ سلطان محمد فرستاد
شاهزاده روزیکه همایون به شهر درمیآمد تا بیرونِ شهر
اورا پیشباز نموده جایگاهش را گرامی داشت و سرگزشت
اورا به بارگاهِ گردون پیشگاهِ خسروی بنگاشت
پس ازآن ازرویِ فرمانِ شهریاری همایون از هرات
به مشهد و ازآنجا به قزوین درآمد و درمیانِ راه درهر

فرودگاهی هم بزرگانِ آن سرزمین بچاکری او رسیده
بندگی او میمنودند و هم از نزدِ شاه سرداری به پیشباز
او رسیده در هرجا اورا بجاهای دیدنی گردش میداند
که دلتنگ نشود

در بنیادِ خانهٔ سور

سور نام یکی تیره ایست از افغانان که در کاخِ نخستین همراه
بنیادِ خانهٔ لودهی چگونگیش بنگارش درآمد
شیرشاه پیش از روزگارِ خانی نامش فرید و نام
پدرش حسن بود
ابراهیم خان پدرِ حسن در روزگارِ پادشاهیِ بهلولِ
لودهی با حسن فرزندِ خود از افغانستان به هند آمد و چون
میگفتند که ابراهیم از نژادِ پادشاهانِ غور است هم
ابراهیم و هم پسرش حسن هردو از خاندانهای سرداران

بزرگِ سور دختر گرفتند و بچاکریِ یکی از بزرگانِ دربار
سرافرازی یافتند
باید دانست که میانِ این سور و آن سوری که فرزندانِ
خانهٔ غور از آن برآمدند جدائی بسیار است چنانکه سرگذشت
هریک در جایِ خودش گفته شده
باری حسن از زنی که در افغانستان گرفته بود دو پسر
داشت فریدخان و نظام‌خان و چون پادشاهی به اسکندر
لودهی رسید از خدایگانِ خود جمال‌خان که فرمانفرمای جونپور
شده بود دو آبادچهٔ بزرگ از کشورِ بهار برای نگهداشتن
پانصد سوار تیول یافت یکی سهسرام دیگری خواص‌پور
حسن پس از آن از شکمِ کنیزکان شش پسر
دیگر بهم رسانید و از آنروی که با مادرِ فرید دلبستگی نداشت
او را گرامی نمیداشت

فرید که پدر را نامهربان یافت ازو جدا شده به جونپور
نزدِ جمال خان شتافت

حسن به جمال خان نوشت که فرید را دلداری داده نزدِ
من فرستید زیراکه میخواهم او را بکارِ دانش آموزی
وادارم

جمال خان هرچه کوشید که اورا نزدِ پدر فرستد کوششِ او
سودمند نیفتاد و پندش پذیرفته نشد

فرید هم در جونپور کمر بدانش آموزی بست در چند روز نامهای
راکه در آن روزگار دانش پژوهان را بکار بود در نوشت
و دانشمندی یگانه و سخن سنجی فرزانه گشت

آنگاه حسن به جونپور آمد و بمیانجیِ خویشاوندان میانِ پدر
و پسر آشتی شده حسن داروغگیِ جاگیرها را به فرید داده
اورا روانهٔ سهسرام نمود

در بنیادِ خانهٔ سور

فرید به تیولِ پدر درآمد و چندان نگذشت که بخوبیِ رفتار
و درستیِ کردار و راستیِ گفتار پرگنه‌ها را از کدخدایانِ
سرکش تهی و از آبادانیهایِ دلکش پر ساخت و پس
از چندی که پدرش آنجا رسید و آنگونه آبادی و آراستگی
و آرام و آسایش در همه خانه رو بدید فرزند را آفرین‌ها
گفته بسی گرامی داشت

چون حسن به یکی از کنیزانِ خود دلبستگیِ شگفتی داشت و
پیش از آن بوی زبان داده بود که چون پسرانِ تو سلیمان
و احمد بزرگ شوند داروغگیِ جاگیرها را بآنها خواهم داد
درین هنگام وی همیشه حسن را به آنچه زبان داده بود
یادآوری مینمود و حسن بپاسِ آبرویِ فرید آن را
به پوزشهایِ گوناگون میگذرانید

فرید از آنچه میانِ پدر و زن پدر میگذشت رفته رفته ـ

آگهی یافت و دست از کار کشیده روی از داروغگی برتافت حسن نیز آنرا پسند نموده گفت خوب است که برادرانِ تو نیز چندی دست اندر کار شده سررشته بدست آرند و مانندِ تو شوند و داروغگی پرگنات را به سلیمان و احمد واگذاشت

فرید از پدر رنجیده با برادرِ خود نظام که از یک مادر بودند روی به آگره نهاد و آنجا نزدِ دولت خان لودهی که سپهبدِ بزرگی بود نوکر شد و در چاکریِ او کارهایِ نمایان هویدا ساخت و رفتارش با کوچک و بزرگ بدان پایه نیکو بود که هرکس او را می‌شناخت دوستش میداشت تا آنگاه که پدرش مرد و دولت خان فرمانِ دارائیِ سهسرام را از ابراهیم شاهِ لودهی بنامِ او و برادرش نظام گرفته بدالشویِ شان فرستاد

در بنیادِ خانهٔ سور

فرید به جاگیرِ پدر درآمد و نابرادریهایش سلیمان و احمد
از پیشِ او برخاسته نزدِ محمدخانِ سور که در آن روزها
فرمانفرمای جونپور بود رفتند و ازو برای بازیافتِ آنچه
از مردهٔ ریگِ پدر بایشان میرسید کمک خواستند

محمدخان سور به فرید چگونگی را نوشت و چون پاسخ
یافت که از همه چیز بهرهٔ ایشان داده خواهد شد مگر از
فرماندهی سکندر و احمد را زبان داد که آنچه بشمایر
بزور از فرید خواهم گرفت

فرید که این سخن شنید از فرجامِ کار اندیشیده دست
و پای خود را فراهم گرفت و نگران نشست تا ببیند.
انجامِ کارِ بابر که به هند آمده است با سلطان ابراهیم
لودهی به کجا خواهد کشید و چون پشتش به آن پادشاه
و دودمانِ لودهی گرم بود تا شنید که ابراهیم شاه کشته شد

از بیمِ محمدخان سهسرام را گزاشته نزدِ بهادرخانِ لوهانی
که در بهار خود را سلطان محمد خوانده بود شتافت و در
چاکریِ او جایگاهِ بلندی یافت
تا آنکه روزی در شکارگاه شیری از برابر پدیدار شد
و فریدخان باآن روبرو شده با شمشیرش بکشت و
سلطان محمد در همانجا او را نوازشها فرموده شیرخانش
فرنام داد و اتابکیِ فرزندِ کوچکِ خود جلال خان را باو سپرده
بپایهٔ ترخانیِ او سرافرازش نمود
شیرخان پس از چندی پروانگیِ چند ماه گرفته به جاگیرِ خود
رفت و چون در آمدن دیر کرد محمدخانِ سور که در آن هنگام
نزدِ سلطان محمد بود همان را دستاویزِ سرکشیِ او کرده
از سلطان محمد فرمان گرفت که جاگیرِ پدریِ او را میانِ برادران
بخش نماید و پس از بازیافتِ دستوری محمدخان نخست

کس نزدِ او فرستاده پیام داد که فرمانِ سلطان محمد چنین است
و چون پاسخِ ناگواری شنید لشکری به همراهیِ نابرادرهای
او سلیمان و احمد فرستاده او را شکسته و گریزان ساختند
شیرخان دانست که نزدِ سلطان محمد با بودنِ
دشمنی مانندِ محمدخان نمیتواند رفت زیراکه سلطان پاسِ
آبرویِ او را هرگز فروگذاشت نخواهد کرد پس بهتر آن دانست
که با پیشکشهایِ شایسته نزدِ جنیدِ برلاس که آن هنگام
در جونپور دست نشاندهٔ بابرشاه بود شتافت و بیاریِ او
با لشکری آراسته بجاگیرِ خود رفت و محمدخانِ سور را به
کوهستانِ رهتاس گریزانده پرگنه هایِ خودِ او را نیز بدست
آورد و بنامِ بابرشاه بر خاکِ سلطان محمد تاخت و چون
مردمانِ او که به کوهستان گریخته بودند بر او گرد آمدند سائر
کمکی را به بخششهایِ فراوان خوشدل ساخته با پیشکشهای

خوب نزدِ جنید فرستاد

پس از آن پرگنه‌های محمدخانِ سور را بازپس داد و گفت که تو بجای پدرِ من هستی جنبشِ من انگیختهٔ کینه‌جوئی با تو نبود برای گوشمالِ برادرانِ من بود

محمدخان جوانمردیِ او را ستوده به پرگنه‌های خود درآمد و شیرخان با دلِ آسوده برادرِ خود نظام‌خان را در جای گزاشته نزدِ جنیدِ برلاس رفت و هنگامی باو رسید که بسوی آگره آمادهٔ کوچ بود

جنید او را با خود نزدِ بابرشاه برد و او به بندگی بابر درآمده در شمارِ سپهکشانِ او با او به چندیری رفت و از و فرمانِ بهار را با آنچه در دست داشت گرفته سامانِ شکوهمندی فراهم نمود

چون چندی برآن گزشت از بابرشاه بدگمان شده نیم شبی

در بنیادِ خانهٔ سور

از لشکرگاهِ خسروی روی به جاگیرِ خود گزاشت و پوزشنامه به جمشیدِ برلاس نگاشت که چون نامهٔ از برادرم رسید و مرا به جنبشهای دشمنانهٔ محمدخانِ سور و سلطان محمد آگاه گردانید چنان بیتاب شدم که بی آنکه از پیشگاهِ شهنشاهی پروانگی بدست آرم به آهنگِ جاگیرِ خود سوار شدم چنان نشود که این آهنگِ ناگزیرانهٔ مرا بگونهٔ دیگر گمان کنند

شیرخان که از پادشاهِ مغول هراسیده و بیمناک شده بود برادرِ خود را از جاگیر برداشت و رو سوی سلطان محمد گزاشت و باز به اتابکیِ فرزندِ خردسالِ او جلال خان سربلند گشت درآمیان سلطان محمد دستِ زندگیش از دامانِ کشورداری کوتاه شد و بانویِ او نیز که بنامِ فرزندِ خردِ خود و همدستیِ شیرخان آغازِ کشوررانی نمود دنبالِ او

روان گشت و کشورِ بهار بی جنگ و پیکار بچنگالِ شیر کشورشکار افتاد

شیرخان تردستی را از دست نداد و در اندیشهٔ گرفتنِ بنگال افتاد

محمود شاهِ بنگالی چون شنید که شیرخان بر بهار دست یافت و گماشتهٔ حاجی پور را رو بخود نمود قطب خان فرماندهِ منگیر را بگرفتنِ بهار و برداشتنِ شیرخان نامزد فرمود

قطب خان در جنگ کشته شد و سامان و پیلانِ سپاهِ بنگال بدستِ شیرخان درافتاد

افغانان از بالاگرفتنِ کارِ شیرخان براو رشک بردند و جلال خان را بدست گرفته نزدِ شاهِ بنگال رفتند و کشورِ بهار را باو پیشکش نمودند

محمودشاه ابراهیم خان پسرِ قطب خان را با لشکری
بکمکِ جلال خان داده روانهٔ بهارِ شان ساخت و این
بار نیز بگونهٔ نخستین انجام یافت ابراهیم خان کشته شد
لشکرِ بنگال شکسته گشت جلال خان به بنگال گریخت و
سامانِ بنگالیان بدستِ دلاورانِ سپاهِ شیر افتاد
پس از آن شیرخان دژِ چنار را بگرفت که یکبارگی
شنید که محمودشاه پسرِ سکندرشاهِ لودهی از بابرشاه
شکست خورد و برنگ آمیزیِ سردارانِ افغان روی به بهار
آورد

پس یا از رهگذرِ اینکه خود را پروردهٔ خانهٔ لودهی میدانست
یا اینکه تابِ ایستادگی در خود ندید کشورِ بهار را بناگزیر
واگزاشت و سردارانِ افغان آنرا میان خود بخش نمودند
و شیرخان برای فراهم آوریِ سپاه به سهسرام

رفته

در آن میان بابر شاه مرد و محمود شاهِ لودی آهنگِ جونپور نمود
و شیر خان را به لشکرگاه خواند

همایون به سرِ کالنجر بود که از جنبشِ افغانان به سرداری
محمود شاه آگهی یافت و به پیشبازِ آنان شتافت
شیر خان با لشکرِ خود آهنگِ کمکِ محمود شاه نمود و چون
وی‌ش از بابن و بایزید که مایهٔ گرفتنِ کشورِ بهار شده
بودند پر بود در نهان به همایون نوشت که من بناگزیر با
افغانان همراهی مینمایم مگر چونکه دست پروردهٔ بابر شاهم
هنگام هنگامهٔ جنگ روی بگریز خواهم آورد و از همین
رهگذر خوب میدانم که چیرگی بهرهٔ لشکریانِ فیروزِ سرکارِ
همایون خواهد شد

چون آن دو لشکر بهم رسیدند شیر خان چنان کرد که

در بنیادِ خانهٔ سور

به همایون نوشته بود و همایون فیروزی یافت
افغانان پراگنده شدند و محمودشاه به پتنه افتاده گوشه
گزید و از آنجا در سالِ نه سد و چهل و نه به اودیسه
رفته همانجا فرو شد

همایون پس از آن به آگره رفت و کس نزدِ شیرشاه
فرستاده که دژِ چنار را واگزارد و چون شنید که سر از
دادنِ آن باز زده روی به چنار نهاده آنجا را در میان
گرفت

شیرخان از درِ کوچکی درآمد و چاکریهای پیشینهٔ خود را
هم به بابر و هم به همایون هنگامِ جنگِ با محمود شاه
یادآوری نموده درخواست کرد که اگر چنار را باو واگزارند
او پسرِ خود قطب خان را با یکدسته سوار در نوکریِ
همایون میفرستد

همایون پذیرفت شیرخان فرزندِ خود قطب‌خان را با
پانصد سوار بیرون فرستاد و آنها همراهِ همایون بودند
تا هنگامِ جنگِ گجرات که از آنجا گریخته به شیرخان
پیوستند

شیرخان "تا چشمِ همایون را دور دید دست بکار زد
نخست سر و رویِ کشورِ بهار را به آب پاشیِ ابرهای
بندوبست پسندیده از خس و خاشاکِ سبزهٔ بیگانه
شسته و پاک گردانید پس ازآن روی به بنگال نهاده
آن کشور را بگرفت و اندوخته‌هایِ پادشاهانِ آن سرزمین
را بدست آورده محمودشاه را زخمی بگریزانید و چون شنید
که همایون دژِ چنار را بگشود و محمودشاه باو پناه برد و
او رو به بهار بجنبش آمده سامانِ پادشاهیِ بنگال را
برداشته بکوهستانِ رهتاس گریخت و آن دژ را استوار

را به فریب بی آبروئی از راجه آنجا بچنگ آورد و پس از
بازگشتِ همایون از بنگال از همان دژ با لشکرِ آراسته
و سازوسامانِ فراوان فرودآمده سرِراه براو گرفت
و چنانکه گفته شد همایون را از هندوستان بیرون کرده
بر تختِ دهلی جای گرفت

پس ازآن از آغازهایِ سالِ نُه سد و چهل
و هفت تازی تا نُه سد و شست و چهارِ تازی
همسانِ یکهزار و پانسد و چهل تا یکهزار و پانسد
و پنجاه و ششِ فرنگی شانزده سال بنامِ خانهٔ سور با
خودش چهار تن دارایِ تختِ هندوستان بودند تا
آنکه همایون بیاریِ لشکرِ ایران بازآمده خانهٔ افغان را
که شکستها به بنیادش درافتاده بود یکباره سرنگون ساخت

(۹۴۷ تا ۹۶۴ — و — ۱۵۴۰ تا ۱۵۵۶ ف)

در پادشاهیِ شیرشاهِ سور

۹۴۷
۱۵۴۰

پاره‌ای شیرشاه را نمک‌نشناس و نابکار نوشته‌اند
و میگویند که در سرشت گرنش و بدنهاد بود و در هرجا
و هرهنگام از آنمایه زبردستی و سرکشی که با خداوندان
و خداوندزادگانِ خود توانستی کرد خرده فروگذاشت ننمود
و اگر گاهی پیش یکی از ایشان بندگی و فروتنی هویدا
ساخت آن هنگام را در آن کار ناگزیر بود
برخی نگاشته‌اند که چون او مردی بود که خود را از پله
پستِ چاکری بپایهٔ بلندِ خسروی رسانید و همچنان خاندان
شهریاریِ بزرگِ زبردست ده پانزده ساله را از بیخ
یا به دلاوری از هند که زادبومش بود برکنده ساخت
و بهیچ سروری را براو ناروا نتوان شناخت و او
از همه کسانیکه در گیتی همچنین بنیادهایِ ارجمند نهاده‌اند
بیشتر شایستهٔ آفرین است

شیرشاه افغان

بسیاری میگویند که او افغان آراسته بود و با پیمان خود همان کرد که جز آن نمیتوانست

باری بهتر اینست که رشتهٔ سخن از دست نرود زیرا که اینگونه گفتار بجوی و کاوش او بیشتر بستگی دارد تا به کردار او و خوانندگان چون بسراپای کارهای او و رفتارش فرونگرند خود به نیک و بدخوی و سرشت او پی خواهند برد

چون شیرشاه همایون را بسوی سند گریزاند از آنسوی شاهزاده کامران چنانکه گذشت پنجاب را تهی کرد و شیرشاه دردم همهٔ آن کشور را بزیر نگین فرمان آورده دژ استواری در جائیکه کارآمد میدانست بنیاد نهاده نامش را رهتاس نهاد و خواص خان را که یکی از بندگان نامور او بود و بپایمردی هوشیاریهای او به پادشاهی رسیده بود نوازشها فرموده به همراهی

هیبت خان و لشکرِ فراوانی در آن سوانه گزاشته خود به آگره برگشت

آنجا تا شنید که خضرخان گماشتهٔ او در بنگال سر گردن فرازی دارد بدآنجا رفت و کشورِ بنگال را بچندین بخش کرده هریک را به سرواری داد و چنان بندوبستی کرد که راه‌های شورش را از هرسوی در آینده فروبست و به آگره برگشت

۹۴۹ / ۱۵۴۲ — از آنجا آهنگِ گوالیار که بدستِ سردارانش کشوده شده بود نموده مالوه و رنتمبور را از چنگ گماشتگان پادشاهانِ پیش درآورده روی به آگره نهاد و پس از فراهمی سپاه و بندوبستِ کشور به دژِ رای سین لشکر کشید

۹۵۰ / ۱۵۴۳ — آنجا در دستِ پسرِ راجه سلهادی بود

شیرشاهِ افغان

که از نوازشهای بهادرشاه کارش بسی بالا گرفته بر چندین پرگنه‌ها دست انداخته بود شیرشاه او را که پورنمل نام داشت به پیمانِ زینهار از دژ برآورد

گویند چون بشمارِ دو هزار زنانِ مسلمان را در پرده‌سرای خود بکارِ خنیاگری گذاشته بود پیشوایِ مسلمانان کشتنِ او را با دادنِ پیمانِ زینهار درست دانسته فرمان داد و شیرشاه فرمود تا همهٔ لشکر و پیلانِ جنگی گردِ پورنمل را که با زنان و فرزندان و چهار هزار راجپوت در یکجا فرود آمده بود گرفتند

پورنمل که کار را بازگونه بنگرید چاره در همین دید که پای مردانگی پیش نهاده آمادهٔ پیکار شد و پس از جنگِ رستمانه که مانندِ آن کمتر شنیده شده خودش و همهٔ یارانش پایمالِ پیلانِ دلیر و نخجیرِ شمشیرهایِ دلاورانِ

لشکرِ شیر شدند

شیرشاه به آگره رفت و پس از چند ماه با هشتاد هزار مردِ کاری آهنگِ گرفتنِ مارواړ نمود ﴿ ۹۵۱ / ۱۵۴۴ ﴾ مالدیو راجهٔ آنجا با پنجاهزار سوارِ راجپوت که همه به دلاوری نامور بودند او را پیشواز نموده در خاکِ اجمیر برابرِ اردوی شیر فرود آمد و تا یکماه هیچکدامِ شان بجنگ پیشدستی ننمودند

شیرشاه چون خود را دچارِ سختی دید از همان فریبهائی که شاه کارِ او بود رنگی روی کار آورد زمینداراني را که از درازدستیهایِ مالدیو دل آزرده بودند پیشِ خود خواند و ایشان را نویدها داده برآن داشت که نامها در زبانِ هندوئی از سپهدارانِ راجپوتِ مالدیو به شیرشاه نوشتند و همچنین پاسخهایِ آنها را از شیرشاه به سردارانِ مالدیو

در همان زبان نگاشته چنان کرد که آنها بدست مالدیو افتادند

مالدیو که از پیش از سرداران خود یک گونه بدگمانی داشت از خواندن آن نامه‌ها بدگمانیش افزون‌تر شد و از پیش لشکرِ شیرشاه برخاست و سرداران هرچه کوشیدند که آن اندیشه را از دل او بیرون کنند نتوانستند

سرانجام یکی از سرداران گفت که برای همین که پاکبازیِ ما راجپوتان بر تو روشن گردد من میروم و با شیرشاه جنگ می‌کنم تا اینکه کشته شوم یا فیروزی یابم و با دوازده هزار سوار که از ایلِ خود داشت در همان شب که مالدیو به شهرهایِ دوردستِ خود میرفت ازو جدا شده بآهنگِ شبخون روی به لشکرگاهِ شیرشاه نهاد و چون راه را گم کرد به هنگام روز به اردوی

شیرشاه رسیده دردم با چنان زور و شوری جنگ درانداخت که شیرازهٔ پیوستگیِ هشتاد هزار سپاهِ افغان را در اندک هنگامی ازهم پاشانده همه‌شان را پراگنده ساخت

شیرشاه میخواست بگریزد که یکی از سرکردگانش با لشکرِ آراسته دررسید و دلیرانه بر سپاهِ راجپوت بتاخت و دیگران نیز پردل شده کمکِ او نمودند و راجپوتان را از میان برداشتند

مالدیو از شنیدنِ آن سرگذشت از کشتنِ سردارانِ بیگناهِ خود و دست کشیدنِ از جنگ که انگیختهٔ فریبِ شیرشاه بود پشیمان شده به کوهستانِ جودپور پناه برد

چون کشورِ ماروار از رگذرِ کم آبی زرخیز نیست و بارندهٔ من

شیرشاهِ افغان

آن بیشتر ارزن است گویند شیرشاه چون پس از
دل بمرگ نهادن فیروزمند شد گفت نزدیک بود که پادشاهیِ
هندوستان را برای یکمشت ارزن بباد دهیم
پس از آن شیرشاه دژِ چتور را گرفته به رنتمبور رفت و
آنجا را به تیولِ پسرِ خود عادلخان داده روی به دژِ کالنجر نهاد
و چون راجهٔ آنجا که پیش از آن از رفتارِ او با پورمل
آگاه شده بود سر از پذیرفتنِ پیمان و باززده پاسخ از
تیر و شمشیر داد آن دژِ استوار را درمیان گرفت
و لشکر را فرمود تا از هرسوی بر باره یورش برند
و خودش نیز سرگرمِ شلیکِ توپ و خمپاره بود که ناگاه
یکی از گلوله‌هائی که میان تهی و پر از باروت و گوگرد بود بر
سرِ دیوارِ باره خورده برگشت و درمیانِ باروتخانه که
نزدیکِ شیرشاه بود افتاده بترکید و شیرشاه و شیخ خلیل

که رهبرِ او بود و ملا نظام که دانشمندِ بزرگی بود و دریاخانِ شیروانی که سپه‌سالارِ او بود سوختند (این شیخ خلیل همان است که بر درِ جوسار نزدِ همایون رفته اورا به فریب آشتی بفریفت و شیرشاه روزِ دیگر براو تاخته بسوی آبِ گنگش بگریزاند)

شیرشاه با آنکه سوخته شده بود باز دست از جنگ برنداشت لشکر بآن لشکر میرفت و سپاه را به یورش برمی انگیخت و چون در پایانِ همان روز او را از گرفتن دژ آگاه ساختند یزدان را سپاس گفت و دم درکشید و در سهسرام بخاکش سپردند

در خوی و کواسِ او

به همداستانی همهٔ نویسندگان شیرشاه شهریارِ دادگرِ بخشنده بوده

پاره میگویند اینکه او همیشه با دشمنان خود به فریب پیش میآمد و پیمان شکنی می نمود گناه او نبود کسانی همراه او بودند که در راه کیش پرستی باآنکه خودشان پاس آئینهای آن نمی نمودند اورا برآن وامیداشتند که چنان کند مانند آن ستمگاری ناهنجار که بهردر رای سپین ازو آشکار شده زنگ چهره داستان کردار او گشت و مایه آن دیگران بودند

رفتار او با دشمنان هرچه بود بود آنچه درآن سخنی نیست اینست که در لشکرکشی و کشورداری جایگاه بلندی بدست آورد چنانکه گویند پس ازآنکه همه هندوستان را زیر فرمان آورد از پایانهای رود گنگ تا رهتاس باختری که بر لب آب سند است شاهراهی ساخت بدرازنای یکهزار فرسنگ بر هردوسوی آن درختان سایه ور

میوه‌دار بنشاند بر سرِ هر نیم فرسنگ چاهی کند و در هر
فرودگاهی سرائی بنیاد نهاد که ره‌نوردان و جهان‌گردان
را از دشواریهای رنج راه آسایش دست دهد و نیز در
هر سرائی خوراکِ پخته و خام به هریک از مسلمان و هندو
از دستِ سرایِ خودش داده میشد
و به همین گونه راهی از آگره تا مندو ساخت که دویست
فرسنگ بود
چون با آنهمه کوتاهیِ روزهایِ پادشاهی آنمایه کارهایِ
سودمند بانجام رسانید اگر شهریاریش تا دیر میکشید
هرآینه هندوستان گلستانِ پیراسته میشد
شیرشاه در هند پانزده سال در خانی و سرداری
گذرانید و پنجسال در شاهی

سلیم شاه پور شیرشاه

سلیم شاه پورِ شیرشاه

چون شیرشاه مرد فرزندِ مهترِ او عادلخان که جانشین
بود در رنتمبور بود و از آنروی که در سرشت سست
و خوشگذران و آرامش جوی بود همیشه در هنگامِ جنگ
به بهانهٔ از پدر دوری میگزید
چنانکه چون شیرشاه آهنگِ کالنجر نمود به دستاویزِ فراهم
آوریِ سپاه و سامانِ جنگ برایِ کمک رسانیدن
به پدر در رنتمبور بماند و فرزندِ کهترِ او جلالخان که از آشکار
نمودنِ کوششهایِ سپاهیانه در هر جنگ خودرا در نگاهِ
سردارانِ لشکر بزرگ ساخته و در دلهایِ مردم جای
گرفته بود در خاکِ پتنه میماند شاید از برایِ نزدیک
بودنِ او به اردو یا براستی از رهگذرِ شایستگی او
بزرگانِ لشکر اورا بپادشاهی خواندند و او با شتابِ
بسیار خودرا بر درِ کالنجر رسانیده افسرِ شاهی بر سر

داستانِ ترکتازانِ هند

سال ۹۵۲ ۱۵ ماه ۳ | نهاده او را اسلام شاه خواندند مگر بر زبانها
۱۵۴۵ ۲۵ ماه ۵ | به سلیم شاه نام برده شد

پس از آن نامه به برادر فرستاد که برای اینکه تا آمدنِ تو کشور از آیین نیفتد این کار را کردم پادشاهی از آنِ تست باید بسوی آگره روی نموده بر تخت بنشینی

پس از آنجای آهنگِ آگره نمود در راه خواص خان که فرمانفرمائی پنجاب و ملتان را نیز برای شیرشاه از بلوچان رها نموده بود باو رسید و با او به آگره درآمده جشنِ تخت نشینی را تازه کردند

سلیم شاه بدستورِ پیش نامه به عادل خان نوشته خواهانِ دیدارِ او شد و چون پاسخ یافت از روی خواهشِ او چهار تن از سردارانِ بزرگِ خود را که خواص خان یکی از آنها بود نزدِ او فرستاد و آنها رفته

سلیم شاه پورِ شیرشاه

او را دلاسائی داده بگرون گرفتند که او را از هرگونه آسیبی نگهداری کرده پس از دریافتِ دیدار برای گذرانِ او از شاه کشوری بنامِ او گرفته روانهٔ آن سویش نمایند

عادلخان بگفتارِ آنها پشتگرم شده روی به برادر نهاد

سلیم شاه برای آنکه هنگامِ درآمدنِ به آگره نوکرانِ عادلخان را بدرونِ شهر راه ندهند فرمود تا نزدیک سیکری (اکنون فتحپور) برای پزیرائی او جائی را آراسته نمودند و خودش به شکار رفته هنگامی که عادلخان بدان سرزمین رسید او نیز بدانجا رفته برادر را دیدن نمود و از روی مهربانی با او پیش آمده هردو برادرانه بایکدیگر گرم جوشیدند پس ازآن جای روی به آگره نهادند

آنجا سلیم شاه دید که بند و بستی که کرده بود
به کامیابی برنخورد و نوکرانِ عادلخان همگی به شهر درآمدند
اندیشهٔ دیگر نمود و چاپلوسی های فریب آمیز هویدا نموده
دستِ برادر را گرفت و بر تخت نشانیده گفت
چنانکه پیش نگاشته بودم نامِ پادشاهی را برای همین
برخود نهادم که سرکشانِ افغان پادشاهی را برهم
نزنند اکنون تو شهریاری و من چاکر
عادلخان از بیم آنکه مبادا در نهان رنگی بکار برده باشد
از تخت فرود آمد و دستِ اورا گرفته بجای خودش
نشاند و گفت شهنشاهی به تو فرخنده باد و کورنش
چاکرانه بجا آورد و دیگران هم چنان کردند و در همان دم
بپایهٔ تختِ خسروی سپارش نمودند که از روی
پیمان هم امروز باید بیانه را به تیولِ عادلخان داده

اورا بدآنجا فرستاد

سلیم شاه پزیرفته خواص خان و علی خانِ نیازی را نیز همراهِ او کرد

دو سه ماه برآن گزشت سلیم شاه در پیِ گرفتاریِ عادلخان شد و او باندیشهٔ سلیم شاه پی برده به میوات نزدِ خواص خان رفت واوفرستادهٔ شاه را گرفته کندهٔ زرینی راکه شاه برایِ عادلخان بدو داده بود بر پایِ او نهاد و بزرگانِ دربارِ شاه نامه ها فرستاده رویِ دلهایِ همه شان را از شاه برتاباند و بهمراهیِ عادل خان با لشکری گران به آگره شتافت

سلیم شاه در آغاز خواهانِ جنگ نبود خواست که سردارانیرا که با خواص خان دوستی داشتند نزدِ او فرستاده اورا از سرکشی فرودآرند مگر پس از روانه

داشتن شان باندرز یکی از بزرگان از آن کار پشیمان
شده آنها را باز خواند و با سپاهی آراسته دشمن را
بیرون آگره پیشباز نمود و جنگ خوبی کرده پیروزمند
شد

عادلخان بسوی بهار گریخت و دیگر از و کسی نشانی
نیافت

سلیم شاه لشکری بدنبال خواص خان و علیخان نیازی
روانه میوات نمود و آن لشکر بآنها رسیده جنگ کردند
و شکست خوردند و چون لشکر دیگری بکمک شان
رسید آن سرداران را شکسته بگریزانیدند و آنها
بکوه کمایون پناه بردند

سلیم شاه قطب خان را بر سر ایشان فرستاد
و خود به چنار رفته اندوختهٔ آنجا را به گوالیار روانه داشته

سلیم شاه پور شیرشاه

به آگره باز آمد

قطب خان که از پیش با خواص خان در نهانی
سازشها داشت درین هنگام که شنید سلیم شاه
جلال خان و برادرش را بیگناه سازش با خواص خان
در راه چنار بکشت سراسیمه شد پیش هیبت خان نیازی
به لاهور گریخت و او بفرمان شاه قطب خان را گرفته
به آگره فرستاد و شاه او را با چندین تن دیگر از
سرداران که بر آنها بدگمان بود در گوالیار بند نمود
در آن میان همگی سرداران افغان که گناهی
نکرده بودند راه بردار بودند به خواص خان پیوستند
سلیم شاه هیبت خان را از لاهور و شجاعت خان
را از مالوه بخواند
هیبت خان نیامد و شاه در دل بر او خشمناک گردید

شجاعت خان را که آمد نوازش فرموده به مالوه باز فرستاد
و خود برای آوردنِ گنجینهٔ رهتاس رفت
سعید خان برادرِ هیبت خان که در چاکریِ شاه بود از راه
گریخته به لاهور نزدِ برادر رفت و شاه ناگزیر شد که به آگره
برگشته لشکر را از هر سوی بخواند و روی به لاهور نهاد
هیبت خان و خواص خان با لشکرِ پنجاب
و افغانانِ نیازی و همهٔ کسانی که از سلیم شاه هراسیده
بودند بآهنگِ جنگ او را پیشباز نمودند مگر اینکه چون
نزدیکِ رهتون سلیم شاه بود در شبِ پیشِ آنروز میان
خواص خان و هیبت خان گفتگو بر سرِ سروری و برتری
بجائی کشانیده شده بود که مایهٔ رنجش گردیده به هنگامِ
جنگ از هم جدا شدند
خواص خان سرِ خود گرفت هیبت خان و دیگر سرداران

سلیم شاه پورِ شیر شاه

پیکار نموده شکست خوردند سلیم شاه آنها را تا درِ رهتاس
باختری که از بنیادهای پدرش بود دنبال کرد و آنجا
سپاهی به سرکردگیِ خواجه اویسِ شیروانی برای برکندن
ریشهٔ آنها گزاشته به آگره برگشت

نیازیان پس از یکدو جنگ که اویس را نیز شکستند
سرانجام از لشکرِ شاهی شکست خورده به میان کوهستان
گهکر افتادند و چون آن سرزمین استواری ‖ ۹۵۴ / ۱۵۴۷
بود تا دو سال در نگاهداریِ خود پای افشرده پس
از آن ازهم پاشیدند

زن و بچهٔ هیبت خان نیز در آنمیان گرفتار شدند و چون
شاه سلیم گهکران را نیز بیچاره نمود نیازیان به کشمیر
گریختند

فرماندهِ آنجا برای خوشنودیِ شاه سلیم لشکر بیرون کشیده

با آنها جنگ کرد و هیبت خان و برادرش سعید را کشته
سرهاشان را نزدِ سلیم شاه فرستاد

سلیم شاه از پنجاب برمیگشت که کامران میرزا از همایون
شکسته و گریخته پیش او آمد و چون ازو مهربانی ندید
روی ازو برتافته بکشورِ کهکران گریخت

سلیم شاه را هنگامیکه بیمار بود و زالو بگلویش انداخته
بودند آگهی دادند که همایون به آبِ سند رسید

گویند هماندم سوار شد و آنروز در دو فرسنگی فرود آمد
از آنجا با لشکرِ گران و توپخانهٔ گردون توان روی به
لاهور نهاد و چون آنجا رسید و شنید که همایون از
لبِ آبِ سند به کابل برگشت او نیز به گوالیار باز
آمد و همانجا در آسایش بماند و از بزرگان و سرکردگان
هرکرا کج اندیش می یافت یا گمانِ بدی باو میبرد گرفته

سلیم شاه پور شیرشاه

زندان میکرد یا میکشت

خواص خان که از آغاز پادشاهی او سر بشورشش بلند
کرد تا پایان این سال دربدر و به کوهستان میگشت
آنگاه به سنبل نزد تاجخان کرانی که یکی از
بزرگان نامور سلیم شاه بود پناه برد و او بفرمودهٔ
سلیم خاک در دیدهٔ مردمی پاشیده زنهار دادهٔ خود
را کشت و کسان خواص خان کالبد او را در دهلی برده
بخاک سپردند

۹۵۹ / ۱۵۵۲

گویند خواص خان را مردم هند یکی از مردان خدا
میدانستند چنانکه خون نارواي او دامنگیر سلیم شاه شده
در آغاز سال نه سد و شست * به بیماریهای
سخت گرفتار گردیده سرانجام روز بیست و دوم ماه
یازدهم سال ۹۶۰ رخت آخشیجی بنهاد

۹۶۰ / ۲۲ ماه ۱۱ / ۱۵۵۳

* [illegible]

از کارهای تازه که در روزگارِ او پدید آمد سرگزشتِ شیخ علائی است

بدینگونه که چون پدرِ او حسن که جانشینِ شیخ سلیم چشتی و در بیانه جانمازِ پیشوائی درویشان گسترده برهنمائی گمشدگان راهِ خدا میپرداخت بمرد ازآنجا که او فرزندِ مهتر و در دانش و بینش از همه برتر بود بجای پدر نشست و کارِ او را پیش گرفت

درآنمیان شیخ عبدالله که از افغانانِ نیازی و از پیروانِ نامورِ شیخ سلیم بود از آستانه بوسیِ خانهٔ خدا برگشته در بیانه فرود آمد و او درآن روزها کیشِ پیروانِ مهدی را برگزیده بود و بدانست آنها سید محمدِ جونپوری همان مهدی است که بایستی آشکارا شود

شیخ علائی راه وروشِ او را پسندیده بدمِ او فریفته شد

و در همسایگی او خانه گرفته با همه پیروانِ خود باو گروید و
از راهِ آئینِ آن گروه پای پس و پیش نگذاشت
و چون نهادِ آئینِ آنها بر همسانی و یگانگی بنیاد گرفته
بود مردمِ بیشماری بآنها گرویدند
بسیاری دست از هرچه داشتند برداشته با آنها
در روائی دادنِ آن آئین انبازی نمودند و دیگر بسویِ
زنان و فرزندان و خواسته هایِ خود نگاه نکردند
خواص خان که سرگذشتش گفته شد نیز یکی
از آنها بود که روشِ آنها را برگزید و باز از آنها برگشت
کارِ آنگروه این بود که با افزارِ جنگ در کوچه
و بازار میگشتند و هرکه را درکاری میدیدند که بیرون
از آئینِ شان بود او را از آن کار باز میداشتند اگر
نمی شنید او را میکشتند

شیخ عبدالله دید که انجامِ آن کار بد است و چون جلوِ
آنها را نتوانست بگیرد شیخ علائی را فرمود که تو باید به
خاکبوسیِ خانهٔ خدا بروی و او به همان گونه که در بیانه
می‌گشت با نزدیکِ چهار سد تن آهنگِ خانهٔ خدا نمود
و از خواص‌پور باز به بیانه برگشت

درآنمیان شیرشاه ازگیتی رفته و سلیم‌شاه به تخت
برآمده بود و کارپردازانِ کشور و پیشوایانِ کیشِ پیغمبر
هردو از رفتار و کردارِ آن گروه بستوه آمده شیخ علائی
را به دهلی خواندند و با پیشوایانِ کیش نشاندند تا ببینند
از گفتگوهایِ ایشان چه برمی‌آید

پس از برخاستِ آن انجمن همین آشکارا شد که پیشوایان
فرمانِ کشتنِ شیخ علائی را نوشتند

سلیم‌شاه آنرا نه‌پسندید و گفت به دور کردنِ او

سلیم شاه پورِ شیرشاه

بسنده باید کرد و فرمود تا او را به آبادچهٔ هندیه که نزدیک
نربده که بر سوانهٔ دکن است فرستادند
از آن کار بیش ازین آشکار نشد که فرماندهٔ آنجا
با همهٔ لشکر باو گرویدند و مردم بسیاری پیروی
ایشان نمودند
شیخ علائی را باز به پای تخت آورده با پیشوایان
انجمن ساختند ملا عبدالله خواصپوری که یکی از آنها
بود به شاه وانمود که این مرد خود را مهدی میداند
و هرکه مهدی است باید پادشاهِ روی زمین باشد
و از همین است که بیشتر سرداران و لشکریان و
خویشاوندانِ تو باو گرویده اند و چیزی نمانده است که
همه یکباره پیروِ او شوند و دستِ ترا از تخت و دیهیم
کوتاه کنند

بر اینهم شاه سلیم تن بکشتن او درنداد و او را به بهانهٔ
نزد رهبر خود شیخ تره فرستاد
او نیز در کشتن شیخ همراهی خودرا با پیشوایان به شاه
نگاشته شیخ را نزد شاه روانه نمود
شیخ در راه گلویش آماس کرده چرک نشست
پاره نوشته اند که بیماری مرگی بود زیراکه در
آنروزها همه جا پهن شده بود مگر اینکه آنرا درست باور
نمیتوان کرد ازآنرو که آن بیماری چندان دیر نمیکشد
که مرد بتواند آنمایه راه درنوردد
باری او را با همان بیماری نزد شاه سلیم آوردند و شاه
سر بگوش او برده آهسته گفت که همین بگو که من
از پیروان مهدی نیستم و آزاد باش شیخ سخن
شاه را بچیز نشمرد شاه فرمود تا او را (۹۵۵) تازیانه

زدند و بتازیانهٔ سوم روانش از تن جدا شد
گویند که بیشتر مایهٔ پرهیزِ شاه از کشتنِ او آن بود که میترسید
مبادا پیروانِ او که در همهٔ کشورستانِ هند پُرند کشور را
برهم بزنند مگر اینکه سرِ موئی پس از او از جایِ خود
نجنبید

در خوی و کواسِ او

سلیم شاه شهریارِ دست و دل واز و دوراندیشی بوده
گویند درمیانِ سراهائی که پدرش از
آبِ سند تا بنگاله ساخت سرای دیگری آباد نمود
تا رهنوردان زود زود فرودگاه داشته سامانِ آسایش
شان فراهم باشد و در آن سراها از درویش تا
توانگر همه بایستی مهمانِ پادشاه باشند
در آئینِ کشورداری و کواسِ مرزبانی کمتر از پدرش نبود

بر نرخنامه که پدرش گزاشت کارکرد وچنان بکارهایِ شهریاری رسیدگی نمود که از مردانِ سپاه و کشاورزان و پیشه وران و بازرگانان و دیگر کارکنان که در خامه روِ او بودند کسی نبود که باو بد بگزرد و خوشنود نباشد بیشترِ روزگارِ پادشاهیِ خود را که نه سال بود در گوالیار بسر برد

محمد شاهِ سورِ عادلی

هنگامِ مردنِ سلیم شاه بزرگانِ کشور فرزندِ دوازده سالهٔ او فیروزخان را در گوالیار به تخت برداشتند و روزِ سوم مبارزخان پسرِ نظام خانِ سور که برادرزادهٔ شیرشاه و سلیم شاه را هم اودرزاده و هم برادرزن بود به پرده سرا رفته آن کودکِ بیگناه را در دامنِ مادرش بکشت و آبرویِ مهرِ مادرگری را که دستاویزِ

بالیدنِ خواهرزادگان است یکباره برباد داد و سنگدلانه

لابه های خواهرِ مهربان را که مایهٔ زندگیِ او شده بود سنگی

نه نهاد زیرا که گویند سلیم شاه در پایانِ روزهای زندگی

مهین بانوی خود را که مادرِ فیروزخان و خواهرِ مبارزخان

بود چندین بار گفت که اگر فرزندت را دوست میداری

بگذار تا من کارِ برادرت را بسازم و اگر زندگی

برادرت را میخواهی چشم از پسرت بپوش و

وی زاریها کرده سلیم را در هربار باین پوزش

که او شب و روز سرمستِ بادهٔ ناب است و بجز

شنیدنِ ساز و آواز و همنشینی بازنان بکاری

نمی پردازد و همچنین کسیرا اندیشهٔ پادشاهی هرگز بدل

نمیگذرد ازآن آهنگ بازمیداشت تا سرانجام

همان شد که سلیم فرموده بود

چون مبارزخان خواهرزادهٔ خود فیروزخان را از میان
برداشت هم در گوالیار به تخت نشسته خود را محمد شاهِ
عادل خواند مگر بر زبانها به عدلی نامیده شد و این نام
را مردم ریشخندانه بر او نهادند زیرا که چون از سرزمینِ
دانش و خرد به جهانها دور افتاده بود کارهای او همه
خنک و مایهٔ خنده بود چنانکه گویند میخواست در داد و دهش
مانندِ محمد تغلق شاه نام درکند هر روز تیرها بهر سوی می افکند
که پیکان هایشان از شست نخود (گلوله) زرِ ناب ساخته
شده بود و میگفت هر که آنها را بیارد یکی ده روپیه بگیرد
بهمین گونه بخششهای ناهموارِ بیجا همهٔ اندوختهٔ
شیرشاه و سلیم شاه برباد رفت و گنجینه تهی ماند
وچون از دانشِ پادشاهی هم بهره نداشت در روزگار
خسروی او که بیش از دو سال نبود کشورِ هند

پر از آشوب شد

دو سه تن در آگره و دهلی تخت‌نشینی کرده دارای دیهیم شدند و پس از همه پادشاهی دوباره بدستِ همایون افتاد

نوشته‌اند که کارهای بزرگِ کشور را بمردمانِ پستِ فرومایهٔ بیدانشِ نابخرد که مانندِ خودِ وِش بودند - سپرد نمود

از میانهٔ آنها یکی هیمون نامی بود هندو که اورا هیمونِ بقال مینامیدند زیراکه او در آغاز در آبادچهٔ ریواری گندم فروشی مینموده و در روزگارِ سلیم شاه نوکری یافته دارغهٔ بازار شده بود

عدلی اورا دستورِ بزرگِ خویش ساخت و همهٔ کاروبارِ مرزبانی و شهریاری را بوله کرده در

دستِ او گذاشت و خود به همنشینیِ زنان و باده نوشی پرداخت
هیمون اگرچه کوتاه بالا و زشت روی و ناتراشیده بود و بر روی همرفته در ریخت و بنیاد ناچیزتر از نژاد بود چنانکه گویند از رهگذرِ سستی و کمزوری برِ اسب سوار نتوانستی شد و در هرجا که میرفت بر پیل یا در پالکی می نشست بر اینهمه او درمیانِ فرومایگانی که از عدلی بزرگی یافتند بزیورِ شایستگی و زیرکی چنان آراسته بود که در زیرِ فرمانِ همچنان خدایگانِ دیوانهٔ خودپسندی در آنگونه کشورِ پرآشوبی و درمیانِ آن سان سردارانِ افغان پلنگ خوی کینه جوی بسختی خودداری نموده بر همه دست یافت و کار را پیش برد و بخردان دانند که اینگونه کار تاچه پایان

دشوار است
چون عدلی از زر و گوهر چه بود به کمینگان داد و سرانجام
بخشش یکباره آتش گرفت آغاز کرد گرفتن -
فرماندهی شهرها و تیولها از بزرگان و دادن آنها
را به دوستانِ خود
بر سرِ کاری مانندِ اینها که گفته شد یکروز در دربار میان
دو سردار گفتگو بجای بد کشید
سکندرخان که نوجوانِ بزن بهادری بود تا شنید
که قنوج را از پدرش محمدشاهِ فرملی میخواهند بگیرند و
به سرمست خان بدهند فریاد برآورد که کار باینجا نیز رسید
که جاگیرِ مردی مانندِ پدرِ مرا بگیرند و به شروانیانِ
سگفروش بدهند
سرمست خان که مردِ تنومندِ آهنین مشتی بود به بهانهٔ

اینکه او را از جوش و خروش فرود بیاورد دست به
بازوی او دراز کرد و میخواست که او را گرفته به بند
سکندرخان اندیشهٔ او را دانسته دشنه از کمر کشید
و شکمش را چنان درید که مرغ روانش از
بندِ تن در دم بیرون پرید و چون دید که از هر سوی
بر سرِ او ریختند چند تن را زخمی نموده با همان
دشنه بسوی شاه دوید عدلی از تخت پائین جسته
به پرده سرا گریخت و اگر بچالاکی در را از پشت
نبسته بود از دستِ سکندرخان که نزدیک بود
دم در باد برسد جان بدر نمیبرد
سکندرخان پس از آن چند تن را بخاک
انداخت و سرداران همه از پیشِ او گریختند
تا آنکه ابراهیم خانِ سور که شوهرِ خواهرِ عدلی بود

محمد شاهِ سورِ عدلی

باکسانِ خود بر سرِ او ریخته تکّه تکّه اش کردند و پدرش
نیز بزخمِ شمشیرِ دولتخانِ لوحانی جان ۹۶۱ هـ / ۱۵۵۴ م
سپرد

تاجخانِ کرانی که سردارِ بزرگِ دربارِ سلیم شاه بود
همان روز از گوالیار بسوی بنگال رفت و چون
دیگران نیز که از عدلی رنجیده بودند باو پیوستند درفشِ
خودسری برافراشت

عدلی با لشکر دنبالِ او رفته در نزدیکِ چنار اورا به
شکست و برگشت

تاجخان در همان همسایگی ها پارهٔ شهرهای عدلی را
چاپیده دوباره سامانِ پایداری بدست آورد و عدلی
از رهگذرِ دل واپسیِ دهلی دیگر باو نپرداخت

بدینسان که عدلی دو شوهرخواهر داشت که هردو از

برادرزادگانِ شیرشاه بودند یکی ابراهیم خانِ سور که فرمانفرمایِ چنار بود دیگری احمدخانِ سور که فرمانفرمای پنجاب بود

زنِ ابراهیم خان شوهرِ خود را از آهنگِ برادر بکشتن او آگهی داد و او از چنار نزدِ پدر گریخت

عدلی عیسی خانِ نیازی را بجنگِ او برگماشت و او در نزدیکیِ کالپی باو رسیده جنگ کرد و شکست خورد و ابراهیم از آنجا لشکر کشیده دهلی و آگره و همه شهرهایِ آن پرگنه را بدست آورده دارایِ تختِ دهلی شد از نیروی عدلی گرانیان را بخود واگذاشته از چنار آهنگِ دهلی نمود و چون بکنارِ آبِ گنگ رسید نامه از ابراهیم خان یافت که در آن نامِ همه بزرگانِ بارگاهِ عدلی را نگاشته گزارش نموده بود

که اگر اینها بیایند و بمن زبان دهند که از تو بمن
آزاری نرسد من روی بدرگاه خواهم نهاد

عدلی همه شانرا نزدِ ابراهیم خان فرستاد و او با
همه شان چنان از در یکرنگی و مهربانی درآمد که از
عدلی روگردان شده بچاکری او گردن نهادند
و عدلی دید که دیگر کاری نمیتواند ساخت بچنار
برگشت و دست از کشورِ دهلی برداشت و به بخششِ خاوندِ
هند بسنده کرد

ابراهیم خانِ سور خود را در دهلی ابراهیم شاه خواند
گردنِ داوی یاری برافراشت

احمد خانِ سور چون در پنجاب برآنچه گذشت آگهی یافت
خود را سکندر شاه خوانده با ده هزار سوار روی به آگره
نهاد و در شش فرسنگیِ آگره برخورد به ابراهیم شاه

که با هفتاد هزار سوار به پیشبازِ او آمده بود و او را بیک جنگ شکسته و پریشان ساخت و دهلی و آگره را بدست گرفت

ابراهیم شاه بسرزمینی گریخت که هنوز در دستِ عدلی بود و بدبختانه برخورد به هیمو که با سپاهِ آراسته و توپخانهٔ گران از عدلی برهائیِ دهلی نامزد گردیده بود - جنگ میانِ شان درگرفت ابراهیم شاه شکست خورده به بیانه نزدِ پدر گریخت هیمو اورا دنبال کرده آن شهر را درمیان گرفت و تا ۳ ماه از آنجا برنخاست

چون نزدیک شد که شهر بدست آید عدلی او را برای خوابانیدنِ آشوب محمدخانِ سور که در بنگال - سرکشی آغاز نموده با لشکر آهنگِ گرفتنِ چنار نموده بود

پیشِ خود خواند

هیمو از درِ بیانه برخاست و روی به چنار نهاد
ابراهیم شاه در پیِ او روان شد و در نزدیکیهای
آگره باو رسیده با او جنگ کرد و شکست خورد و
دوباره به بیانه گریخت و پس از آن بودنِ خود را
در آن جاها درست ندیده به اودیسه رفت سرانجام
همانجا در سالِ نه‌سد و هفتاد و پنج که سلیمانِ کرانی
بر آن جای دست یافت بدستِ او کشته شد

هیمون در چنار به عدلی پیوست و هردو باهم روی
به محمدخان نهاده او را از میان برداشتند و می
خواستند لشکر به دهلی بکشند که شنیدند که سپاه
کشانِ همایون سکندرشاه را گریزانیده دهلی و آگره
را گرفتند

بدینگونه که چون سکندرشاهِ سور تختِ دهلی را از
ابراهیم شاه بگرفت از بزرگان و سردارانِ افغان
انجمن ساخت و گفت من بیش از یکی از شمایان
نیستم و خود را بر شماها فزونی نمی‌نهم پادشاهیِ هندوستان
که از روزگارِ درازی در خانه‌هایِ تیره‌هایِ گروهِ افغان
میگردد هرگز بدست تیرهٔ دیگری نیفتاد جز آنکه درمیانِ
مردمانِ آن تیرهٔ دیگر یکدلی و یکزبانی پیدا شد
شما همه میدانید که سرکشیِ من نه از خودستائی
و نمک نشناسی است از آن است که عدلی بهم بابنی
همه شایستگیِ سروری ندارد و لشکرِ همایون نیز
اینک بخاکِ پنجاب دررسید و آنرا آسان نمیتوان
شمرد اگر شماها به پادشاهیِ من خوشنود هستید من
از شما هیچ نمی‌خواهیم بجز همراهی و یکدلی که پاسخِ

دشمنِ زبردست را بهمان میتوان داد و بس وگرنه
دیگریرا از میانِ خود برگزینید تا من هم اورا بندگی
نمایم

همه یکباره خوشنودیِ خودرا بپادشاهیِ او آشکارا نمودند
و زبان دادند که از پیمانِ خود برنگردند و بنامه آسمانی
سوگندها خوردند که اورا در هرکار یاری نمایند مگر اینکه
یک هفته نکشید که دودلی و سه زبانیِ ایشان بر سرِ
بخش نمودنِ فرماندهی و تیول بر همه روشن گشت
و یگایک این سخن پهن گردید که همایون شاه روی
به پنجاب میآید

در پیِ آن تاتارخان که در پنجاب دست نشانده سکندر
شاه بود از پیشِ لشکرِ مغول برخاسته به دهلی آمد
پشتِ سرِ او آگهی رسید که مغولان به لاهور

درآمده افغانان را تکه پارچه نمودند و از آنجا گذشته تا
سرهند را بدست گرفته اند
سکندر چاره جز آن ندید که چهل یا پنجاهزار سوارِ
افغان و راجپوت بسرکردگیِ تاتارخان و هیبت خانِ
افغان با ساز و سامانِ درست به پیشبازِ لشکرِ مغول
فرستاد و آنها چون بنزدیک لشکرگاهِ جغتای رسیدند
بیرمخانِ ترکمان که سردارِ لشکرِ همایون بود انبوهیِ
سپاهِ دشمن را در نگاهِ مردانگی ناچیز شمرده از
آبِ ستلج گذر نمود و هنگامِ فرورفتنِ خورشیدِ
جهانتاب خود را بکنارِ آبِ بچواره رسانیده روبروی
اردویِ افغان فرود آمد
گویند چون شب در رسید افغانان از آنروی که
زمستان بود بیرونِ چادرهایِ خود آتش ها برافروخته

میخواستند به بیداری شب را بگزرانند بیرمخان با
یکهزار مرد تیرانداز در کناره های اردوی افغان رفته
اینها در تاریکی و آنها در روشنی هر که را بنگاه۔
در آوردند آماج تیر ساختند افغانان سراسیمه
شده بر روشنائی افزودند و از چوب و چر هر چه
یافتند بر آتش نهادند تا اینکه روشنی افزون
شود و به بینند که این تیرها از کجا برایشان می بارد
مغولان بیشتر خوشدل گردیده چند سردار دیگر ایشان
نیز به بیرمخان پیوسته از هر سوی تیرباری نموده۔
افغانان را آماج پیکان مرگ نمودند
افغانان باهنگ جنگ سوار شدند مگر اینکه رو به
دهلی گریختند و چون سرداران ایشان دیدند که
جلو پراکندگی آنها را نمیتوانند گرفت هر چه داشتند

گذاشتند و جلوریز به دهلی برگشتند
سکندرشاه از افغانان باز پیمان گرفته با هشتاد
هزار سوار و توپخانهٔ بسیار روی به پنجاب نهاد -
بیرمخان بنوشهره درآمد و بیرون آن شهر سکندرشاه
را پس از چند روز زد و خورد پیشباز نموده جنگِ سختی
شد افغانان شکسته و پراگنده گشتند سکندرشاه
به کوهستانِ سوالک گریخت و از آنجا به بنگال افتاد
آن کشور را بدست آورد و در همانجا بمرد و دهلی و آگره
بدستِ سپهکشانِ همایون درآمد

ازین سوی عدلی چون آگهی مرگِ همایون را شنید
هیمو را با پنجاه هزار سوار و پانصد پیل به بیرون کردنِ
بزرگانِ مغول از دهلی و آگره و پنجاب نامزد نمود و
خود در چنار ماند تا بتواند جلوِ شورشِ انگیزیهای افغانان

را بگیرد

هیمو هنوز به آگره نرسیده بود که مغولان آنجا می

را تهی کرده به دهلی رفتند

هیمو کسان خود را بر آگره گماشته به دهلی رفت

و بر سر دهلی با لشکر مغول جنگیده شکست داد و دهلی

را نیز بگرفت و میخواست رو به لاهور رود که بیرم خان

با شتاب بسیار لشکری به سرداری خان زمان

روانه دهلی نموده خود با اکبرشاه به دنبال او روان شد

هیمو به پیشباز خان زمان شتافته نزدیک

پانی پت باو رسید و بر پیل سوار شده جنگ بسیار

سختی نمود

سرانجام افغانان بتاراج پرداختند و مغولان

بر دو پیل هیمو را گرفته او را دستگیر کردند و زنده

نزد اکبرشاهش بردند و بفرموده او کشته شد

عدلی چون این آگهی بشنید روز بروز از ۹۶۴ / ۱۵۵۶ و ۱۵۵۵
همه چیزش کاسته شد و افغانان هم درباره او بیمزگیها
مینمودند سرانجام خضرخان پسر محمدخان بکینه‌جوئی
خون پدر بر سر او لشکر کشید و او پس از جنگ
سختی هم در کارزار کشته شد

بازگشت همایون شاه از ایران به افغانستان و تاختن او بر هندوستان بار دیگر و استوار نمودن بنیاد خانه تیمور در دهلی

هنگامیکه همایون بگونه که نگارش یافت از هرات
به قزوین رسید شاه تهماسپ که دومین پادشاه
خانه شیخ صفی بود در سردسیر میماند
همایون بیرمخان را با نامه بدرگاه فرستاده پایان

همایون شاه پور بابر

پایانِ آرزویِ خود را بدیدارِ خسروی آشکارا نمود و چون
بیرمخان برگشت و پاسخ نامه را بگونهٔ که دلش
میخواست بیاورد از قزوین روی به اردو نهاد
در ماهِ پنجم سالِ نهسد و پنجاه و یک | ۹۵۱ ماهِ ۵
بهره اندوزِ دیدارِ شاه تهماسب شده باگرم | ۱۵۴۴ ماهِ ۸
جوشی بسیار پذیرفته شد
درمیانِ آن چند ماهی که همایون در ایران بسر برد
نویسندگانِ خاور و باختر در بارهٔ سخنانیکه میانِ
آن هردو پادشاه گفته و شنفته شد چیزهائی نوشته اند
که چندان مایهٔ شگفتی نیست مگر در نگاهِ کسانیکه
از خوی و منش و راه و روشِ پادشاهانِ خانهٔ
شیخ صفی آگاه نباشند آئینِ شیعه که از شاه
اسمعیل نخستین پادشاهِ آن خانه روائی یافته بود

نزد اکبر شاهش بردند و بفرموده او کشته شد

(۹۶۴ — ۱۵۵۶ و ۱۵۵۵) عدلی چون این آگهی شنید روز بروز از همه چیزش کاسته شد و افغانان هم درباره او بیمزگیها مینمودند سرانجام خضرخان پسر محمدخان بکینه جوئی خون پدر بر سر او لشکر کشید و او پس از جنگ سختی هم در کارزار کشته شد

بازگشت همایون شاه از ایران به افغانستان و تاختن او بهندوستان بار دیگر و استوار نمودن بنیاد خانه تیمور در دهلی

هنگامیکه همایون بگونه که نگارشش یافت از هرات به قزوین رسید شاه تهماسب که دومین پادشاه خانه شیخ صفی بود در سردسیر میماند همایون بیرمخان را با نامه بدرگاه فرستاده پایان

همایون شاه پورِ بابر

پایانِ آرزوی خود را بدیدارِ خسروی آشکار نمود و چون
بیرمخان برگشت و پاسخ نامه را بگونه که دلش
میخواست بیاورد از قزوین روی به اردو نهاد
در ماهِ پنجم سالِ نه سد و پنجاه و یک | ۹۵۱ ب ماهِ ۵
بهره اندوزِ دیدارِ شاه تهماسب شده باگرم | ۱۵۴۴ ف ماهِ ۸
جوشی بسیار پذیرفته شد

درمیانِ آن چند ماهی که همایون در ایران بسر برد
نویسندگانِ خاور و باختر در بارهٔ سخنانیکه میانِ
آن هردو پادشاه گفته و شنفته شد چیزهائی نوشته اند
که چندان مایهٔ شگفتی نیست مگر درنگاهِ کسانیکه
از خوی و منش و راه و روشِ پادشاهانِ خانهٔ
شیخ صفی آگاه نباشند آئینِ شیعه که از شاه
اسمعیل نخستین پادشاهِ آن خانه روائی یافته بود

چنان در دلهای ایشان جای داشت که از دیدارِ
هر مسلمانی که پیروِ آن آئین نبود بیزار بودند و چون
شاه تهماسب همایون را چنان میدانست با آنکه فرموده
بود اورا در همه جا گرامی دارند و فرمان ها بفرمانروایان
هر شهر و کشور فرستاده بود که همایون بهر شهر
که در می آید با او چنان رفتار کنند که با پادشاهِ
خود میکنند فرمانِ اورا فرمانِ شاهِ خود دانند و
سرِ موئی پای از راهِ خوشنودیِ او کج نگزارند باز
دلش نمی خواست که اورا در بارگاهِ خود به بیند
تا آنکه بیرمخان که شیعه بود نزدِ شاه تهماسب رفته
چنان وانمود ساخت که ناسازگاریِ برادرانِ همایون
با او از همین روی بود که اورا شیعه میدانستند و
نیز سلطانه بیگم خواهرِ شاه تهماسب روزی در هنگامِ

خوشی چکامه در ستایش وخشورعلی که در کیش شاه خداوند پرهیزگاران و دلاورترین جهان پهلوانان و پارسا ترین مردان خدا بود از ساخته‌های همایون نزد برادر خواند و شاه را از شنیدن آن اندک بیخودی دست داده قاضی جهان قزوینی را نزد همایون فرستاد تا با او پیمان بسته خواهشهای اورا سرانجام دهد و کارهای اورا بسامان آرد

قاضی جهان نزد همایون رفت و با او پیمانی بست مگر اینکه آن پیمان بر سر چه بود درست دانسته نشده از نوشتن برخی چنین برمیآید که آن درباره پذیرفتن آیین شیعه بود و روائی دادن آن در هندوستان چنانکه این را نیز نوشته اند که همایون روبروی قاضی جهان قزوینی دوستی خود را به خاندان پیغمبر

آشکارا ساخت و از کسانیکه در آئینِ شیعه دشمنِ
خاندان بودند بیزاری جست و از همین بود که به خاکبوسیِ
آستانهٔ شیخ صفی و فرزندانِ او که پیشوایانِ پیروانِ
آئینِ شیعه بودند رفت

پارهٔ نوشته اند که آن بر سرِ رفتارهایِ آیندهٔ همایون
بود با ایران و واگزاشتنِ قندهار بپاداشِ کمکی
که ایران باو میدهد چنانکه چون لشکرِ قزلباش قندهار
را گردگرفت هنگامِ گشودنِ آن همایون شهر را
به ایرانیان واگزاشته به کابل رفت

میتوان باور کرد که آنچه نوشته اند همه راست
و درست باشد در ترکی قزل سرخ و باش
سر را میگویند و نامِ قزلباش بر ایرانیان از همین
است که چون شاه اسمعیل آئینِ شیعه را در همه

کشورِ ایران پهن نمود برای اینکه آن گروه در هرجا
شناخته شوند کلاهِ ایشان را از پارچهٔ پشمینهٔ سرخ
ساخت و نامِ شان را قزلباش گزاشت
هنگامیکه لشکرِ قزلباش بیاریِ بابرشاه رفته
محمدخانِ شیبانی را کشته دستِ آسیب اوزبکان
را از سرِ کشورِ او کوتاه نمودند بابرشاه خواست
سرهایِ سپاهِ خود را بهمان گونه کلاه بیاراید و
سپاهیان چون آنرا نشانِ شیعه بودن-
میدانستند سر از آن باززدند و چون بابرشاه
دید که از آن رهگزر درمیانِ لشکر شورشی برپا-
خواهد شد از آن اندیشه باز آمد

گویند روزی بیرمخان نزدِ شاه تهماسب بود شاه فرمود
تا از آن کلاهها یکی آوردند آنرا داد به بیرمخان که بر

سر بگزارد او گزارش نمود که بی دستوریِ خداوند
کارِ خود نمی تواند نشانِ تازه برخود ببندد شاه بهم
برآمده فرمود خوشیِ شماست پس به فرموده شاه
دو تن از زندانیانِ اسمعیلی را آورده روبرویش
گردن زدند تا از خشم فرود آمد

و همچنین روزی شاه تهماسب کلاهی به همایون داد
که بر سر بگزارد همایون چنان کرد که یکبار بزرگانِ
دربارِ هردو شهریار خنده ها سر داده هردو پادشا
را کورنش نمودند

باری از اینگونه چیزها بسیار نوشته اند مگر اینکه همه
یکی باشند در اینکه از آراستن بزمهای باده برای
همایون در هر شهر و گردش دادن به شکار
گاه های پادشاهی در هرجای و مانندِ اینها پایانِ

سرانجام آنچه شایستهٔ کنونه همچنین میزبانی برای آن چنان مهمانی بود بجا آورده شد و پس از همه سامانِ پادشاهیِ شگرفی از هر چیز برای او آماده ساخته به همراهیِ شاهزاده مراد که کودکِ دو ساله و فرزند سوم شاه تهماسب بود و دوازده هزار سوار از لشکرِ سیستان به اتابکی و سرکردگیِ بداغ خانِ قاجار و دیگر بزرگانِ نامدارِ قزلباش روانه اش نمودند

چون همایون به سیستان رسید بجایِ دوازده هزار چهارده هزار سوار آمادهٔ چاکریِ خود دید شمارهٔ همراهیانِ خودش نیز که در ایران با او پیوسته بودند به هفت سد تن میرسید

در آن هنگام کامران میرزا در کابل میماند و بدخشان را از سلیمان که خویشِ او و دست نشاندهٔ پدرش

با هرشاه بود گرفته بود

هندال میرزا در غزنین و میرزا عسکری در قندهار
فرمان میراندند

کشورِ بلخ در دستِ اوزبکان بود

شیرشاه نیز هنوز زنده و شاهنشاهِ دهلی می بود که

سال ۹۵۲ ماهِ ۱ | همایون با سپاهِ قزلباش از سیستان
۱۵۴۵ ماهِ ۳ | به آهنگِ بازگرفتنِ افغانستان و هندوستان
بجنبش آمده شهرهای سرِراه را بدست آورده
قندهار را گرد گرفتند

درآنمیان همایون بیرمخان را به کابل نزدِ کامران
میرزا فرستاد که اگر بتواند اورا تابانده نزدِ همایون
برد

چون او نومیدانه برگشت و چند ماه نیز گذشت و شهر

گشوده نشد ایرانیان دلتنگ شده در بارهٔ بازگشت
به ایران پچپچی درمیان شان افتاد که از یاوری بخت
خوراک باره‌نشینان روی به نابودی نهاد و از درازی
روز و دربستگی بستوه آمده از گرد میرزا عسکری پاشیدند
پارهٔ به خانه‌هاے خود رفتند و بیشتری خود را
از دیوار باره سرازیر کرده به لشکر بیرون پیوستند
همچنین چند تن از بزرگان نامور کامران
میرزا از او جدا شده بچاکری همایون در آمدند
میرزا عسکری رهائی جان خود را در همین
دید که از شهر بیرون آمده به بارگاه شتافت
و خواهر بابرشاه را نزد او سفارشگر خود
ساخت

۹۵۲
ماه ۷

۱۵۴۵
ماه ۹

در گرفتن قندهار

همایون فرمود تا شمشیر اورا برهنه به گردنش آویخته به بارگاهش درآوردند پس ازآن آغاز مهربانی نموده پهلوی خودش نشاند و ازگناهان او درگذشته پایانِ دلبستگی خودرا باو آشکار نمود و فرمود تا جشنِ بزرگی برای شادیِ آشتیِ او برپا نمودند مگر اینکه در همان شب یکدسته نامهائیکه میرزا عسکری هنگام گریختن همایون بسویِ ایران دربارهٔ گرفتاریِ او به بزرگانِ بلوچ نوشته بود بدستِ همایون افتاد و او از خواندنِ آنها چنان بهم برآمد که دردم به بند نمودنِ او فرمان داد چنانکه گویند تا نزدیکِ سه سال زنجیری بود

چیزهائیکه نویسندگانِ هند دربارهٔ رفتارِ همایون شاه با لشکرِ ایران نوشته اند انگریزان زیرِ همه اش میزنند

و میگویند همه برای خوشامدِ پادشاهانِ خانهٔ تیمور و برای
این بوده که آن بدنامی را از سرِ آغایانِ خود واکنند
و آنچه خودِ ایشان موشکافانه بدست آورده و نوشته اند
اینست که همایون شاه نخست قندهار را سپرد بداغخان
اتابکِ شاهزاده مراد میرزا نمود و گنجینهٔ آن شهر را
به هزینهٔ سپاهِ ایران داده روانهٔ زادبوم شان
فرمود و پس از چند روز که شاهزاده مراد بمرگِ
خدائی مرد کسانِ خود را نزدِ بداغخان فرستاده
خواهش نمود که چون جائی برای نواخانهٔ میرزا عسکر
در دست نیست بجز قندهار اگر دستورے دهند او
را آنجا آورده زندان میکنند و چون بداغخان
آن درخواست را پزیرفت چند دسته سوار به
بهانهٔ نگهبان همراهِ میرزا عسکری کرده لشکرِ آماده

بسرکردگیِ بیرمخان و دیگر بزرگانِ تاتار در پیِ آنها پوشیده راه انداخت تا آنها از پیش رفته دروازه ها را بدست گرفتند و لشکرِ بیرمخان به شهر درآمده خاک در دیدهٔ مردمی پاشیده بسیاری از ایرانیان را که بساخلو همراهِ شاهزاده مانده بودند ناجوانمردانه بکشتند

بداغخان که از آن نابکاری آگاه شد کس نزدِ بیرمخان فرستاده گفت برای گرفتنِ قندهار که جنگی و فریبی درکار نبود اینک شهر بگیرید ما بکشورِ خود میرویم

آنگاه بداغخان باندیشهٔ کسانِ همایون پی برده مردمِ خود را که بیرون ها پراگنده بودند نزدِ خود خوانده به ایران رفت

بیرمخان قندهار را بدست گرفته به شاه تهماسب نوشت

که فرمانِ فرمائیِ قندهار بنامِ بندگانِ شاهنشاهی است
مرا دست نشاندهٔ خود دانند

همایون کارِ قندهار را بدینگونه انجام داده بیرمخان را
آنجا گزاشت و خود درفشِ شهرگشائی را بسوے
کابل برافراشت

چون درمیانِ راه میرزا هندال و میرزا یادگار برادرِ
بابرشاه با بسی از نامورانِ آستانِ کامران از و
گریخته خود را به همایون رسانیدند هنگامِ رسیدنِ او
بر درِ کابل کامران میرزا تابِ ایستادگی درخود ندیده
بسوی غزنین گریخت آنجا راهش ندادند بزمینِ داور
رفت گروهِ هزاره سر از پزیرفتنش برتافتند روی
به بهکر نهاد و در سایهٔ حسینِ ارغون که داورِ سند
بود پناه گرفته دامادِ او شد.

در گرفتنِ کابل

۹۵۲ ماهِ ۹ | ۱۵۴۵ ماهِ ۱۱

همایون شبِ دهمِ ماهِ نهمِ همان سال به کابل درآمده چشمش بدیدارِ شاهزاده اکبر که هنوز سالِ سومش پر نشده بود روشنائی یافت و پس از چند ماه که در کابل به آسایش گزراند بگرفتنِ بدخشان که باز به دستِ میرزا سلیمان افتاده بود شتافت

روزِ برآمدنِ از کابل از میرزا یادگار که چندین بار سرکشی نموده و بخشیده شده بود باز بدگمان شده فرمانده کابل را بکشتنِ او گماشت و چون او دران کار کوتاهی کرد بی آنکه از و برنجد بدستِ دیگری او را کشته روی براه نهاد

چون از هندوکش گزشت سلیمان با لشکرِ بدخشان او را پیشباز نموده از یورشِ نخستین شکست خورده

بگریخت و همایون به بدخشان درآمده چند ماه آنجا بیاسود
درآنمیان کامران از سند آهنگ کابل نمود
آن شهر را بازگرفت و ازگماشتگانِ بزرگِ همایون
یکدوتن راکشت ویکدوتن راکورکرد و شاهزاده
اکبر را با زنانِ پرده‌سرا به نگهبانان سپرد
همایون تا شنید بدخشان را باز به میرزاسلیمان
واگذاشته روی به کابل جنبش نمود در راه هرکجا
به لشکرِ کامران رسید همه‌شان را پریشان نمود
کامران نیز در یک جنگ شکست خورده به چاردیوارِ کابل
پناه جست
همایون آنجا را درمیان گرفت تا چند روز جنگ
میانِ لشکریانِ هردو درگیر بود و بسته‌گان هریک
له دستگیرِ دیگری میشدند گشته میگشتند تا جائی که کامران

شاهزاده اکبر را در گهوارهٔ گزاشته از بالاے دیوارِ
باره سرازیر کرد بامیدِ آنکه همایون بترسد و دست از
جنگ بازدارد برایںهمه بازکاری از پیش نبرد و
شباشب یکجایِ دیوارِ شهر را سوراخ کرده بگریخت
و همایون باز به کابل درآمد

۹۵۴ ماهِ ۳ — ۱۵۴۷ ماهِ ۴ | کامران میرزا در تاریکیِ شب بر دامنهٔ کوهِ کابل
بدستهٔ از سوارانِ هزاره برخورد و آنها اورا
لخت نموده هرچه داشت بگرفتند و بامدادان که او را
شناختند سامانش را بازداده و با او تا غوری همراهے
نموده بکسانِ خودش رسانیدند

کامران چون سپاهِ همایون را دنبالِ خود دید ماندن
درآنجا را نیز درست ندیده به بلخ نزدِ پیرمحمدخانِ اوزبک
پناه برد و بیاریِ او بدخشان را گرفته میرزا سلیمان

و پسرش میرزا ابراهیم را از آنجا بسوی کولاب بگریزاند

درآنمیان تابستان گزشت و زمستان دررسید

وچون راه ها از برف بند شده بود همایون نتوانست بجنبش درآید تا آنکه بهار آغاز و راه ها اندک اندک باز شد

آنگاه میرزا سلیمان و میرزا ابراهیم را پیش خود خواند لشکر به بدخشان کشید و با کامران جنگ نمود

کامران درین جنگ هرچه داشت باخت و در دژِ تالقان پناه گرفت

همایون گردِ آن دژ نشست و کامران از هر سوی راهِ گریز را برخود بسته دید از یاری اوزبکان نیز نومید شد ناگزیر خود را سپردِ برادر نمود

همایون با آنمایه مهربانی و خوش رفتاری با کامران-

پیش آمد که مردمانِ هردو سوی در شگفت آمدند و چون

۹۵۵ ماهِ ۷ } دید که هردو برادرش کامران و هندال نزدِ

۱۵۴۸ ماهِ ۸ } او آزادانه نشست و برخاست مینمایند

آن دیگر را در زندانِ بیکسی از برادران دور نه

پسندید از آنروی فرمانِ رهائیِ میرزا عسکری را نیز

داده هرچهار برادر دریکجا فراهم شدند و تا چندے

روزگار بناز و خوشی گزرانیدند

۹۵۶ / ۱۵۴۹ } همایون از آنجا به کابل آمده در آغازِ بهار

لشکر به بلخ کشید و با بزرگانِ اوزبک جنگیده در شبی

که همه امید داشتند فردا شهر گرفته خواهد شد از شورشِ

کامران و رفتنش بر سرِ کابل آگهی رسید

همایون میخواست که آنرا درآن هنگام فروگزارد و

کارِ بلخ را انجام داده به کابل برگردد مگر چونکه همهٔ مردانِ

سپاهش زن و بچه در کابل داشتند از بیم خونریزی کامران هراس یافته پایداری ننمودند و دسته دسته روی به کابل برگشتند و همایون از همراهی آنها ناگزیر شد

اوزبکان آنرا نشانهٔ شکستگی لشکر همایون پنداشته در پی ایشان افتادند و جنگ کنان دنبالهٔ لشکر را پریشان ساخته خود را بجلو رسانیدند

همایون چون آن گروه را بسانِ گرگِ خیره در دنبالِ خود بیباک بنگرید بیش از آن خاموشی را درست ندید سرِ اسبِ جنگ جوئی را برگرداند و مانندِ شیرِ خشمگین غرش کنان برابرِ دشمن تاخت و یکی از سوارانِ رزمجویِ دشمن را که پیش آهنگِ همه بود با نیزه از اسب بر زمین انداخت و سردار اسنی که نزدیکِ

بودند نیز بهمراهیِ او کوشیده چندان پایداری نمودند
که اوزبکان را پس نشاندند

همایون درین راه چنان شیرازهٔ فراهمیِ سپاهش
از هم پاشید که چندانکه کوشید نتوانست لشکرے
گرد کند که برایِ آگهانیدنِ کامران بس باشد
چنانکه چون باو رسید پس از آنکه در یکدو جنگ
فیروزی هم یافت سرانجام چنان شکست خورد که
با یازده تن از سرکردگانش با سرِ زخمِ شمشیر
خورده و اسبِ تیر برداشته جان از پهنهٔ ۹۵۷ ھ / ۱۵۵۰ ع
خونخوار بدر برد

از آنجا کامران به کابل درآمد و یکبارِ دیگر آن شهر
و شهزاده اکبر بدستِ او افتاد و همایون با هزارگونه
رنج و سختی که از رهگذرِ زخمِ سرش و آوارگی برداشت

نمود خود را به بدخشان رسانید

میرزا سلیمان و پسرش میرزا ابراهیم به تباهیِ-
روزگارِ او نگریسته بیتاب شدند و دردم لشکریِ-
آماده ساخته با شاهزاده هندال کمر بچاکریِ او بستند

همایون به جوششِ آنها پشت گرم شده به
آهنگِ کابل جنبش نمود

کامران با سپاهی که داشت اورا پیشباز کرد
و پس از جنگِ پرزوری شکست خورده چنان
تنها ماند که سر و ریشِ خود را تراشیده بسویِ هندو
کش گریخته درمیانِ افغانان افتاد

درین هنگامه میرزا عسکری دستگیر شد همایون او
را پس ازچندی از راهِ بدخشان و بلخ [۹۵۸ / ۱۵۵۱]
روانهٔ خانهٔ خدا ساخت و او (در سالِ نه سدوشست

و یک) در خاکِ تازیان مرد از و بیش از یک دختر
نماند اکبر شاه وی را به یوسف خانِ مشهدی داد
همایون به کابل درآمده چندی درآنجا به آسودگی واکشید
و چون شنید که کامران بهمراهیِ افغانانِ مهمند
و داؤدزهٔ و خلیلی و بزرگانِ لمغان در گزرگاهِ خیبر
آمادهٔ کار است لشکر بدانسوی کشید

ش ۹۵۸ ماهِ ۱۱ | ف ۱۵۵۱
چون بنزدیکیِ خیبر رسید کامران به همراهیِ
افغانان بر او شبخون زد هندال میرزا کشته شد
و همایون با کسانش به بابِ سوت که دژِ کوچکی بود میان
کابل و پیشاور پناه گرفت و باز دست و پایِ خود را
فراهم کرده به کامران تاخت و او را شکسته و گریزان
ساخت

کامران پس از آن از افغانستان یکباره نومید

شده به هندوستان شتافت و به سلیم شاه پناه برده ازو
یاری خواست و چون دریافت نمود که سلیم شاه در
بارهٔ او اندیشهٔ نیکو ندارد بگریخت و به راجهٔ نگرکوت
پناهید

سلیم شاه که از رهگذرِ کامران دلش آسوده | سنه ۹۶۰ / ف ۱۵۵۲
نبود بآهنگِ گرفتن او رو بدانسو نمود

کامران بیمناک شد از آنجای نیز بگریخت و به شاهِ
کهکران پناه برد

درآنمیان همایون سرِ سرکشانِ افغان راکوفته
برای گوشمالِ زمینداران کشمیر از نیلاب گذشته
به هند درآمده بود و پادشاهِ کهکران از بازپرسِ
او ترسیده کامران را نگاهداشت و سرگذشت را
به همایون نگاشت.

همایون کس فرستاده کامران را بدرگاه آوردند و
کامران تا چشمش به برادر افتاد آنمایه فروتنی هویدا
ساخت که هرگز پیش از آن ازو دیده نشده بود
همایون نیز مهربانیِ بسیاری باو آشکار نموده بدستِ
راستِ خودش نشاند و از دستِ خود خربزهٔ که -
پیشش بود باو داد و تا دو سه روز به کامرانی
و خوشی گذرانیدند ۹۶۱ ه / ۱۵۵۳ م
بزرگانِ جغتای چنان دانستند که همایون هنوز
با برادر بر سرِ مهر است و نافرمانی و سرکشی هایِ
او را فراموش کرده است همه یکزبان گزارش
نمودند که دربارهٔ کامران اندیشهٔ همایون چیست و
چون پاسخ یافتند که پس از رفتنِ سردارِ کهکران
دانسته خواهد شد خاموش ماندند تا او رفت آنگاه گفتگوی

همایون شاه پورِ بابر

پیش را تازه کردند

همایون به کشتن برادر چنانکه بزرگان میخواستند تن درنداد فرمود تا چند بار نشتر بچشمانش فرو برده کورش کردند

کامران پس از آن دستوری خاکبوسی خانهٔ خدا یافته بدانسوی روان شد

جفتِ او که دخترِ حسین شاهِ ارغون بود آنجا نیز او را رها نموده با او همراهی کرد و از او جدا نشد تا (روزِ یازدهم ماهِ دوازدهم سالِ نه سد و شصت و چهارِ تازی و ماهِ دهم سالِ یکهزار و پانسد و پنجاه و هفتِ فرنگی) که در همانجا دیدهٔ تاریکش را بخاکِ تیره سپردند

از کامران سه دختر و یک پسر ماند. پسرش را که ابوالقاسم

میرزا نام داشت اکبرشاه کشت و دخترانش همه بزرگان
شوهر رفته بودند
چون همایون از رهگذرِ کامران آسوده دل شد میخواست
روی به کشمیر نهد و چون شنید که سلیم شاه روی
سوی پنجاب نهاده از آن اندیشه باز آمده به کابل گشت
و تا یکسال در آنجا و در قندهار بشادمانی گذرانید
در آن میان سلیم شاه مرد و رشته پیوستگی
خسروی هند از هم گسیخت چنانکه در داستانِ محمد
شاه عدلی نگارش یافت و بدینگونه همایون بآرزوی خود رسید
که هنگامیکه سکندر سور دهلی و پنجاب را در دست داشت
همایون از دوستان خود که در هند داشت نامه ها
یافت که همه او را از نهادِ کارِ پادشاهیِ هندوستان
آگاهانیده بودند پس شاهزاده محمد حکیم میرزا را که در

همایون شاه پور بابر

سال نهصد و شصت و یک در کابل به جهان آمده
بود با تاجی منعم خان در کابل گذاشته خود با پانزده
هزار سوار آهنگ هندوستان نمود و در
ماه دوم سال نهصد و شصت و دو تازی
و ماه نخستین سال یکهزار و پانصد و پنجاه و پنج فرنگی
به پنجاب یورش برد و سرداران سکندر را از
آن کشور بیرون کرده به لاهور درآمد

۹۶۲ ماه ۲
۱۵۵۵ ماه ۱

در آنجا چندی برای بندوبست آن کشور ایست
نموده بیرمخان را که در پیشاور باو پیوسته بود با سرداران
دیگر مانند خضرخان هزاره و تردی بیگ ترک که از
مردم فرغانه بود و سکندرخان اوزبک و علیقلیخان
سیستانی بسوانه‌ها فرستاد و آن گروه پیشاپیش
رفته در هرجاکه فرود آمدند نگهبانان سکندر از

پس ایشان برخاسته به دهلی شتافتند و ایشان
دو لشکرِ آراستهٔ سکندر را نیز شکسته به سرهند-
رسیدند

همایون آنجا به لشکرِ گرانی برخورد که سپهسالارش
خود سکندرِ سور بود و پس از ناوردِ سختی چنانکه
گذشت همایون سکندر را شکسته دهلی و آگره را
دوباره بدست آورد مگر چونکه پس از باز گرفتن-
دهلی چندان بودی نمود کشوران پیشینهٔ خود را نتوانست
افزود شبانگاه کشید که از آسیبِ چشمِ زخمی سر غلتید
و همایِ روانش از پنجرهٔ کالبدِ همایون بیرون پرید
گویند روزِ هفتمِ ماهِ سومِ سال نه سد و شست
و سه هنگامِ فرو رفتنِ آفتاب بر بالای بامِ دبستان
نشسته بود که بانگِ نماز بلند شد چوبدستی که داشت

بر زمین استوار کرده خواست برخیزد چوب از جا در رفت و پایش لغزیده از بالای بام بزمین افتاده بیهوش شد و اگرچه باز بزبان آمد مگر اینکه رنجوریش آشنای بهبودی نبود چنانکه روزِ یازدهمِ همان ماه کارش ساخته گشت

مایهٔ نیسالِ او را چنین یافتند (همایون پادشاه از بام افتاد

در خوی و کواهِ او

همایون اگرچه در آغازِ پادشاهی نیز بخوشگزرانی میپرداخت مگر در همان روزگار نیز چنان نبود که یکباره دست از کارِ کشورداری بازداشتی بیش از آن نبود که آن کار مایهٔ کوتاهیِ شتابهایِ پسندیده میگشت وکارهائی که بایستی دردم انجام بزرد آغازشان

دیر میشد مگر اینکه در پایانِ زندگی چنان نزیست هم روزگار
بخوشی و آرمش گزرانید و هم دیری و کوتاهی رادر
سررشتهٔ کارهای پادشاهی راه نداد و از همین بود که
در آغازِ کار کشورانِ پدری از دستش بدر رفت
و در انجام دوباره بدستش درآمد
همه برآنند که پادشاهِ نیکخوی بخشنده دلاور و دانشمند
بخرد و دانش پرور بود همیشه با فرزانگان همنشینی نموده
بهره های ژرفِ دانش و هنر از دم خجستهٔ ایشان
اندوختی و تا روزهای واپسین راه و روشِ شناسائی
آموختی
دانشِ ستاره شناسی را بویژه هم دوست میداشت
و هم خوب میدانست گویند هفت خانه بنام هفت
اخترِ گردنده ساخته بود و هر روز از روزهای هفته بهر

اختریکه وابسته بود در خانهٔ آن می نشست و گروهاگروه مردمان را بهر اختریکه بستگی داشتند بخانهٔ همان بار میداد چنانکه روزهای شنبه در خانهٔ که بنامِ کیوان بود پیشوایانِ آئین و بزرگانِ اوبه و زمینداران و ستاره شناسان و کشاورزان و بازرگانان و مانندِ آنها را باردادی

یکشنبه ها را در خانهٔ آفتاب پادشاهان و شاهزادگان و فرماندهانِ کشور و خداوندانِ دانش و کنش را پزیرفتی

دوشنبه ها را در خانهٔ ماه فرستادگان و پیکان و ره نوردان و جهان گردان و پژوهندگان را پیشِ خود خواندی

سه شنبه ها را در سرائی که بنامِ بهرام بود خداوندانِ

لشکر و سرانِ سپاه و جنگجویان و نبردآزمایان و
ناوردانديشان را پذیرا گشتی
چهارشنبه ها را در جائی که بنامِ هرمزد بود خواجه گانِ
بزرگ و دستورانِ سترگ و نویسندگان و پیشکارانِ
کشور را پذیرائی نمودی
پنجشنبه ها را در مشکوئی که بنامِ تیر بود یاوران و
شمارگران و پزشکان و کارگزارانِ سرکارِ پادشاهی
را دیدی
و آدینه ها را در کوشکِ ناهید پارسایانِ نمازی
و پرستش گرانِ نیازی را همرازی کردی و نوازندگانِ
پرده ساز و خوانندگانِ خوش آواز را دمسازی نمودی و
کامران و دیگر برادرانِ او او را شیعه
میدانستند و شاید از فراوانیِ مهری که او به پیرمغانِ

داشت و برایِ دلجوئیِ او مردمانِ شیعه را بزرگی
میرسانید چنین گمانی در بارهٔ او برده باشند وگرنه
همایون کارهایش بآیینِ فرزانگان بیشتر می ماند تا به
کیشِ دیگر چنانکه فرزندِ او اکبر شاه که زیرِ دستِ او
پرورش یافته بود کنشِ ستاره پرستیش بر منشِ مسلمانی
می چربید و از همین روش بود که مردمان را در
کیشهایِ خودِشان آزادی داد

اگرچه نوشته اند که همایون نامِ خدا را بی دست نماز
بر زبان نمی راند مگر اینکه آن رهنونِ خدا پرستی و خدا
دوستیِ اوست نه نشانهٔ سنی بودن یا شیعه بودنِ او
همایون گزشته از دستِ رسائی که در هرگونه
دانش و هنر داشت دستگاهِ بلندی در چامه گوئی
و چکامه سرائی نیز برمیفراشت و چامه هایِ او هنوز

درمیانِ هرومان هست که بسیار هم خوب گفته است

پنجاه و یکسال درجهان زیست و بیست

و پنجسال در کابل و هندوستان بدانگونه که گزارش

یافت شهریاری کرد فرنگیان زندگی اورا چهل

و نه سال و پادشاهی اورا بیست و شش سال پیدا نند

کمبودِ سالِ تازی از سالِ پارسی که برابرِ فرنگیست

بدان اندازه نیست مایهٔ جدائی را در بارهٔ زندگیِ

او نمیدانم چیست

جلال الدین محمد اکبر شاه

چنانکه خوی پادشاهانِ خاورزمین است که شاهزادگان

شیرخواره را نیز نامِ فرماندهی نهاده باتابکی یکی از

بزرگان فرمان فرمای کشوری میسازند همایون اکبر را

باتابکیِ بیرمخان سپه سالارِ لشکرِ پنجاب فرموده بود و

اکبرشاه پورِ همایون

او در کلانور که در خاکِ پنجاب است از رویدادِ جان
گزایِ پدر شنیده همانجا پس از بجا آوردنِ آئینِ
سوک سیزده سال و نه ماهِ تازی (یا
چهار ماهِ پارسی) داشت که به تختِ
پادشاهی برآمد و از بزرگانِ کشور نامه‌ها بدرگاهِ او
رسید که همه بندگیِ خود را باو آشکار نموده بودند
اگرچه هوشیاری و خردمندیش بسی بیشتر
از فراخورِ سالش بود باز چنان نبود که آنگونه کشورِ
پرآشوبِ هندوستان را که پایِ تختش تازه باز
بدست آمده بود بآئین توانستی درآورد از آنروی
همهٔ کارهایِ لشکری و کشوری سپردِ بیرمخان شد
که هم سپه‌سالارِ پدرش و هم آتابکِ خودش بود
بیرمخان از ترکمانهائی بود که در خاکِ

س ۹۶۳
۲ اه ۴
و ۱۵۵۶

خراسان و باجگزارِ ایران بودند در شیعه بودنِ او
سخنی نیست چه یکی از سرکردگانِ لشکری بود که
شاه اسمعیل بیاریِ بابرشاه بر سرِ محمدخانِ -
شیبانی فرستاد و هنگامیکه نجم ثانی بدست سپاهِ
اوزبک گرفتار شد و لشکرِ ایران پراگنده گشت
او از هنگامهٔ گیرودار جان بدربرده خود را به بابرشاه
رسانید و چون گزشته از هنرهایِ سپاهی گری
و دلاوری در هرگونه شناسائی بویژه دانشِ آواز و
کنشِ ساز دستِ رسائی داشت در اندک روز-
گاری در آن تیمار کارش بالاگرفت و یکی از بزرگان
نامورِ بارگاهِ خسروی گشت و روزبروز هم درگاهِ بابر
شاه و هم در روزگارِ همایون بر همه چیزش
افزوده شد تا بپایهٔ بلندِ فرمانفرمائیِ همهٔ کشورستان

آن خانه سربلند شد

در آن هنگام که آنچنان بارِ سنگینی بر دوشش
گزاشته شد راهی که نوردیدنش را در پیش داشت
سنگلاخِ ناهمواری بود زیراکه هنگامِ مرگِ همایون
او سرگرمِ دور کردنِ سکندرِ سور بود از پنجاب
که یکایک آگهی رسید که سلیمان از بدخشان نخشش
آمده کشورانِ آنسویِ همایون را بدست گرفته و گردِ
کابل نشسته. از ینسوی شنید که هیمو که سپه سالار
و دستورِ محمد شاهِ عدلی بود با سی هزار سواره و پیادهٔ
و دو هزار زنجیر پیل آهنگ رهانیدنِ دهلی از
چنگِ مغول و خوابانیدنِ آشوبِ سکندرِ سور نمودهٔ
و پس از یکدو زد و خورد که در گوشه و کنار با
لشکرِ مغول کرده و آنها را شکست داده آگره را

از سکندرخانِ اوزبک و دهلی را از تردی بیگخان بی ستیز و آویز بگرفته

آشکاراست که اکبر از گیتی خردسالی نگاهِ اندیشه اش آن اندازه دور کار نمیکرد که درمانِ آن دردها را بتوانستی شناخت از نیروی بیرمخان را خان بابا-خوانده دستِ او را یکباره بر همهٔ کارهایِ پادشاهی گشاده ساخت

بیرمخان بزمِ کنگاش چید و از همهٔ بزرگان چارهٔ تباهی را پرسید همهٔ بزرگان تا خودِ اکبر بهتر آن دانستند که به کابل برگروند و آن کشور را بجنگ گرفته استوار سازند پس از آن هرگاه سامانِ آمادهٔ بهم بسته شد بر هندوستان تازند

بیرمخان سر از آن باززد و زیرِ آن بار که در نگاهِ مردانگی

اکبرشاه پورِ همایون

او پر از ننگ بود نرفت و گفت راست است که سپاهِ
ما از نیمچه‌یکِ لشکرِ دشمن هنوز بسی کمتر است مگر اینکه
اگر ما از انبوهیِ سپاهِ دشمن بترسیم در کابل نیز کاری
از پیش نمیتوانیم برد پس به نیرویِ خرد و رهنمونیِ بخت
خواجه خضرخان را که دامادِ بابرشاه و از شاهزادگانِ
مغول بود فرمان فرمایِ لاهور ساخته برابرِ سکندرشاهِ
سور گذاشت و چند تن از سرداران را بیاریِ
منعم خان روانهٔ کابل داشت و پادشاه را برداشته
با همهٔ اردو روی بجنگِ هیمو نهاد
چون به نوشهره رسیدند همهٔ سپهبدان که شهرها
را از بیمِ هیمو تهی کرده درآنجا گرد شده بودند باردو
پیوستند
اگرچه تردی بیگخان همه سامان و سرانجامِ پادشاهی

را که در دهلی بود پیش از آنکه دچارِ دستبردِ دشمن
شود بهمراهیِ ابوالقاسم میرزا پورِ کامران میرزا روانهٔ
اردو نموده بود برابهم بیرمخان براو بدگمان شده اورا
به سراپردهٔ خود تنها خوانده گردن زد و چون اکبر از شکار
برگشت چنان وانمود ساخت که در همچنین هنگامیکه
لرزشهایِ گوناگون در بنیادِ پایداریِ سپاهِ
مغول رخنه نموده و دشمنی بدان پرزوری چیره
گشته خیرگی مینماید هیچ چارهٔ بجز کشتن او نداشتم
و چندان از درستیِ آن کار گفت که شاه باآنکه
یکی از سپه سالارانِ نمک شناسِ جانبازِ -
بزرگش از دست رفته بود پوزشش را پذیرفت
بیشترِ نویسندگان برآیند که آن کردارِ بیرمخان
چنان کارگر افتاد که همان مایهٔ تیزدستی و چابکی

اکبر شاه پورِ همایون

سپاهِ مغول شد چنانکه در جنگی که با هیمو در پانی پت رخ نمود بگونه که در داستانِ محمدشاهِ عدلی نگارش یافت لشکرِ هیمو را بشکستند و اردویش را تاراج نمودند و خودش را دستگیر کرده نزدِ اکبر آوردند که در دو فرسنگیِ پهنهٔ کارزار اردویش افتاده بود

گویند بیرمخان درخواست نمود که شاه از دستِ فرخندهٔ خود شمشیر بر تارکِ هیمو گزاشته اندکی فرو برد پس از آن ما آن کار را بانجام میرسانیم و اکبر دلش نمیخواست که دستگیرِ زخم خورده و گرفتارِ ناتوانی مانندِ او اگرچه نامسلمان باشد کشته شود سرانجام بیرمخان با دستِ خود او را گردن زده سرش را به کابل و تنش را به دهلی فرستاد

آنگاه شاه آگره و دهلی را گرفته کس فرستاد تا بازماندگان

سیمو و خواسته و گنجینهٔ او را از میوات آوردند
هنوز سر آسایشی بر بستر آرام نه نهاده
بود که آگهی رسید که خواجه خضرخان با سکندر شاهِ سور
درآویخت و ازو شکست خورده به لاهور گریخت و
سکندر کلانور را بدست گرفت
شاه آهنگ پنجاب نمود سکندر تاب ایستادگی در خود
ندیده به دژِ مانکوت که بر سرِ کوهِ بلندی در کوهستانِ
سوالک و از بنیادهای سلیم شاه بود که برای بستنِ
راه کهکران ساخته بود پناه برد
اکبر همانجا نشسته سرِ راه براو بست و چون هشت
ماه برآن بگذشت سکندر شاه بستوه آمده کس فرستاد
و درخواست نمود که اگر راه دهند او به بنگال خواهد رفت
و برای آنکه او را چاکرِ درگاه دانند فرزندِ خود عبدالرحمن

رابگروی نزدِ بندگانِ بارگاه خواهد گزاشت
شاه درخواهِ او را پزیرفت و سکندرشاه فرزندِ خود را
با چند زنجیرِ پیل و پیشکشهایِ شایان به
آستان فرستاده خود از دژ بیرون آمده راهِ بنگال
را که هنوز در دستِ گماشتگانِ خانهٔ سور بود پیش
گرفت

۹۶۴
ه ۱۵۵۷

درآن روزها که اکبر بر درِ مانکوت نشسته بود سردارانیکه
بیاریِ منعم خان رفته بودند از رویِ فرمان بهمراه
مادرِ شاه و دیگر بیگمانِ پرده سرا و زنانِ بزرگان
و سپاهیان از کابل باردویِ گران شکوه در رسیدند
و آگهی آوردند که سپاهِ قزلباش بسرداریِ یکی از
شاهزادگانِ خانهٔ شیخ صفی قندهار را از چنگِ گماشته
گانِ بیرمخان درآوردند و محمد حکیم میرزا بدستورِ پیش

باتابجی منعم خان در کابل بفرماندهی ماند

اکبرشاه چندی از مردمانِ کاردیده را به مانکوت گذاشته
خود روی به لاهور نهاد و از همانجا بنیادِ بلندپایگیِ
بیرمخان به سستی گرائید چه بیمیکه از بیرمخان هنگام
کشتنِ تردی بیگخان در دلِ سرانِ لشکر و سردارانِ
کشور جای گرفت تنها نبود همراهِ دشمنیِ خونریزی بود.
چنانکه هردو در جایِ خود کارگر افتادند فیروزی بر دشمنِ
زبردستی مانندِ هیمو در جنگِ پانی پت آویخته بدان
بیم بود و افتادنِ بیرمخان از نگاهِ پادشاه انگیختهٔ آن
دشمنی زیراکه تردی بیگ سرداری بود که در روزگارِ
بابرشاه و همایون شاه آنمایه چاکریهایِ شایان هویدا ساخته
بود که پس از بیرمخان کسی بآبرویِ او نمیرسید و
از همین رهگذر بیرمخان با او همچشمی می نمود و چشمِ دیدنِ

او را نداشت تا آنکه بی جنگ تهی کردنِ دهلی را
دستاویزِ بزدلی و نمک نشناسیِ او کرده بی فرمانِ شاه
او را نابود ساخت و از همین رفتار دلهای بزرگ
و کوچکِ بندگانِ پادشاهی که پر از امید بنوازشهای
بیرمخانی بود یکباره پر از بیم شدند و چون از تردی بیگ
نکوئیها دیده بودند چنان از کشته شدنِ او رنجیدند که
با آنکه بیرمخان چون لگامِ فرماندهی بدستش افتاد همهٔ
پیشکشهائی را که بندگانِ پادشاه گاه و بیگاه میگزرانیدند
و باجهای ناروا را همچون سرے و چراخوری و راهدار
و مانندِ آنها از میان برداشت و کمتر کسی بود که از
نوازشهایِ او سرفراز نشد باز همچنان دشمنِ او شدند
که سرانجام مایهٔ ویرانی و تباهیِ او گشتند
چون رخنه ها از هر سو بسته بود درست نمیتوان گفت

که از کجا و از کی چاکرانِ تخت نزدِ شاه یارای بدگوئیِ
او نمودند زیراکه گویند چون اردو از دژِ مانکوت
باهنگِ لاهور کوچ نمود بیرمخان در راه اندکی بیمار
شد و نتوانست همراهِ سواری بماند
نیز نوشته اند که روزی در یکی از فرودگاه‌ها برای
دلارایِ شاه پیل‌ها را روبروی او جنگ می‌انداختند
پیلی از آسیبِ هم‌آوردِ پرزورِ خود بیتابانه رو به
سراپردهٔ بیرمخان گریخت و یکدو چادر از آسیبِ
رفتارِ او فرود آمد و مردم نیز غوغاکنان دنبالِ آن
بدانجای در رسیدند بیرمخان که بر بسترِ بیماری
آرام گرفته بود از شنیدنِ آن شور از جا جسته
بدرش شد و چون مایهٔ آن را پرسید و چگونگی را
بپاسخ شنید چنان اندیشید که آن کار بفرمانِ

اکبرشاه پورِ همایون

پادشاه هویدا گردیده از بیروی چنان مینماید که باید بداندیشان
پیش از آن راهی در دلِ شاه یافته باشند و به
گوشِ بیرمخان رسیده باشد وگرنه چه چیز میتواند بود که
مایهٔ بدگمانیِ بیرمخان از شاه شده باشد

بارے چون بیرمخان چنان پنداشت که آن کار
برای آهنگِ جانِ او بود فرمود تا پیلبان را کشتند
و به شاه پیغام کرد که اگر چیزی بپایهٔ اورنگِ خسروی
گزارش یافته که مایهٔ رنجش و بیمهریِ بندگانِ بارگاه
جهان پناه گردیده آنرا بازگو باید فرمود تا سخن چینِ
دو بهمزنِ نابکار روسیاه شود وگرنه بیگناهی نگاهِ مهر
از بندگانِ دیرین برداشتن و تخمِ دشمنی اورا در
دل کاشتن از راه و روشِ بنده پروری دور
مینماید

اگرچه پیغام برنده بازآمده از زبانِ شاه پیامهائی که برای
دور کردنِ آن بدگمانی بس باشد بدو سپرد بهرام
بیرمخان آنچه در دلش گذشته بود از یاد نبرد و رفتارش
با پادشاه چنان شد که گویند دیگرکسی اورا نزدِ شاه
گشاده پیشانی و شگفته روی و خندان ندید

شاه ازینگونه رفتارهایِ بیرمخان و ازآنچه دشمنان گوش
زدش کرده بودند هراسان شده در پانزدهمِ ماهِ
۹۶۵ / ۱۵ ماهِ ۲ | دومِ سالِ نه سد و شست و پنج تازی
آهنگِ دهلی نمود و بیست و پنجمِ ماهِ ششمِ همان
ماه به دهلی درآمد

درآنجا بیرمخان مصاحب بیگ پورِ خواجه کلان بیگ را
که از رهگذرِ بزرگی و کهنگیِ خاندانِ خود چندان کوچکی باو
هویدا نمی نمود باندک بهانهٔ کشت

اکبرشاه پورِ همایون

ازین کردار نیز گفتگوی بسیاری میانِ بزرگانِ گورکان
برپا شد و شاه برای فراموش ساختنِ آن از دهلی
براهِ آب روانهٔ آگره شد مگر هنوز آن از زبانها
نیفتاده بود که بیرمخان پیر محمدخان را که
آموزگارِ اکبر و نوکرِ چهل سالهٔ آن خانه بود و در نزدِ
اکبر آبروی شگرفی داشت بگناهِ اینکه جایگاهش
بسی بلند شده بود گرفتار نموده در بیانه اش بند نمود
پس از آن اورا از آنجا به گجرات و از گجرات بخانهٔ
خدا فرستاد که در هند نباشد آنگاه

۹۶۶ / ماه ۱

بیرمخان چون دید که اکبر از سرگذشتِ پیر محمدخان بیش
از همه دلتنگ گردیده داستانِ گرفتنِ گوالیار را
پیش نمود و تا روزیکه آن شهر گشوده شد کارهای
دیگری از دستِ بیرمخان سرزد شد که همه مایهٔ رنجش

شاه گردیده دیگران هم کمک کردند و او را یکباره
از چشمِ شاه انداختند

در آن هنگام اکبر نیز بسال رسیده و هوشی-
بهم رسانیده بود که تابِ فرمان پذیری نداشت پس به
سازشِ کسانیکه گرد و برش بودند بیرمخان را ور آگره
گذاشته بآهنگِ شکار سوار شد و از شکارگاه به
بهانهٔ بیماریِ مادر روی به دهلی نهاد و از آنجا فرمانی
به همه نامه روِ خود فرستاد که از امروز ما
لگامِ شهریاری و فرماندهی را بدست
خود گرفتیم از ایزدی بهمه وابستگانِ تخت آگهی
میدهیم که هر فرگفتی که نه از پیشگاهِ خسروی یابند آن
را پذیره ندارند و شایستهٔ پیروی نشمارند

بیرمخان که از آن رویداد شنید چشمش را بمالید

(۹۶۷ / ۲۸ ماه ۹ / ۱۵۶ف / ماه ۳)

اکبرشاه پورِ همایون

مگر هنگامی سر از خوابِ دوروزه‌بینی و کوتاه اندیشی
برداشت که آفتاب بلند بود و کار از چارهٔ سودمند
درگذشته بود چنانکه دو کس از نزدیکان هوشمندِ
خود را با پوزشنامه بدرگاه فرستاد و اکبر آن دو
فرستاده را بار نداد و فرمود تا زندانِ شان کردند
این رفتار بیرمخان را بیشتر سراسیمه ساخت
زیراکه او دارایِ سی هزار سوار بود و همه بزرگانِ درگاه
و سرانِ سپاهِ او نگران آن بودند که ببینند
که فرستادگانِ او از نزدِ شاه چگونه برمیگردند و
چون شنیدند که آنها را در بند نهادند دانستند که
بیرمخان دیگر سربلند نخواهد کرد و دسته دسته از د جدا
شده به دهلی نزدِ شاه رفتند.
بیرمخان در چارهٔ کارِ خود درماند برخی از سرکردگان

که با او مانده بودند او را بگرفتاریِ اکبر رهبری نمودند پارهٔ
خواستند که مالوه را که گرفتنش بسی آسان بود بدست
آورده خودسرانه زیست نمایند مگر اینکه بیرمخان دلش
راه نداد که آبرویِ چاکریهایِ پاکِ چندین سالهٔ خود
را بآلایشهایِ گردِ نافرمانی و نمک نشناسی تیره گرداند
پس سر از آن هردو کار باززد و روی به ناگور نهاد
که از آنجا به گجرات رفته ره سپرِ خانهٔ خدا گردد
چون به ناگور رسید آنجا ماند بامیدِ آنکه شاید اکبر
باز بر سرِ مهر آید مگر اینکه در همانجا فرمانی از شاه
رسید براینکه او خود را از کارهایِ پادشاهی هیالیده
شناسد و بزودی روانهٔ خانهٔ خدا گردد
بیرمخان فرمانِ شهنشاهی را بوسیده کوس و درفشِ
سپه سالاری و فرمان فرمائی را بهمراهیِ یکی از

اکبر شاه پورِ همایون

نزدیکانِ خود نزدِ پادشاه فرستاده خود از ناگور
به بیکانیر رفت و پس از چندی باز دل از هند
برکنده به ناگور برگشت

اکبر از شنیدنِ آن بهم برآمده از دهلی به پرگنهٔ
جهجر رفت ورآنجا پیر محمد خان که از بخت برگشتگیهای
بیرم خان شنیده بود خود را به پادشاه رسانیده نوازش
هایی گوناگون یافت از آنها یکی اینکه اکبر او را کوس
و درفش داده با سپاهِ بسیار بر سرِ بیرم خان فرستاد
وخود به دهلی برگشت

بیرم خان از سرافرازیِ پیر محمد خان برآشفته بیش
از آن تاب نیاورد و از گجرات لشکری فراهم
نموده درفشِ سرکشی برافراشت و از آنجا روی
به پنجاب نهاد

پیرمحمدخان دنبالِ او را ول نکرد اکبر نیز دسته هایِ لشکر بکمکِ پیرمحمدخان فرستاده خود در پیِ آنها از دهلی برآمد و خواجه عبدالمجیدِ هراتی را در دهلی بجایِ خود گزاشت

بیرمخان بشهرِ دیباپور نزدیک شده دستورِ خود خواجه مظفرعلی را نزدِ فرماندهِ آنجا که درویش محمدِ اوزبک نام داشت و دست نشاندهٔ خودش بود فرستاده او را بخواست

درویش دستور را گرفته نزدِ اکبرشاه فرستاد و پاسخِ سخت به بیرمخان داد

بیرمخان از آنجا نومید شده به جالندر رفت و اکبر پیرمحمدخان را نزدِ خود خوانده خانِ اعظم را با چندتن از سردارانِ دیگر بر سرِ راهِ بیرمخان فرستاد و

اکبر شاه پور همایون

آنها نزدیک دشت ماچیواره باو رسیده جنگ درانداختند و پس از ناورد سختی که چند تن از سرداران شاهی برخاک افتادند بیرمخان شکست یافته به کوهستان سوالک گریخت

اکبر در لودهیانه بود که منعم خان از روی فرمان از کابل بپای بوسی تخت خسروی سرافراز شد پس او را فرنام خانخانانی داد و تا از گریختن بیرمخان به کوهستان سوالک آگهی یافت بدانسوی شتافت چون اردوی شاهی بدانجای نزدیک شد پیشتازان لشکر بکوهستان سوالک برآمده راهها را از زمینداران آن سرزمین که به پشتی بیرمخان درآمده بودند بسته یافتند برانیهم مردانه جنگیده آنها را گریزاندند

بیرمخان چارهٔ همه دردها را در همین دید که یکی از بندگان نامیِ خود را بدرگاه فرستاده شاه را بچاکریهایِ دیرینهٔ خود یادآوری نمود

شاه پوزشِ اورا پزیرفته مخدوم الملک را برای دلداریِ او فرستاد و بیرمخان بهمراهیِ او روی بدرگاه نهاد پس شاه فرمود تا همهٔ بزرگانِ دربار او را پیشباز نموده به سراپردهٔ شهنشاهی درآورده خردهٔ از پاسِ بزرگواریِ او فرونگزاشتند

۹۶۸ ماهِ ۱
۱۵۶۰ ماهِ ۹

نوشته اند بیرمخان دستار بگردن افکنده سر بپایِ اکبر نهاد و بآوازِ بلند گریه آغاز نمود و اکبر بدستِ خود سرِ اورا بلند کرده بجائیکه پیش از آن داشت بنشاند و برایِ دلجوئی او از تن پوشِ همایون زیب

اکبرشاه پورِ همایون

بر دوشِ او ساخته فرمود که اگر سرِ همنشینیِ ما داری
تابدان سرافرازت نمائیم و اگر اندیشهٔ سروری داری
اینک فرمانِ کشورِ کالپی و چندیری و اگر کمر به
پرستشِ یزدان بستهٔ تا هرگونه سامانی که درکار است
آماده داریم

بیرمخان پاسخ سپارد که چون بنده یکبار چهرهٔ آیینهٔ
کردارش بزنگِ گناه آلوده و تباه شد و گرچه به
پرداخت گریِ دستِ بنده نوازی هایِ سرکارِ
خداوندگاری زدوده نیز گردد بازیچه رو آرزویِ ماندن
به پیشگاهِ شهنشاهی را آشکارا تواند ساخت همین که
از درگاهِ خداوندی گناهش بخشیده شد بنده آنرا مایهٔ
نیک بختیِ جاوید و آزادیِ هردو جهان و پاداشِ
چاکریهایِ دیرینهٔ خود میشناسد

اکبرشاه بدانگونه که شایستهٔ بزرگواریِ خودش بود
با او رفتار نموده او را روانهٔ خانهٔ خدا فرمود.
بیرمخان به پتن که از شهرهای گجرات است رسیده
بیرونِ شهر خرگاه برافراشت و آنجا
بامدادِ روزِ پانزدهم ماهِ پنجم سالِ نه سد و شست
و هشت بدستِ مبارک خان نامی که از | ۹۶۸ ۵ ماهِ ۱۵
افغانانِ لوحانی و پدرش در یکی از جنگ ها بدست
بیرمخان یا نوکرانِ او کشته شده بود از پای در آمد پس
از آن افغانان اردویِ او را تاراج کردند و چند
تن از چاکرانِ نامورِ او و پسرش میرزا عبدالرحیم
را با مادرِ او که دخترِ جمال خان و اودرزادهٔ حسن خانِ
میواتی بود از میان در برده به احمدآبادِ گجرات رسانیدند
و فرماندهِ آنجا اعتمادخان همه‌شان را نزدِ اکبرشاه فرستاد

در گواهِ بیرمخان

بیرمخان چنانکه نوشته شد هم از سوی نژاد و هم از روی
دانش و داد بر همهٔ بزرگانِ گاهِ خود پیشی میگرفت
و از آئینِ بزرگواری و جهانداری آگاهیِ شگرفی اندوخته
داشت هم دارای منشِ چکامه سرائی بود و هم در
دانشِ آواز دستگاهِ بلندی برمیفراشت روزگارِ
زندگیِ خود را با آنهمه کارهای لشکری و کشوری که
هویدا ساخت بخوشگذرانی و کامرانی گزاشت
چیزیکه مایهٔ برکنده شدنِ ریشهٔ او شد بیش ازین نبود
که همیشه در برابرِ شاه بکارهائیکه از رویِ نیکخواهی
و یکرنگی بدان خانه آشکارا نموده بود خودستائیها میکرد
و از همین رهگزر بیش از اندازه برخود مینازید
و خردمندان دانند که از خویهایِ مردمی همین یکے

است کہ با آئینِ چاکری پیوندِ خویشی بر نمی‌تابد بویژہ
در نگاہِ پادشہان کہ پیکرِ ہمایونِ شان را کردگارِ
جہان از نازِ ناب آفریدہ و ہستیِ نوامندِ شان
در دستِ دایگانِ ناز پرورش یافتہ دامانِ بزرگواری
شان از آلایشِ ہرگونہ گردِ نیازمندی پاک
است

تو بندگی چو گدایان بشرطِ مزد مکن ٭ کہ خواجہ خود روشِ بندہ پروری داند

باری اکبر سر رشتہٗ کارہای پادشاہی
را بدستِ خود گرفت اگرچہ ہمچنان بارِ سنگینی فراخورِ
دوشِ جوانِ ہژدہ سالہٗ مانندِ او نبود چہ بر ہمگنان
روشن است کہ کشیدنِ آن بار بخودیِ خود کسیرا
سزد کہ از آزمودنِ دانش ہای شناسائی کہ سرمایہٗ
بدست آوردنِ رازہای فرمان فرمائی است پیمانہ‌ہای

اکبرشاه پورِ همایون

سرشارِ آگهی چشیده باشد و از پیمودنِ بلندی و پستی های
روزگار که نخستین پایهٔ ساز و سامانِ کشورگشائی است
بآزمونهای پرکارِ پادشاهی رسیده باشد و هیچیک
ازاینها بدست نمی آید مگر برهنمونی کارسازِ نهانی و هم
آهنگی نوردِ چرخهای آسمانی آنهم بسالهای دراز مگر
چون اکبر هنگامی بجهان آمد که پدرش در جنگ
و گریز بود و هم ازگاهِ شیرخوارگی تا روزگارِ خودشناسی
در کشمکشهای گرفتاری و آوارگی بسر برد و پس
از مرگِ پدرش نیز چندگاهی از رفتارهای بیرمخان بر
برداشتهای ناگوار ناگزیر بود ازینروی با آنکه در آغازِ
جوانی بود آنچه دست مایهٔ بزرگی و سروری بود بهرهٔ
روزگارش گردیده بود چنانکه چون دست بکار زد همه کار
هائی را که وابسته بآئینِ شهریاری و کشوردار

بودند یکبار آغاز نمود و از بسکه خواهانِ ناموری و بزرگی
بود از شایستگی سرشت چنان بکوشید که بکامیابی
رسائی نیز برخورد و با آنکه انجام دادنِ آنها درچنان هنگامی
که بیشترِ کشورستان همه در چنگِ سرکشانِ ستیزه جوی
بود بسی دشوار مینمود اکبر همه را بآسانی از پیش برد
نخستین کارش که از همه بخردانه تر بود آزاد
دادن همهٔ گروه های گوناگونِ خاسه روِ خود و نیز بیک
چشم دیدن و در زیرِ یک آئین آوردنِ همهٔ
زیردستان چه هندو باشد و چه مسلمان همچون سپردن
کارهای کشوری و لشکری هریک را فراخورِ
شایستگیِ او بی آنکه از همراهِ او بپرسند و مانندِ آن
چون بچنگ آوردنِ همهٔ کشورهائی که از خانه
تیمور بیرون رفته بودند و بنیاد نهادنِ آئینِ بهینی

اکبرشاه پورِ همایون

که رهنمونِ آسایش و آرامشِ مردمانِ هرگروه باشد
و داشتنِ چشم ترسی بر همهٔ سرانِ کشور و سردارانِ
لشکر در اندیشه‌اش جای گزین بود درختِ کردارهای
نخستینش چنان بارآور شد که پس از چند سال
که پهنای کشورش بیش از آن شد که در روزگارِ
پدر و نیایش بود و نهادِ آئینِ پسندیدهٔ بر سر
زمینهای خامه روش بنیاد گرفت و بیم کارگری
ازو بدلهای همهٔ چاکرانِ خسروی رخت افکند از میانِ
آنهمه مردم که در خاکِ او بودند چه زیردست و چه زبردست
دلی نماند که از مهرِ چاکریِ او پر نباشد تنی نماند که از
زیرِ بارِ فرمانِ او شانه تهی نماید + که روی از سوی
نمکشناسی و نیکوخواهی برتابد

+ [illegible]

هنگامیکه اکبر بر تخت نشست دارای بیش از پنجاب

و زمینهای گرد و برِ دهلی و آگره نبود در سالِ سوم اجمیر
را بی جنگ بگرفت و در سالِ چهارم گوالیار را بفرود
و چند روز پیش از آنکه دستِ بیرمخان از کار کوتاه شد
افغانان را از لکهنو بیرون کرد و همهٔ سرزمین های
خاوریِ رودِ گنگ را تا به جونپور از ایشان تهی
نمود

پس از بیرمخان وابستگانِ خانهٔ سور فرزندِ محمد شاه
عدلی را شیرشاهِ دوم خوانده بزرگیِ خود برگزیدند
و آن شاهزاده با چهل هزار سوارِ افغان آهنگ
رهائی جونپور و دیگر شهرهای خانهٔ سور بجنبش درآمد
و علی قلیخانِ سیستانی که فرنامش خانِ زمان و یکی
از سردارانِ اکبر بود با دوازده هزار سوار رفته او
را شکسته و تارانده ساخت

اکبر شاه پورِ همایون

گویند خانِ زمان در آن گیرودار دادِ مردانگی داد
و برادرش بهادرخان چندین سوارِ افغان را که
هریک خود را برابرِ هزار سوار میدانست بزخمِ
نیزه و شمشیر بر خاک انداخت
خانِ زمان ازان فیروزی خود را گم کرد و پادشاهِ
جوان را خرد شمرده از پیلانِ نامی و دیگر سامانِ
پادشاهی که در آن جنگ بدستش آمد چیزی بدرگاه
نفرستاد

اکبر در ماهِ سوم سالِ نه سد و شست | ۹۶۸ ت ماهِ ۳
و هشتِ تازی و ماهِ نخستینِ سالِ یکهزار | ۱۵۶۱ ف ماهِ ۱
و پانصد و شصت فرنگی به بهانهٔ شکار آهنگِ آلتوی
نمود و چون بنزدیکیِ کره مانکپور رسید هردو برادر
با پیشکشهایِ شایسته و هرچه پیل که در جنگ

گرفته بودند ببارگاه آمده نوازش یافتند و اکبر به آگره برگشت

چون اکبر پیش ازان ادهم خان را با لشکری به مالوه فرستاده بود و مالوه در آن روزها در دستِ یکی از سرداران پادشاهانِ سور بود که باز بهادر مینامیدندش وگرچه در روزگارِ دستوری بیرمخان نیز لشکری بدانجا فرستاده شد مگر پیش ازآنکه کاری انجام یابد بیرمخان ازمیان برداشته شد و آن لشکر پس آمد ادهم خان که با لشکرِ جغتای روی به مالوه نهاد بهرجاکه رسید آنجا را بسرهنگانِ خود داد و پیش رفت تا رسید بر درِ سارنگپور که نشیمن باز بهادر بود باز بهادر از شنیدن سازو آوازِ کنیزانِ گل اندام سرخوش و از کشیدنِ بادهٔ

اکبر شاه پورِ همایون

گلفام سرمست بود که یکایک آوازِ سمِ اسبانِ
دشمن بگوششش رسید و یکباره هوششش از سر
بیرون پرید براینهم دست و پایِ خود را بچالاکی
فراهم نموده ادهم خان را بیرونِ شهر پیشباز
نمود و با او پیکار نموده شکست خورد و بسوے
برهانپور گریخت و ادهم خان بشهر درآمد و همهٔ
ساز و سامانِ پادشاهی را با کنیزانِ خواننده و نوازنده
بدست گرفت و او نیز مانندِ خانِ زمان در فرستادنِ
بخشی از یغمایِ ماوه بدرگاهِ پادشاهی کوتاهی نمود
اکبر پیشش از آنکه کار بجای نازکترے برسد

۹۶۸
باندیشهٔ اوپی برده بآهنگِ اردوی
۱۵۶۱
ادهم خان سوار شد و بایلغار راهِ سارنگپور را پیموده
بامدادان بخانهٔ ادهم خان فرود آمد

ادهم خان که آنگونه رفتارِ شاه را دید بمایهٔ آن در دم برخورد و هرچه از مالوه بدستش آمده بود همه را پیشکش نموده پوزش خواست

اکبر او را بخشیده به آگره برگشت و گرچه از گناهِ ادهم خان درگزشت مگر اینکه فرماندهیِ مالوه را بیش از اندر دستِ او نگزاشت ازو گرفت و به پیرمحمد خان - آموزگارِ خود داد

گویند درمیانِ کنیزانِ بازبهادر که بچنگِ ادهم خان - افتادند زنِ هندوئی بود که به مینوچهری وے در هندوستان زنی دیده نشده بود و گزشته از نکوئیِ رخسار و زیبائیِ رفتار و شیرینیِ گفتار در زبانِ خود چامه سرایِ بسیار ناموری نیز بود چون خود را در دستِ ادهم خان گرفتار دید و دانست که از

اکبرشاه پورِ همایون

هیچ سوی گریزگاهی نیست درخواست نمود که پس
از یک چاغ پزیرا خواهم شد آنگاه رفت و یکدست رختی
که از آن بهتر نداشت بپوشید و گلابهای بسیار
خوشبو بر آنها بپاشید و بر تختِ خوابگاهِ خود رفته سر
بر بستر نهاد و شمدی بالای خود کشید پرستارانش
پنداشتند که بخواب رفت و چون ادهم خان را
دیدند که میآید خواستند ویرا بیدار کنند دیدند که
زهر خورده و مرده است

باری پیر محمد خان شادی آبادِ مندو را نشیمنِ خود ساخته
در چند روز همهٔ خاکِ مالوه را از کسانِ بازبهادر تهی
ساخت و دژِ استوارِ بیجانگر را که بجنگ گرفت همهٔ
لشکریانش را بکشت و در برهانپور نیز فرمان بکشتارِ
همهٔ شهرنشینان داد

درآنمیان بازبهادر فرمانده برار را به کمکِ خود گرفته
ره نوردِ سوی برهانپور شد
لشکرِ پیرمحمدخان که از زبردستیهای او بستوه آمده
بودند او را واگزاشته راه مند و پیش گرفتند و
از نربده گزشتند
پیرمحمدخان که چنان دید ناگزیر به بازگشت شد و چون
دید که دشمن دنبالِ او را رها نمیکند جائی نه ایستاد
و هنگامیکه میخواست از نربده بگزرد شترانِ
بنه به اسبِ او تنه زده پای اسبش از جای
در رفت و پیرمحمدخان در آب افتاده فروشد و بزرگان
مغول که همراهِ او بودند تابِ ایستادگی در خود ندیده
به آگره رفتند و بازبهادر دوباره (در سالِ نه صد
و ششت و نهِ تازی و یکهزار و پانصد و شست و یکِ فرنگی)

بر مالوه دست یافت

چون این آگهی به اکبر رسید، عبدالله‌خانِ اوزبک
فرماندهِ کالپی را با لشکری به مالوه فرستاد
بازبهادر تابِ روبروشدنِ با او را در خود ندیده
به کوهستانِ کمبلمیر گریخت و سرانجام زنهارخواسته
بشمارِ چاکرانِ درگاه درآمد
ادهم‌خان آن خوی سرکشی را که در نهادش -
جای‌گیر بود بدانمایه کیفر و سرزنش که نوشته شد
از سرِ خود بیرون نکرد چنانچه به دستورِ بزرگ
که خانِ اعظم شمس‌الدین می‌نامیدندش و پایه‌اش
نزدیک بود که با بامِ بیرم‌خان برسد رشک برد وچون
نانی که برای بیرم‌خان نزدِ اکبرشاه پخت گلوگیرِ آن
بیچاره شد برای این دستور نیز مایه‌ها گرفت وچون

دید که هیچکدام نماستید روزی در کنونهٔ که بر سرِ
جانماز نشسته بود اورا با زخمِ کارد کشت
و همانجا ایستاده شد

۹۷۰ هـ
۱۵۶۳ م

شاید گریختن را ننگِ خود میدانست
شاه از بانگِ غوغائی که بر سرِ آن کار از مردمِ
در خانه بلند شد با جامهٔ خواب بر بام رفت وچون
بسرگذشت آگاه شد پائین آمد و با شمشیر رو به
ادهم خان دویده پرسید که خانِ اعظم را چرا کشتی
ادهم خان پیش دویده هر دو دستِ شاه را استوار
گرفته آغاز به لابه و زاری نمود
شاه ازین گستاخیِ او بیشتر بخشم آمده دستِ
خود را از دستش رها کرد و چنان بر رخسارش
کوفت که بیهوش افتاد پس فرمود تا اورا از بالای

بامی که گویند دوازده گز بلندیش بود پائین انداختند
و چون هنوز جان داشت دوباره بیفکندند تا بمرد

عبدالله خانِ اوزبک که مالوه را گرفت

پس از یکسال و اندی لافِ خودسری زد و
کارهائی کرد که اکبر را ناگزیر ساخت که بخودیِ
خود براو بتاخت و چون او به لشکرِ شاهی روبرو شد
پس از اندک زدوخوردی شکست یافت و به گجرات
گریخته به پادشاهِ آنجا پناهید

۹۷۰ ه
۱۵۶۲ م

اوزبکانِ دیگر که در لشکرِ اکبر افسر بودند آن پدرکشتگی
را که میانِ آن گروه و پسرانِ بابر بود بیاد آورده
بدگمان شدند و چنان دانستند که اکبر سرِ آن دارد
که ریشهٔ آن گروه را از بیخ برکند از اینروی سر به
شورش بلند کردند و دیگران نیز با ایشان همراه

کروند همچون خانزمان که به فرمانِ اکبر در جاگیرِ خود میماند و آصفخان که بتازگی از فیروزی یافتنِ بر گره که فرمانروایش خانمی بود و بدست آوردنِ سامانِ پادشاهیِ آنجا سرش گران شده بود

گویند آن کتایون چون از لشکرِ آصفخان در جنگ شکست یافت و خودش زخمدار شد و سپاهش از کار افتادند برای پرهیز از افتادن بدستِ دشمن خودش را با کارد کشت و گنجینهای گرانش بدستِ آصفخان افتاد

آصفخان که چیزهای چیده و گزیدهٔ آن یغما را کش رفته بود از ترسِ آنکه یکروز آشکارا خواهد شد در سرکشی با آن گروه انبازی نمود

اکبر بجنگِ ایشان پرداخت و پیش از آنکه سه سال

بگزرد همه شان را بیچاره ساخت و نزدیک بود که
کارِشان را بانجام رساند که آگهیِ یورشِ برادرش
حکیم میرزا بر پنجاب گوشزدِ بندگانِ درگاه شد
اکبر کارِ شورشیان را بهمان گونه گزاشته
روی به یورشیان آورد

مایهٔ آن یورش چنین است که یکسال (س ۹۶۹
ف ۱۵۶۱) پیش از سرکشیِ اوزبکان دو تن از
بزرگانِ دربار در ناگور آتشِ خودسری افروخته
سر از فرمان برتافتند یکی ابوالمعالی که از مردمِ کاشغر
بود و در سالِ نه سد و پنجاه و هشت بچاکریِ همایون
رسید و همیشه از رهگزرِ دانشی که بخودش راه
بردار بود با بیرمخان همچشمی مینمود دیگری شرف الدین
و پس از آنکه یک لشکرِ پادشاهی را شکستند روی

به دهلی پیش میآمدند که سپاهِ دیگری رسیده چنان
بهم درشکستشان که تا آنسوی نیلاب گریختند و
از آنجا با بازماندهٔ تیغ روی به کابل نهادند
نهادِ فرماندهیِ کابل درآنروزها بگونه بود که از روی
درماندگی ایشان را بخوبی پذیرائی نموده پایگاهِ شان
را گرامی داشتند بدینگونه که فرماندهیِ آن کشور از
همان روز که همایون آهنگِ هند نمود بنامِ حکیم میرزا
بود و چون او کودک بود دیگران بنامِ او و به زیردستی
مادرِ او فرمان میراندند و مادرِ شاهزاده حکیم میرزا از
ناسازگاریِ دستوران و کارپردازان چنان بستوه
آمده بود که بالایِ آن باندیشه درنمی آمد
درینگاه که گریختگانِ هندوستان بفرزندش پناه
آوردند چون از جایگاهِ ایشان آگهی داشت ایشان

ایشان را یاورِ کار و رهبرِ روزگارِ خود شناخته دخترِ خود و دستوریِ فرزندش را به ابوالمعالی داد
ابوالمعالی چون لگامِ کارها را بدستِ خود دید مادرِ زن را در اندرون خواسته ویرا بکشت و در اندیشهٔ برداشتنِ حکیم میرزا بود که سلیمان میرزا از بدخشان آمده اورا یاوری نمود و ابوالمعالی شکسته و کشته شد
۹۷۱
۱۵۶۳
سلیمان کابل را به حکیم میرزا واگزاشت مگر اینکه یکی از بستگانِ خود را میرزا سلطان نام به بزرگیِ او برگماشت و خود به بدخشان برگشت
شاهزاده تابِ زبان درازیهایِ میرزا سلطان را نیاورده اورا از کابل بیرون کرد و چون شنید که سلیمان میرزا با لشکر از بدخشان آهنگِ کابل

نموده است ایلچیان نزدِ برادر فرستاده اورا از نهادِ کار آگاه ساخت

اکبر فرمان ها بنامِ بزرگانِ پنجاب و فرمانده ملتان نگاشت که اگر سلیمان میرزا بگرفتنِ کابل پای پیش نهد حکیم میرزا را یاری نمایند

درآنمیان سلیمان میرزا به کابل رسید و حکیم میرزا تابِ پایداری نیاورده بسوی نیلاب گریخت

در همانجا فریدونخان که به ایلچی گری نزدِ اکبر رفته و برگشته بود باو برخورد پس اورا گفت که پادشاه اکنون سرگرم خوابانیدن شورشهای خانزمان و دیگر اوزبکان است و باین سوی نمیتواند پرداخت از نیرو ی بهتر ازین هیچ نیست که لاهور را بگیرید و بزرگانِ پنجاب را رو بخود کرده بیاری ایشان -

سلیمان میرزا را از میان بردارید

حکیم میرزا پارهٔ جاهای پنجاب را گرفته آهنگِ لاهور نمود مگر هرچه کرد که دلِ بزرگانِ آنجا را بدست آرد نتوانست و این رویداد در سالِ واپسینِ جنگِ اکبر بود با سردارانِ اوزبک پس اکبر آگره را به منعم خانِ خانخانان سپرده خود آهنگِ لاهور نمود و چون به سرهند فرو آمد آگهیِ جنبشِ او بدان سامان رسیده حکیم میرزا بسویِ کابل برگشت و چون زمستان رسیده بود سلیمان میرزا نیز به بدخشان رفته درهایِ کابل باز وگشاده بود و حکیم میرزا بی رنجِ کارزاری به کابل درآمده تا چندین سال در آنجا بفرماندهی و آسایش گزرانید

شب ۱۴ ماه ۵ ۹۷۴
۱۰ ماه ۵ ۱۵۶۶

این جنبشِ اکبر تا چند ماه دیر کشید و هنگامِ بازگشت شنید که شورشگران همهٔ زمین هائی که از چنگِ شان بیرون رفته بود باز بدست آورده و بیشترِ سرزمینها و پرگنه های اوده و اله آباد را نیز گرفته اند

همچنین آشکارا شد که فرزندانِ سلطان میرزا نیز سر بشورش بلند نموده اند

سرگذشتِ سلطان میرزا چنین است که او یکی از شاهزادگانِ خانهٔ تیمور بود و با بابر به هندوستان آمد در روزگارِ همایون گجرویها کرد و بخشیده شد و دستوری یافت که هر کجا که میخواهد برود

هنگامِ تخت نشینی اکبر باز با زن و بچه در هند پدیدار شد و از سرکارِ سنبهل پرگنهٔ آدم پور را - نان پاره یافت

اکبرشاه پورِ همایون

اورا در همانجا چهار پسر بگیتی آمد محمد حسین میرزا ابراهیم
میرزا مسعود میرزا عاقل میرزا و اینها همه هم در خردی
از دستِ نوازش و پرورشِ شاه بپایهٔ بلند
رسیدند و پس از جنگِ جونپور بفرمانِ والا روانهٔ
جاگیرِ خود شدند

درین هنگام که پادشاه در لاهور بود و آوازهٔ
شورشِ اوزبکان بهمه جا پهن شده بود ایشان نیز
سربلند کرده بر راه‌ها دست اندازی آغاز نمودند و
زمینداران سنبهل بستوه آمده با آنها جنگیدند و
ایشان تاب نیاورده بسوی مالوه گریختند و آنجا
را ازآنرو که فرماندهِ درستی نداشت بدست آوردند
منعم خان که بجای اکبر در لاهور بود فرستاد
پدرِ ایشان سلطان میرزا را گرفته در دژِ بیانه زندان

نمودند تا همانجا بمرد مگر اینکه خانزمان با ایشان در کشتی
هم پیمان شد و ازین رگذر نیز کارِ شورشیان بالا
گرفت وپس از آنکه اکبر بر خانزمان دست یافت
ایشان به گجرات افتادند و آشوبشان هنگامِ گرفتنِ
گجرات فرونشست

باری اکبر با آنکه جوشِ توغانِ بارش بود آهنگِ
ایشان نمود و دنبالِ ایشان را رها نکرد بر ایشان
تاخت و همه‌شان را بسوی دیگرِ آبِ گنگ گریزان
ساخت و هنگامیکه اوشان آن رودِ خونخوار را پناهِ
خود دانسته آسوده و سرخوش بودند اکبر شباشب
با دو هزار مرد که سوارِ اسب و پیل بودند از آب
شناب کرده بگذشت و شب را در همانجا پنهان
شد

هنگامِ برآمدنِ آفتابِ جهان‌تاب که دیده
از پرتوِ رویِ او روشن میگردد روز | ۹۷۴ / اماهِ ۱۲
دوشنبه نخستینِ ماهِ دوازدهمِ سالِ نُه سد و هفتاد
و چهار تازه بر ایشان یورش برده از گردِ
پایِ اسبان و پیلان گیتیِ روشن را در دیدهٔ
ایشان تاریک ساخت
سرکشان اگرچه در شب آگاه شده بودند که یکدسته
سوار از آب گزشت مگر اینکه هرگز نه پنداشتند که اکبر
در آنها است و بامدادان بایشان خواهد تاخت
از نیروی دست و پای خود را گم کردند و در همان
یورشِ نخستین هرچه داشتند باختند
خانِ زمان در پهنهٔ گیرودار بزخمِ گلوله از پای
درآمد و سردارِ دیگرِ شان بهادرخان برادرِ خانزمان

گرفتار گشته کشته شد و در اندک هنگامی هر یکی

از آنها بسوئی آواره گشت

اکبر سرهای هردو برادر را به پنجاب و کابل فرستاد

و بجز سکندرخانِ اوزبک که از اوده به گورکهپور

گریخت دیگر سرکشان را یک یک بدست آورده

در جونپور زیرِ پایِ پیل گزاشت

منعم خانِ خانخانان را به فرمان فرمائی آنجا برگماشت

و در ماهِ نخستین سالِ نه سد و هفتاد و پنج درفشِ

آهنگ بسوی آگره برافراشت

چنانکه گفته شد که اکبر همه کارها را در یکبار آغاز نهاد

در همان روزکاران که به ورانداختن ریشهٔ سرکشان

خانه می پرداخت از پرداختنِ کارِ دشمنانِ بیگانه

نیز خود را کنار نینداخت چنانکه همدران هنگام

که از آنان پارهٔ را به کمندِ مهر و نوازش درِ دامِ دوستی و بخشش آورده رامِ خود ساخت و پارهٔ را به شمشیرِ خشم و پیکار از پا درانداخت بر اینان نیز گاه و بیگاه سمندِ دلاورے بتاخت تا هرکدامِ شان که بزینهار آمد اورا از چاکرانِ دیرین شناخت و هرکدامشان که چنان نکرد اورا بتازیانهٔ دشمن کشی نواخت

دشمنانِ بیگانه دو گروه بودند یکی راجگانِ راجپوت دیگری بازماندگانِ خانهٔ سور و او نخست به راجپوتان پرداخت چنانکه در سالِ نه سد و شست و نهِ تازی و یکهزار و پانسد و شست و یک (۹۶۹ و ۱۵۶۱) فرنگی که هنوز از افتادنِ بیرمخان چندان نگذشته بود آهنگِ اجمیر نمود و در آن راه پورِ مل راجهٔ

امبیر که اکنون جیپور مینامندش از درِ چاکری درآمده
دخترِ خود را بزنیِ او داد و خودش با پسرش
بهگوانداس از درِ بندگی درآمده از شمارِ سپه
کشان بزرگِ او شدند و اکبر از اجمیر فرماندهِ آنجا میرزا
شرف الدین حسین را بگرفتنِ میرتهه که از دژهای
راجه مالدیو بود برگماشته خودش با چند تن از نزدیکان
هشتاد فرسنگ راه را در سه شبانروز بریده به
آگره درآمد

شرف الدین میرتهه را درمیان گرفت و آهون به
باره دژ زده دیوار را شکستند و دلاورانِ مغول
از همان سوی یورش به دژ بردند و راجپوتان از
در پیکار درآمده آن جنگ های سخت پایداری نمودند
و لشکرِ مغول نومید بجایِ خود برگشتند و راجپوتان

بتردستی و چالاکی تا بامداد دیوارِ شکسته را بالا بردند
سرانجام باره‌نشینان چارهٔ بستگی را بسپرد
دژ دیده بزینهار آمدند و شرف‌الدین هردو سردارِ
مالدیو جگمل و دیونداس را به پیمانِ آنکه چیزی بجز
زن و بچه و کسانِ خود را بیرون نبرند بجان زینهار
داده از سرِ راهِ ایشان برخاست
جگمل از سامان و خواستهٔ خود دست برداشته با
کسانِ خود جان بدر برد مگر دیونداس رابخت
برگشته دامنگیرِ روزگار شده چنان نکرد هرچه داشت
بسوزاند و با پانصد سوارِ راجپوت بیرون رفت
شرف‌الدین ازآن رفتارش آگاه شده
سرِ راه براو گرفت و او پس از جنگِ سختی
کشته شد و شرف‌الدین دژ را گرفته نامهٔ فیروزی

بدرگاه فرستاد

بهمین گونه اکبر هرکاری را به هنگامی که فراخورِ آن بود
آغاز میفرمود چنانکه در سرِ همین سال باآنکه
975 ه
1567 م
هنوز از رنجِ راه و لشکرکشیهای چند ساله نیاسوده
بود آهنگِ چتور فرمود و آنجا تختگاهِ اودیسنگه و او
فرزندِ راناسنگا بود که با بابر نبردها نمود

فرماندهِ دژِ سیوپور که در راهِ اکبر بود شهر راتهی
کرده نزدِ سورجن راجهٔ رنتنبور رفت و اکبر کسانِ
خود را بران گماشته روی به مالوه نهاد و چون
به دژِ کاکرون که آغازِ خاکِ مالوه است فرو کشش
شد فرزندانِ سلطان محمد میرزا که بر مندو دست داشتند
آن جای را گزاشته به گجرات گریختند

اکبر فرمان فرمائی مالوه را به شهاب الدین احمدخان

نیشاپوری داده از کاکرون بسوی راناادوی سنگه شتافت

رانا دژِ چتور را با خوراکِ بسیار به هشت هزار سپاهِ کاردانِ راجپوت سپرده خود با زن و فرزند بکوه‌های سخت پناهید

اکبر آن دژ را درمیان گرفت و بساختنِ سیبه بندی و زدنِ آهون فرمان داد و چون دو سیبه آماده شد بدوجایِ باروی دژ آهون رسانیده به باروت بیاگندند و دو هزار مردِ کاری را آماده داشتند که تا رخنه بدیوار افتد یورش برند

آهونِ یک سیبه آتش گرفته آنجا را ویران ساخت و مردانِ هردو سیبه بیکبار یورش بردند

آنانکه به آهونِ آتش گرفته رسیدند با راجپوتان

که از در پرخاش درآمدند بچالش پرداختند
و آنانکه بآن دیگر رسیدند چون هنوز آتش بآهون
نرسیده بود راهی باندرون نیافتند و چون
کوشیدند که از شگافها خود را بدرون افکنند
راجپوتان جلوگیر شده بگونهٔ که هردو گروه برای
آبروی ناموری مشت بمشت بودند آهون آتش گرفت
و مردانِ هردو سوی را بباد تباهی داده باخاک
یکسان ساخت
گویند پانصد تن از لشکریانِ کاری و پانزده
سر از سرگرودگانِ شهریاری در آن رویداد -
نابود شدند
از دیگر لشکریان آنکه توانست پس نشست و جان
بدربرد و آنکه راه نیافت در اندرونِ باره بماند

اکبر شاه پورِ همایون

اکبر فرمود تا از سرِ نو سیبه بندی آغاز نمایند

در آن میان شامگاهی جی مال که سردارِ لشکر درونی و خویشِ رانا بود بر بالای باره گردش میکرد و هر کجا که رخنهٔ میدید فرمان به بند ساختنش میداد و چون روبروی نشست گاهِ اکبر رسید اکبر از روشنی چراغها که گرداگردِ او بود او را شناخت و با گلولهٔ تفنگِ دستِ خود که بر سرِ او خورد او را سر نگون ساخت

راجپوتان از کشته شدنِ او بیدل شدند و چنانکه خوی ایشان است زنان و بچگانِ خود را با کالبدِ جیمال در آتش سوختند و برای کشته شدنِ بدستِ مسلمان و اندوختنِ پاداش آن جهان

۹۷۵ ه ماه ۸
۱۵۶۸ و ماه ۳

بیرون دویده برخوردند بلشکرِ مغول که
بی جلوگیری به باره‌ها برآمده به شهر
اندرون شده بودند و پاکشان کشته شدند

آنچه راجپوتان نوشته اند شمارِ کشتگان به هشت
هزار و آنچه مسلمانان نگاشته اند به ده هزار رسید
و از لشکرِ اکبر همین یک مرد کشته شد و شاید که گفتهٔ
راجپوتان درست باشد زیراکه لشکرِ ساخلو بیش
از هشت هزار نه بود و اگر از مردم شهر دو هزار
هم بایشان پیوسته باشند بجای آن دو هزار
باشند که بفریبِ خویش بسیار شیرینیِ جان
بدر بردند

گویند در هنگامیکه لشکر شهر را آتش زده بودند
دو هزار راجپوت دست‌های زنان و بچه‌گانِ خود

اکبرشاه پورِ همایون

را بسته ریسمان ها و زنجیرهایِ ایشان را بدست
خود گرفته چنانکه لشکریانِ فیروز گرفتارانِ دشمن
را میبرند از میانِ سپاهِ مغول بیرون بردند
پس از آن اکبر فرمان فرمائی آنجا را به
آصفخانِ هراتی واگذاشته به آگره برگشت
رانا اگرچه پایِ تختش از دست او بدر رفت
مگر اینکه در جایِ استواری که نشسته بود آزادانه روزگار
گزراند تا نه یاده سال پس از آنکه پسرِ او رانا پرتاب
بجایِ او نشست و چون او مانندِ پدرش ترسو
و بزدل نبود سرکشی آغاز نمود و با آنکه از دژی
بدژی پناه برد تا بسوی نیلاب رانده شد
باز در سرکشی آنمایه پای افشرد که پیش از آنکه اکبر بمیرد
در رهائیِ بخش بزرگی از کشورِ خود کامیاب شد و

تختگاهِ تازه بنیاد نهاده آن را بنامِ پدرِ خود -
اودیپور خواند و خاندانِ پادشاهیِ خود را استوار
نموده در سالِ یکهزار و ششِ تازی و یکهزار
و پانسد و نود و پنجِ فرنگی رخت بربست و پس
از او تا کنون که سالِ یکهزار و سه سد و دوِ تازی
و یکهزار و هشت سد و هشتاد و پنجِ فرنگی است
و مهارانا سرجون دارایِ فرمان است هفده تن
از نژادِ او در اودیپور فرمان رانده اند چنانکه نامِ هر
یک در جایِ خود گفته خواهد شد زیرا که بیشترِ آنها
با پادشاهانِ مغول و فیروزمندانِ انگریز در زد
و خورد و گفت و شنید بوده اند گویند از شاهزادگان
راجپوت همین خاندان است که از راجگانیکه دختر به پادشاهان
خانهٔ تیمور دادند روی برتافت و از پیوندِ خویشی با

با همهٔ راجگانیکه با هم پیمانانِ بیگانهٔ خود رفت و آمد می نمودند سرباز زد و آنها را از رهگذرِ همین رفتار پلید شمرده ناپاک و آلوده شناخت

باری اکبر در آگره شنید که ابراهیم میرزا و محمد حسین میرزا از شاهِ گجرات روی گردان شده به مالوه آمده اوجین را درمیان گرفته اند پس قلیج خانِ اندجانی و غیاث الدینِ قزوینی را با سپاهی بر سرِ ایشان برگماشت و ایشان بی آنکه دستِ ستیز برگشایند راهِ گریز پیش گرفته از نربده تا شدند و دوباره به گجرات رفتند

سالِ دیگر اکبر آهنگِ سوی رنتمبور و کالنجر نمود و چون رنتمبور به جودپور نزدیک بود نخست روی بدانسو نهاده آن دژِ استوار را از راجه سورجن

بگرفت و اندیشهٔ گرفتنِ کالنجر فرمود
کالنجر که شیرشاه جانِ خود را به بهایِ آن داد
زیرِ فرمانِ خانهٔ سور بود تا پس از سلیم شاه
که بدستِ دیگران افتاد

۹۷۶ | ۱۵۶۹

و آنگاه راجهٔ آنجا رامچند بود و چون از آهنگِ اکبر
آگاه شد پرخاش با او را سودمند ندید زیرا که
از چگونگی چیتور و انجامِ کسانیکه سر از فرمانِ اکبر باز
زدند بخوبی آگهی یافته بود پس بهتر همین دید که
کالنجر را پیشکشِ بندگانِ والا کرد

درین سال خدا دو فرزندِ دلبند به اکبر داد -
یکی شاهزاده محمد مراد که سوم نخستین ماهِ این سال
بجهان آمد دیگر شاهزاده سلیم که بامداد روزِ چهارشنبهٔ
هفدهم ماهِ سوم این سال پیدا شد

اکبرشاه پورِ همایون

همدرین سال اکبر برای گردش آهنگِ اجمیر
نمود و گردِ آن شهر باروئی از گچ و سنگ برآورده
به ناگور درآمد

چون اکبر در سالی که بگرفتنِ رنتمبور میرفت روزیکه
به جودپور رسید مالدیو راجهٔ پیشینِ آنجا خودش
بدرگاه نیامده فرزندِ کوچکش را برای پزیرائی فرستاد
و اکبر از رفتارِ او ناخوش شده جودپور را به
رای سنگه راجهٔ بیکانیر که از شاهزادگانِ همان خانه
بود داد و گرچه رای سنگه بپاسِ بزرگتری مالدیو
نپزیرفت مگر اینکه اکبر دیگرش از مالدیو خوشنود نگشت
تا ایندم که در ناگور چندرسنگه پسرِ مالدیو و رای
کلیان مل راجهٔ بیکانیر با پیشکشِ فراوان بدرگاه
آمده به نوازشهای شاهانه برخوردند و اکبرشاه دخترِ

راجه کلیان مل را گرفته از راهِ اجودین به دیبالپور و
لاهور رفت و از آنجا روزِ نخستین ماهِ دومینِ سالِ
نه سد و هفتاد و نه بحصارِ فیروزه آمد و از آنجا از راهِ
اجمیر به آگره باز آمد و منعم خان سکندر خانِ اوزبک
را بپایهٔ تخت آورده درخواستِ چشم پوشی از گناهان
او نموده پذیرفته شد

در همان روزها که اکبر آهنگِ گردشِ اجمیر کرد چون
به ناگور رسید پیرمحمد خان را که خانِ کلانش می خواندند
با گروهی از سرانِ سپاه بگرفتنِ سروهی فرستاده
بود که نامهٔ اعتمادخانِ گجراتی رسید و او را بگرفتنِ
گجرات خواند اکبر میخواست که خواهشِ او را بپذیرد
که آگهی زخم خوردنِ پیرمحمد خان از دستِ ایلچی
راجهٔ ناگور رسیده روی نمودن بار دوی پیرمحمد خان

اکبرشاه پورِ همایون

را درست تر دانست و چون آهنگِ آنسوی نمودی
نامه هایِ دیگر از بزرگانِ گجرات رسید که همه همان
درخواستِ اعتمادخان را تازه نموده بودند از نیروی
اکبر سازِ سپاه دیده روزِ نخستینِ ماهِ
پنجمِ سالِ نه سد و هشتادِ تازی
و ماهِ نهمِ سالِ یکهزار و پانصد و هفتاد و دو فرنگی
از دهلی بجنبش آمد و در راه او را از پیدا شدنِ
شاهزاده دانیال که روزِ چهارشنبهٔ دوم همان ماه
و سال بگیتی آمده بود آگهی دادند

سنه ۹۸۰ — ۱ ماه
سنه ۱۵۷۲ — ۹ ماه

در آن روزها گجرات از شورش های پی در پی
بزرگان بسیار درهم برهم شده بود و آغازِ پریشانی
از گاهِ مرگِ بهادرشاه بود که بی فرزند مرد و خواهرزادهٔ
او نیز که به پادشاهی برداشتندش پس از یک و ما

بی پسر از گیتی رفت و پس از همه اعتمادخان که یکی
از بنده زادگانِ هندوی آن خانه بود چون احمد
شاه کشته شد کودکی را بانجمن بزرگان در آورده
سوگندها یاد کرد که این فرزندِ محمود شاه است و
اورا به پادشاهی برداشته مظفرشاهِ سومش خواند
و بنامِ او لگامِ کشور را بدستِ خود گرفت
چنگیزخان پسرِ اعتمادالملک که او نیز از بنده زادگان
بود با او از درِ ستیزه در آمده بیاریِ میرزایان که
از اکبر گریخته باو پناه برده بودند با او پیکار نموده اورا
بسیار کوچک ساخت مگر اینکه اعتمادخان مظفرشاه
را از دست نداد

در آنمیان میرزایان نیز بر سرِ جاگیر از چنگیزخان
روگردان شدند و گرچه در جنگ بر لشکرِ او دست

اکبرشاه پورِ همایون

یافتند مگر اینکه از ناهنجاریهایی که هنگام فیروزی پدید
شوند بیمناک شده در گجرات زیست نتوانستند کرد
پس از آنجا برای بازگرفتن مالوه رفتند

ازین سوی اعتمادخان چون دید که میرزایان بدشمنی
از چنگیزخان جدا شدند و زورِ او از همین رهگذر بسیار
کم شد سامانها برانگیخت و خونِ اورا بریخت و
میرزایان از شنیدنِ آن بی آنکه لشکرِ دهلی به
مالوه برسد از آنجا روی به گجرات نهادند و مایهٔ
شورشهای بیش از پیش شدند

در همچنین گونه اکبر به پتن درآمد و شیرخان را
که از افغانانِ فولادی بود از آنجا براند و روی
به احمدآباد نهاد

در راه مظفرشاهِ سوم با بیشترِ بزرگانِ نامورِ

گجرات بدرگاه آمده چاکریِ خود را آشکاره ساختند
اکبر به احمدآباد درآمد و از آنجا آهنگِ
گرفتنِ کنبایت و سورت نمود و پیش از آنکه
آن دوجا را نیز بیفزاید سرکشان را پس از
دریافتِ موشکافانهٔ کردارهایِ ایشان به سزا رسانید
ابراهیم میرزا که سرِ میرزایان بود چون شنید که اکبر
به سورت نزدیک رسیده است آنجای را تهی
کرده با یکدستهٔ لشکرِ خود روی بسوانهٔ برینِ گجرات
نهاد که آنجا لشکرِ آمادهٔ خود را زیرِ بال گرفته کاری
بسازد
اکبر تا شنید برایِ آنکه راه براو به بندد سوار شد
و چنان با شتاب بتاخت که ناگهان خود را برابر
دشمن دیده و با آنکه همراهیانِ او بیش از یکسد و

پنجاه و شش تن نه بودند تاب آنکه لشکر از-
دنبال برسد نیاورده خود را زد بدشمنی که یکهزار
سوار داشت و با آنکه پایداری نتوانست کرد و بکوچه
هائی که در میان درختان پرخار بود پناه گرفت -
سرانجام باز بیاری راجه بهگوان سینگ و راجهٔ
جیپور و برادرزاده اش راجه مان سینگ که رستمانه
با دشمن جنگیدند از آن کوچه ها برآمده بیورشهای
تازه بدشمن دست یافت چنانکه بسیاری از آنها
کشته شدند و ابراهیم میرزا با چند تن از پهنهٔ خونخوار
گریخته جان بدربرد و اکبر از آنجا باردوی بزرگ
پیوسته سورت را درمیان گرفت
ابراهیم میرزا با دیگر میرزایان در نزدیکیهای
پتن بهم رسیده دربارهٔ کار خود کنگاش نمودند

و همه درین یکدل شدند که ابراهیم میرزا با برادر کوچکش مسعود میرزا به پنجاب رفته شورشی برپا کنند و محمد حسین میرزا و شاه میرزا بهمراهی شیرخانِ فولادی روی به پتن نهند تا اکبر از شنیدنِ آن از گردِ سورت برخیزد

ابراهیم میرزا چون به ناگور رسید راجه جودپور همراهان براو گرفته او را شکسته و گریزان ساخت و او پس از آن چون به دهلی رسید از آهنگ پنجاب پشیمان شده به سنبل رفت که نشیمن - نشیمنِ او بود

آنجا شنید که بزرگانِ پنجاب همراهِ حسین قلیخان بکوهستان بر سرِ باروی نگرکوت رفته اند و پنجاب از لشکر تهی است ازینروی روی بدانسو نهاد

اکبرشاه پور همایون

که آنجا را چاپیده از راه سند به براوران بپیوندد
حسین قلیخان از جنبش او آگاه شده از
در نگرکوت برخاست و بدنبال او شتافت و در
نزدیکی تهنه هنگامی باردوی او رسید که او بشکار
رفته بود و او هنگامی آگاه شده باردوی خود برگشت
که برادرش مسعود میرزا گرفتار و مردم بسیار
از لشکریانش دچار تیغ کشتار شده بودند برادرهم
از جان گذشته آماده پیکار شد و پس از جنگ
خونریزی شکست خورده گریخت و بلوچان او را گرفته
نزد فرمانده ملتانش بردند و او سرش را بریده
نزد حسین قلیخان برد و بهمراهی او به آگره درآمده-
سر را بر دروازه آویختند و مسعود را در دژ
گوالیار بند نمودند و او همانجا فرو شد

محمد حسین میرزا و شاه میرزا و شیرخانِ فولادی با هشت
هزار سوار پتن را در میان گرفتند و چون شنیدند
که خانِ اعظم از احمدآباد اینک بکمکِ سیداحمدخانِ
بارهه که در پتن گیر است میآید دست و پایِ خود
را فراهم نموده در دو فرسنگیِ پتن اورا پیشباز
نمودند و پس از جنگِ سختی که یکدوبار هم چیرگی
بهرهٔ ایشان بود شکست خورده بسوی دکن گریختند
درآنمیان ساخلوِ سورت نیز زنهار خواسته
شهر را سپردِ اکبر نمودند
پس ازان اکبر به احمدآباد آمد و راجهٔ بگلانه که از
راجگانِ بزرگِ سوانهٔ دکن بود شرف الدین حسین میرزا
را که دو سال پیش ازآن از ناگور به دکن گریخته
بود گرفته نزدِ او فرستاد و اکبر اورا پس از نواختنِ

اکبرشاه پورِ همایون

بتازیانه به گوالیار فرستاده تا در همانجا درگذشت
باری اکبر کشندهٔ چنگیزخان را نیز که یکی
از بزرگانِ گجرات و از مردمِ زنگبار بود چون -
مادرش نزدِ او بفریاد آمد بدادِ وی رسیده زیرِ
پایِ پیل گذاشت و از آنجا فیروزمندانه از راهِ
اجمیر روزِ دوم ماهِ دوم سالِ نه سد و
هشتاد و یک تازی و چهارمِ ماهِ ششم
سالِ یکهزار و پانسد و هفتاد و سه فرنگی گجرات
را باز به دهلی افزوده به آگره درآمد

۹۸۱ / ماهِ ۲ ، روز ۲
۱۵۷۳ / ماهِ ۶ ، روز ۴

هنوز یکماه نیاسوده بود که پیکی از گجرات از پیشِ
خانِ اعظم رسید و اکبر را آگاهانید که محمدحسین میرزا
با اختیارالملکِ گجراتی همدست شده بر بیشتر
کشورستان دست یافته اکنون گردِ احمدآباد -

نشسته اند اکبر دید که در آن جوشِ بارشِ لشکرِ
آراسته نمیتواند کشید دو هزار سوارِ چیده و یکه برگزیده
بسوی پتن روانه ساخت و خودش با سیصدتن
بر شترانِ باد رفتار نشسته اسبانِ خود را یدک
کردند و بدان تندی و شتاب راندند که روزِ
نهم بیرون شدن از آگره در آن زورِ بارندگی
پس از یکصد و پنجاه فرسنگ راه بریدن با
سیصد سوار که بیشترشان پراگنده بودند برابرِ دشمن
فرود آمد مگر اینکه جای شگفتی است که در جائی که
لشکرِ آراسته از رهگذرِ بارندگی جنبش نتواند نمود -
شترِ بیچاره که در گل و لای همانگونه درمانده و
بی پاست که ماهی در خاک چگونه میتواند یکصد
و پنجاه فرسنگ راه را اندرونِ نه روز بپیماید

آنهم در بارش
در تیز رفتاری شتر گفتگوئی نیست سخن در نیست
که آن گنگ زبان بر زمینِ گل بیکار است
باری اکبر با آنکه زورش از نیروی دشمن بسیار
کمتر بود و یکدو بار هم پای سپاهش از جای
در رفت سرانجام بیاری کردگار که در همه گاه دستگیر
روزگارش بود بر آنها دست یافت هر دو سردارِ
سرکش کشته شدند و خاکِ گجرات را از آلایشِ
بی آسایشی پاک کرده به آگره برگشت
چون در همان سال که شیرشاهِ دوم (۹۶۸
ف ۱۵۶۱) بر درِ جونپور از خانِ زمان شکست خورد
بخشی از بهار بدستِ سپه‌کشانِ اکبر افتاده
بود و دیگر بخشهایِ آن با همهٔ خاکهایِ خاوری

در دستِ دیگران بود و بنگال نیز پیش از بازگشتِ
همایون سر از فرمانِ محمدشاهِ عدلی برتافته هرچندی در
دستِ یکی از بزرگانِ افغان بود تا به داوود پورِ
سلیمانِ لودهی رسید و او برای استواریِ کارِ
خود کوچکی نمودن به اکبر را تن درداده بود تا اینگاه
(۹۸۱ ق ۱۵۷۳) که یکباره گردنکشی آغاز نمود و اکبر منعم
خان را بگوشمالِ او نامزد فرمود

منعم خان پس از چند جنگ با داوود آشتی نموده
به اکبر آگهی فرستاد

اکبر روی ازان آشتی برتافت و راجه تودرمل
را نزدِ منعم خان فرستاد که به کنگاشِ یکدیگر کار
کنند و زبانی باو فرمود که یا بنگال را بگیرند یا
دستِ کم داوود را باج گزار کنند

توورل به منعم خان پیوست و داوُد از رهگذرِ یک دشمن خانگی نخست باج بگردن گرفت و پس از انجامِ کاریکه داشت پیمان شکست
پارهٔ نوشته اند که چون دستورش براو چیره شده بود اورا کشت و مردم ازاین رفتارِ او بر او شوریدند ازینروی ناگزیر بود
برخی نگاشته اند آن دشمنِ خانگی سپه سالارِ نامدارِ او لودهی خان افغان بود و چون او سر از فرمان برتافته با منعم خان راهِ پیک و نامه گشاده ساخته بود داوُد بیمناک شده بدادنِ باج گردن نهاد و پس ازآنکه لودهی خان را به فریب دوستی پیشِ خود خوانده اورا بکشت پیمان شکست و با منعم خان بر روی آب درجائی که رودِ سون

به گنگ می پیوندد جنگ نموده شکست خورده و
به شهرهای دور گریخت
اکبر دید تا خودش بدان سامان نرود آن کار
یکسو نخواهد شد از نیروی درمیانِ نوغانِ بارش
بود که از آگره جنبش فرمود
گویند هزار کشتی فراهم نمود و خودش با همه
شاهزادگان و بزرگان و نیمهٔ سپاه و رخت
و سامانِ راه به کشتی نشسته نیمهٔ لشکر را از خشکی
روان ساخت و در بنارس فرود آمد و چون لشکر
خشکی باو پیوست از آنجا کوچ نموده تا بهار کسی
جلوگیرش نشد و تا هنگامِ نزدیک شدنِ او به
پتنه دانسته شد که یکی از سردارانِ نامورِ
افغان که نامش عیسی خانِ نیازی بود از دژ برآمد

۹۸۳ هـ
۱۵۷۵ م

و در جنگِ با منعم خان کشته شد
درآنمیان دژِ حاجی پور نیز گشاده گشت و داوُد
سراسیمه شده خواهانِ آشتی شد
اکبر میانجیِ ایلچیانِ داوُد باو پیام فرستاد که چون
باآنکه یکهزار نوکر داشتم که هریک از تو در همه چیز
بیش بودند رفتارهای ناشایستهٔ تو مرا برآن
داشت که خود بسویِ تو جنبش نمایم اکنون گناهانِ
تو هنگامی بخشیده خواهد شد که تو نیز بدرگاه آئی
وگرنه پای از باره برون نِه و با من تنها درآویز
پس ازآن دژ اورا خواهد بود که چیره شود
داوُد ازین سخن بیشتر ترسیده شباشب به کشتی
نشسته بسویِ بنگال گریخت
اکبر چهارسد پیلِ اورا که بیرون داشت بگرفت

و منعم خان را بکشادنِ پتنه گزاشته خود به آگره
باز رفت
از آنجا خواجه مظفر علی را که یکی از نوکرانِ بیرمخان بود
فرنامِ مظفرخانی داده بکُمکِ منعم خان و راجه تودرمل
روانهٔ بنگال ساخت و خودش به اجمیر رفته باز آمد
چون مظفرخان نزدیکِ کوهی که بر سر
خاکِ بنگاله است رسید داؤد خان از پیش برخاسته
به اودیسه گریخت و سردارانِ پادشاهی او را -
دنبال کردند
جنید خان پسر داؤد سرِ راه بر چند دسته از آن
سپاه گرفته دو بار شکست داد مگر اینکه مظفرخان خود
را به اودیسه رسانیده با داؤد خان پیکار نمود و -
یکی از سرکردگانِ بزرگِ پادشاهی که نامش خانِ عالم

پسرِ بیرمخان را که میرزاخانش میگفتند با لشکری بجنگِ مظفرشاه فرستاد و او هنوز بدان سامان نرسیده بود که مظفرشاه بهروج را نیز بگرفت و فرمانده آنجا قطب‌الدین خان را بکشت و رختش را که گویند بیش از چهل کرورِ ایران بود ببرد و دارای لشکرِ پرزوری شد

میرزاخان به پتن درآمد و سردارانِ پادشاهی را همراه گرفته با هشت هزار سوار روی به احمدآباد نهاد و مظفرخان را که با سی هزار سوارِ مغول و راجپوت در برابرش آمد بشکست و او را از شهری بشهری انداخته درمانده اش ساخت و همگی کشورِ گجرات را بدست گرفت و پس از آنکه مظفرشاه را بخامه روِ جام گریزانید از روی فرمانِ

لاهور برخاست و راهِ کابل پیش گرفت
اکبر به لاهور درآمد و راجه مان سینگه و دیگر بزرگان و شاهزادگان را برداشته به کشتی نشست و از نیلاب گزشته روی به کابل نهاد
ساخلوِ پیشاور از پیش برخاست
شاهزاده مراد که پیش آهنگِ لشکر بود چون به شترگردن رسید برخورد به هفت سد سوارِ افغان که سردارِ شان فریدونخان و او یکی از یکّه سردارهای حکیم میرزا بود
فریدون بار و بنهٔ شاهزاده را چاپید
راجه مان سینگه با لشکرِ توانا از دنبال رسید و روزِ دومِ ماهِ دومِ همان سال در نزدیکِ کابل با حکیم میرزا ردهٔ کارزار بیاراست و بیورش گریِ پیلانِ آهنین

اکبرشاه پورِ همایون

پای کینه‌توز و شورشگری زنبورک‌چیانِ آتشین دست
دشمن سوز در یک آب خوردن خاکِ دشت را بخونِ
دلیرانِ لشکرِ حکیم رنگین ساخته ببادِ خاری درداد
حکیم به غوربند گریخت سپاهِ فیروز او را دنبال کرد
و بهر یکِ از مردانش رسید بکشت

اکبر روزِ هفتمِ همان ماه و سال به کابل درآمد و بجای
آنکه کسیرا بیازارد هریک از مردانِ کابل را فراخورِ
روزگارِ او به بخششی بنواخت

حکیم میرزا کسانِ خود را نزدِ برادر فرستاده
پوزشِ گناهان خواست و پذیرفته شد

پس اکبر کابل را دوباره به حکیم میرزا واگذاشته
چهاردهم همان ماه از آنجا برگشت و چون از آب
سند گذشت به سرجائی که گذرگاهِ آن رود بود

به بنیاد نهادنِ باروئی فرمان داد و نامش
را اتکِ رهتاس نهاد و بهگوانداس راجهٔ
جی پور را بفرماندهی پنجاب گزاشته به آگره باز آمد
هنگامیکه اکبر بگرفتنِ گجرات رفت مظفرشاهِ
گجراتی پیش از همهٔ گردن کشانِ آن کشور به
درگاه آمده نوازش یافت و همراهِ اردو بود تا به
دهلی رسید پس از آن تیولِ بسیار خوبی یافته
تا هشت سال در دربارِ آگره بسر برد و چنان رفتار
نمود که دربارهٔ او بدگمانی را بهیچروی گنجایش
نماند چنانکه تا درخواستِ رفتن و ماندنِ در تیولِ
خود را پیش کرد در دم پزیرفته شد و او در جاگیرِ
خود بود تا شیرخانِ فولادی تخمِ شورشهای تازه
به سرزمینِ گجرات بکاشت و چگونگی را باو نگاشت

و او به گجرات گریخته سرمایهٔ بزرگِ آشوبهایِ تازه شد
و احمدآباد و برودہ و بیشترِ آن کشور را گرفته سرداران
شاهی را ناگزیر ساخت که رو به پتن گریختند اکبر در شهر
الهآباد که تازه بنیادِ نهاده بود آن داستان
۹۹۱ ق
۱۵۸۲ م
را شنید و اعتمادخان گجراتی را که میدانست با آن
گروه دشمن است فرمان فرمایِ گجرات ساخته
شهاب الدین احمدخانِ نیشاپوری را که فرماندهِ
احمدآباد بود ازآنجا بخواست
اعتمادخان از پتن شهاب الدین را نیز با خود گرفته
روی به احمدآباد نهاد
مظفرشاه بیرون آمده جنگ کرد و هر دوشان
را شکست داده بسوی پتن گریزاند
اکبر چون از شکستِ ایشان آگاه شد میرزا عبدالرحیم

کار شان این بود که برای سودِ خود دست اندازی
به تیولهای افغانان نمودند زیرا که بدهِ دیگر زمینها را
در برابرِ هزینهٔ لشکری نهاده بودند و ازآن بیش از
اندازه گزران پادشان نمیرسید ازینروی افغانان
تهی دست و گرسنه شدند و سرجنبانانِ ایشان
بازارخواهِ های گروه خود را گرد خود فراهم ساخته در گوشه و کنار
چندی سرکشی نموده شورشها برپا نمودند و زدوخورد
میانِ مغولان و افغانان برپا بود تا آنکه از دربارِ دهلی
فرمانی از روی آئینِ اکبری که تازه نهاده شده بود
رسید و درآن چنان نوشته شده بود که فرمانفرمای
آنجا باید گنجیکه از بدهِ زمین گرد شده است بفرستد
و تیولها را نیز همه در سرکارِ پادشاهی واگزارند
سرکردگانِ مغول که همه دارای تیولهای افغانان

شده بودند ازین فرمان بسیار رنجیده دل شدند
درآنمیان خانِ جهان نیز مرد
۹۸۷ / ۱۵۷۹
و مغولان نیز سر از فرمان باز زدند
اکبر دید که درآنکار شتاب کرد و انجامش خوب
نخواهد بود در دم تودرمل را به بنگال فرستاد
تودرمل از رهگذرِ هم‌کیشی و دوستی که با زمینداران
بنگال داشت نخست کار را خوب از پیش برد ولی
از آن در بجا آوردنِ پارهٔ فرمانهای ناهنجارانهٔ مظفرخان
که در دهلی بپایهٔ دستوری بزرگ رسیده بود رشتهٔ کار
از دستش بدر رفت و اکبر میرزا عزیز را که فرنامش
خانِ اعظم بود به بنگال فرستاد و او با همهٔ بزرگانِ
مغول و افغان کنار آمده تیولِ بسیاری از آنها را
دوباره داد و از برخی را به جا گزاشت تا شورشها

بگفت و گفتگو نماند مگر اینکه آنهم پایدار نبود زیرا که
در همان روزها که بزرگانِ مغول آغازِ سرکشی نمودند
خویشانِ کهنِ داود یکدیگر را گرفته کتو نامی را بسرکردگی
برگزیده هنوز شورش نخفته بود که خود را دارای
اوریسه ساختند و تا نزدیکِ بردوان را بیفروزند
خانِ اعظم که بنگال را از گردِ شورشِ
مغولان و دیگر افغانان پاکیزه ساخت تا در اندیشه
اش چه گزشت که به خوابانیدنِ آشوبِ اینان
نه پرداخت

اکبر در کابل این آگاهی شنید و راجه مان سینگه
را به سرِ کتو برگماشت واو ازآنجا به سرزمینِ افغانان
درآمده چون نوغانِ بارشش بود نزدیکِ جائی
را که اکنون کلکته اش مینامند لشکرگاه ساخت و

فرزندش به سرکردگیِ لشکرِ گرانی با کتو جنگ درانداخت

کتو آن لشکر را بشکست و سرکرده اش را دستگیر نمود و اگر از زورِ بختِ اکبر در همان زودی (۹۹۸ ف ۱۵۹۰) نمرده بود درین سخنی نیست که کار را به مان سینگه تنگ می ساخت

مان سینگه پس از مرگِ کتو با عیسی خان نامے که اتابکِ فرزندانِ او شد و سردارِ پاکیزه سرشتِ ست منشی بود بدینگونه پیمان بست که فرزندانِ کتو از شمارِ چاکرانِ اکبر باشند و اوریسه را بگونهٔ نان پاره در دست بدارند و از آنجا بدرگاهِ اکبر شتافت

پس از دو سال عیسی خان مرد و جانشینِ او بر

زمینهائی که بنامِ بتخانۀ جگناته بود دست اندازی کرده مردمِ آنجا را برخود بشورانید

اکبر از شنیدنِ آن خوشدل گردیده مان سینگه را دوباره با لشکری بدانسوی روانه ساخت و او افغانان را در سوانه های بنگال بهم درشکست چنانکه دیگر کسی از آنان سربلند نکرد تا هشت سال پس از آن که عثمان خان پسرِ کتو که چند روزی پای سرکشی بیفشرد و بزودی چراغ شورشش فرومرد

در همان روزها که سپه کشانِ اکبر سرگرمِ هنگامه بنگال بودند برادرِ او حکیم میرزا باین اندیشه که اکبر سرش گرم است و بدانسو نتواند پرداخت آهنگِ گرفتنِ پنجاب نمود

راجه مان سینگهِ راجپوت که از فرماندهانِ پنجاب بود

اکبرشاه پورِ همایون

لشکرِ پیش‌جنگِ او را که بسرکردگیِ شادمان خان بود
بشکست و چون در رهتاسِ باختری به لشکرِ
حکیم میرزا برخورد تابِ ایستادگی نیاورده بسوی
لاهور گریخت
حکیم میرزا شهر را درمیان گرفت و راجه مان سینگه
با سید یوسف خانِ مشهدی به باره داری پرداختند
اکبر از شنیدنِ آن سرگزشت چنان برآشفت
که با آنکه کارهایِ بنگال و بهار پریشان
بود بسویِ پنجاب جنبش فرمود و چون به
سرهند رسید شاه منصورِ شیرازی را که میگفتند
با حکیم میرزا در بارهٔ آمدنِ او به پنجاب راهِ راز
و نامه گشاده نموده بود بکشت
حکیم میرزا تا از جنبشِ اکبر شنید سراسیمه از درِ

۹۸۹
۱۱ ماهِ ۱
۱۵۸۱
ماهِ ۲

لاهور برخاست و راهِ کابل پیش گرفت
اکبر به لاهور درآمد و راجه مان سینگه و دیگر بزرگان
و شاهزادگان را برداشته به کشتی نشست و از
نیلاب گزشته روی به کابل نهاد
ساخلوِ پیشاور از پیش برخاست
شاهزاده مراد که پیش آهنگِ لشکر بود چون به شترگرد
رسید برخورد به هفت سد سوارِ افغان که سردارِ
شان فریدونخان و او یکی از یکّه سردارهایِ
حکیم میرزا بود
فریدون بار و بنهٔ شاهزاده را چاپید
راجه مان سینگه با لشکرِ توانا از دنبال رسید و روزِ
دومِ ماهِ دومِ همان سال در نزدیکِ کابل با حکیم میرزا
ردهٔ کارزار بیاراست و بیورش گریِ پیلانِ آهنین

اکبرشاه پورِ همایون

پای کینه توز و شورشگری زنبورک چیانِ آتشین دست

دشمن سوز در یک آب خوردن خاکِ دشت را بخونِ

دلیران لشکرِ حکیم رنگین ساخته ببادِ خاری در داد

حکیم به غوربند گریخت سپاهِ فیروز اورا دنبال کرد

و بهریکِ از مردانش رسید بکشت

اکبر روزِ هفتم همان ماه و سال به کابل در آمد و بجای

آنکه کسی را بیازارد هریک از مردانِ کابل را فراخورِ

روزگارِ او به بخششی بنواخت

حکیم میرزا کسانِ خود را نزدِ برادر فرستاده

پوزشِ گناهان خواست و پذیرفته شد

پس اکبر کابل را دوباره به حکیم میرزا واگذاشته

چهاردهم همان ماه از آنجا برگشت و چون از آبِ

سند گذشت به سرجائی که گذرگاهِ آن رود بود

به بنیاد نهادنِ باروئی فرمان داد و نامش
را اتکِ رهتاس نهاد و بهگواندا س راجهٔ
جی پور را بفرماندهیِ پنجاب گزاشته به آگره باز آمد
هنگامیکه اکبر بگرفتنِ گجرات رفت مظفرشاهِ
گجراتی پیش از همهٔ گردن کشانِ آن کشور به
درگاه آمده نوازش یافت و همراهِ اردو بود تا به
دهلی رسید پس از آن تیولِ بسیارخوبی یافته
تا هشت سال در دربارِ آگره بسر برد و چنان رفتار
نمود که دربارهٔ او بدگمانی را بهیچروی گنجایش
نماند چنانکه تا درخواستِ رفتن و ماندن در تیولِ
خود را پیش کرد دردم پزیرفته شد و او درجاگیرِ
خود بود تا شیرخانِ فولادی تخمِ شورشهای تازه
به سرزمینِ گجرات بکاشت و چگونگی را باو نگاشت

و او به گجرات گریخته سرمایهٔ بزرگِ آشوبهای تازه شد و احمدآباد و بروده و بیشترِ آن کشور را گرفته سرداران شاهی را ناگزیر ساخت که رو به پتن گریختند اکبر در شهرِ الهآباد که تازه بنیاد نهاده بود آن داستان را شنید و اعتمادخانِ گجراتی را که میدانست باآن گروه دشمن است فرمان فرمای گجرات ساخت

ا ۹۹۱
ف ۱۵۸۲

شهاب الدین احمدخانِ نیشاپوری را که فرماندهِ احمدآباد بود ازآنجا بخواست

اعتمادخان از پتن شهاب الدین را نیز با خود گرفته روی به احمدآباد نهاد

مظفرشاه بیرون آمده جنگ کرد و هردوشان را شکست داده بسوی پتن گریزاند

اکبر چون از شکستِ ایشان آگاه شد میرزا عبدالرحیم

پسرِ بیرمخان را که میرزاخانش میگفتند با لشکری بجنگِ مظفرشاه فرستاد و او هنوز بدان سامان ـ نرسیده بود که مظفرشاه بهروج را نیز بگرفت و فرمانده آنجا قطب الدین خان را بکشت و رختش را که گویند بیش از چهل کرورِ ایران بود ببرد و دارای لشکرِ پر زوری شد

میرزاخان به پتن درآمد و سردارانِ پادشاهی را همراه گرفته با هشت هزار سوار روی به احمدآباد نهاد و مظفرخان را که با سی هزار سوارِ مغول و راجپوت در برابرش آمد بشکست و او را از شهری بشهری انداخته درمانده اش ساخت و سراسرِ همگی کشورِ گجرات را بدست گرفت و پس از آنکه مظفرشاه را بخانه روِ جام گریزانید از روی فرمانِ

خسروی بدرگاهِ والا شتافته به فرنامِ خانِ خانانی
سرافراز شد
مظفرشاه که شنید گجرات از و تهی شده است بارِ دیگر
لشکری از جام یکمک گرفته دست اندازسے به
گجرات نمود
اکبر باز خانِ خانان را بر سرِ او فرستاد و همین
گونه چند بار جنگ ها میانِ ایشان رخ نمود و در بیشتر
آنها مظفر میگریخت تا هشت سال پس از آنکه خانِ
اعظم فرمانفرمایِ گجرات شده بر سرِ جام که از زمین
دارانِ آن سوانه و پناه گاهِ مظفرشاه بود لشکرکشید
و او با یارانِ خود و بیست هزار سوار خانِ اعظم
را پیشباز نموده چند تن از سردارانِ پادشاهی و
شمارهٔ بزرگی از هردو سوی کشته شده کارسے

از پیش نرفت

سرانجام چهار سال پس از آن جنگ در سالِ (۱۰۰۳ ه‍ ۱۵۹۳ ع) مظفرشاه گرفتار شد و هنگامیکه اورا به آگره می بردند در راه گلوی خود را با استره برید و آشوبِ گجرات یکباره فروخفت

در همان سال که میرزاخان مظفرشاه را از گجرات بیرون کرده خانِ خانان شد برهان نظام‌شاه از برادرِ خود مرتضی نظام‌شاه ترسیده از {۹۹۲ ه‍ ۱۵۸۳ ع} دکن به گجرات گریخت و از آنجا به اکبر پناهید و اکبر در اندیشهٔ گرفتنِ دکن افتاد و در سالِ دیگر نیز چون چند تن از سردارانِ دکن از صلابت خانِ ترک گریخته بدان درگاه پناه آوردند شهنشاه همه‌شان را نزدِ خانِ اعظم که درآنگاه فرماندهِ مالوه بود فرستاد

و او را بگرفتنِ دکن فرمان داد
خانِ اعظم از مالوه لشکر به دکن کشید و چون دشمن
را چیره و سخت روی دید الچپور را چاپید و به آرامگاهِ
فرماندهیِ خود بازگردید
اکبر میخواست لشکرِ آراسته به دکن فرستد که شاهرخ
میرزا شوهرِ سلیمان میرزا از بدخشان آمد و او را از
دست یافتنِ عبدالله خانِ اوزبک بر آن کشور آگهانید
اکبر آن هنگام را دست نگاهداشت
و سالِ دیگر چون از کابل آگهیِ مرگِ برادرش
حکیم میرزا و گریختنِ سلیمان میرزا از بدخشان
بدان شهر در رسید یکبارهٔ آن اندیشه را فرو
گذاشت و ناگزیرانه آهنگِ کابل نمود و چون جشنِ
نوروز در پیش و گفتگوی دامادیِ شاهزاده سلیم

۹۹۳
۱۵۸۵

با دخترِ راجه بهگوانداس درمیان بود هردو را بیکبار
انجام داد و خانخانان را فرمان فرمای گجرات ساخته
شاه فتح الله شیرازی را که از دکن آمده بود همراهِ او
نموده خود روی به پنجاب نهاد
از میانِ راه راجه مان سینگه را به کابل فرستاد
و خود در اتکِ رهتاس که از بنیادهای خودش
بود فرود آمد
در آنجا ایلچیِ عبدالله خانِ اوزبک که پادشاهِ توران بود
از بدخشان بدرگاه رسید
شاید برای آن بود که بدخشان را باو واگزارند زیرا
که اکبر خویشانِ خود را که دارای آن کشور بودند در
هائیِ آن از جنگ اوزبک یاوری ننمود و هم
شاهرخ میرزا و هم نیایِ او سلیمان میرزا را که

پس از آن از کابل در لاهور به پیشگاهِ تخت آمدند در بارگاهِ خود جایگاهِ بلندی داده زیرِ سایهٔ خود نگهبانی فرمود

راجه مان سینگه پسرِ خود را با خواجه شمس الدین محمدِ خافی در کابل گزاشته فرزندانِ حکیم میرزا را که همه کودک بودند با فریدون خان و دیگر بزرگانِ دربارِ او در اتکِ رهتاس بدرگاه آورد

چون اکبر سری در کارهایِ آن سامان فروبرد دانست که تا آنکه روزگارِ درازی در پنجاب نماند کارهایِ آن سوانه بانجام نخواهد رسید زیراکه از بس کشمیر را پیشِ او ستوده بودند بیش از اندازه آرزویِ گرفتنِ آن را میداشت از آنسوی

افغانانِ سوات نیز هرزگی نموده بودند و افغانانِ روشنائی
نیز باز سربلند و راهِ کابل و هندوستان را بند
کرده بودند
روشنائی نامِ کیشی است که بایزید نامی از مردمِ
هندوستان از نو پیدا کرد چنانکه درمیانِ افغانان
رفته لافِ پیمبری زده خود را پیغمبرِ روشنائی خواند
و آنان را پیروِ خود ساخت
همهٔ نامه‌هایِ آسمانی را وازد و هرگونه پرستشهایِ
یزدانی را از میان برداشت
نگاشِ او این بود که چیزی برپا نیست بجز یزدان
که همهٔ فرجایِ بی پایانِ جهان را از هستی خود برکرده
است و بخودیِ خود مایهٔ همهٔ پیکرهایِ گوناگونِ تنانی جهانی
و پایهٔ نیروهایِ روانی است

اکبرشاه پورِ همایون

پیغمبرِ تازی را می‌ستود و می‌گفت او مردی بود که پیکرِ
آخشیجیش در دستگاهِ آفرینش که بر رویِ هم رفته
فرهستیِ آفریدگارِ پاک است در پایانِ درستی
بنیاد گرفته بود
زمین و خواستهٔ آنان را که درین کیش نه بودند
از آنِ پیروانِ خود شمرد و ایشان را نوید داد
که روزی بیاید که همهٔ گویِ زمین را زیرِ فرمانِ
خود نگرند
چون دید که انبوهی از افغانان باو گرویدند کوهستانِ
سلیمان را آرامگاهِ خود ساخت بدرهٔ خیبر دست
انداخت و گاه و بیگاه بر همسایگان همی تاخت
نزدیک بود که رخنهٔ فراخی به بنیادِ شهریاری
در اندازد که لشکری به برکندنِ ریشهٔ او نامزد شد

و او پس از جنگِ خونریزی شکست خورد و از برداشت رنجهای همان کارزار بزودی بمرد

یکی از فرزندانِ کوچکش که چهارده ساله و نامش جلاله بود بدرگاهِ اکبر آمد و دیگر فرزندانش در همان کوهستان چنان بسر میبردند که چاکرانِ تخت از اندیشهٔ ایشان بیرون رفتند تا آنکه جلاله گریخت و خود را بافغانان رسانیده جای پدر بگرفت و آتش افروزِ شورشهای تازه شد (۹۹۴ع ۱۵۸۵ف)

اکبر شاهرخ میرزا و راجه بهگوانداس را با چندتن از بزرگانِ دیگر بگرفتنِ کشمیر زین خان را که همشیر خودش بود با راجه بیربل که بسیار دوستش میداشت بر سرِ افغانانِ سوات و راجه مان سنگ را به تباه ساختنِ افغانانِ روشنائی نامزد فرمود

چون کشمیر از رهگذرِ آفت و بختی که دارد دست یافتن
بر آن کارِ آسانی نیست زیرا که آن کشورِ فراخ افتاده
است در نافِ کوهستانِ همالیا و بلندیش بیش از
همهٔ بلندیِ کوهٔ آن است و کم کم سرازیر می شود
تا آنکه پایینش بخاکِ هند میرسد که در همانجا گرم است
و دیگر جاها همیشه سرد و سبز و خرم و بختش چنان
است که فرو گرفتهٔ دیوارهای بلندِ کوهستانی است که
تخته های همه شان همیشه از برف سپید است و
بهیچ چیز هم نیازمندِ بیرون نیست چه از بالای
همان کوه ها جوی های آبِ شیرین بپایین روان
و مانندِ اژدهای سیمین همه جا نمایان است و از فراهیِ
آن آبها دو آبگیرِ بسیار بزرگِ نامور چهره پذیرفته
که پیرایهٔ شگرفِ مرغزارها و کشت زارهایِ آن

گل زینتند و سرمایهٔ ژرف سرسبزی و شادابی
باغستانهای آن رشکِ بهشتِ برین که همه پر
از میوه هایِ هرگونه اوکه وگلهایِ رنگارنگ و شگوفه
هایِ رنگین‌اند
گویند راه هائیکه بدرونِ آن کشور میرود آن اندازه
سخت و دشوارگزار است که گویا همه تنگنائی هستند
مانندِ گردنهٔ اورچینی یا بلندیها و پستی هایِ بسیار
که بیشترِشان را از پشته‌ها و گریوهایِ بلند بریده اند
و در پارهٔ جاها از پهلویِ رودخانه هایِ بسیارتندِ
گود میگذرند
در آن جای هائی که بلندترین گریوهاست که پس
گذرآن رو بدان جلگه سرا شیب میشود در بیشتر
ماه هایِ سال از برف چنان پراست که آمد وشد

اکبرشاه پورِ همایون

بند است و اگر در دو سه ماه که رفت و آمد اندکی
آسان است یکدسته نگهبان در آنجاها به نشیند هیچ
بیگانه را یارای آن نیست که خود را آنجا برساند
از نیروی راجه بهگوانداس که تاب برداشت
سختیِ سرمای برف را نداشت پس از آنکه
بیاریِ بخت از آرزوی که در آنجای خانه جنگیِ سختی
پدید آمده بود از راهیکه از نگاهبانان تهی مانده بود
به کشمیر در آمد پارهٔ دوراندیشیها او را بر
آن داشت که با فرماندارِ آنجا آشتی
گونه کرده برگشت

اکبر چون آن آشتی نامه را دید نه پسندید و آن
را واژد زیراکه اگرچه پادشاهِ آنجا به شهنشاهیِ اکبر گردن
نهاده بود مگر اینکه دستِ اکبر از در آمدن بکارهای

درونیِ آن شهریاری کوتاه بود پس در سالِ دیگر باز لشکرِ آراسته بدانسوی فرستاد و چون جنگ میانِ شاهزادگانِ آنخانه روی بافزایش نهاده نگاهبانانِ دره‌ها و گردنه‌ها را بپای تخت خوانده بودند باز لشکرِ مغول بی کشیدنِ هیچ رنجی به کشمیر درآمد و پارهٔ از سپاهِ آنجا بایشان پیوستند و برخی سرِ خود گرفتند

پادشاهِ آنجا خود را سپردِ سپه‌کشانِ اکبر نموده بشمارِ بزرگانِ بارگاه درآمد و از کشورِ بهار تیولِ بسیار خوبی یافت

آنگاه اکبر آهنگِ گل‌گشتِ آن لاله‌زارِ بی‌مانند را نموده درآن اوکهٔ جان‌فزا روانی تازه کرد و پس ازآن تا پایانِ زندگیِ خود دو بارِ دیگر ره‌نوردِ سویِ آن

اکبر شاه پورِ همایون

کشورِ دلپذیری شد و جانشینانِ تختِ او آنجای را
سردسیرِ خود ساختند

لشکریکه بسرگردگیِ زین خان و راجه بیربل بسوی
سوات نامزد گشت (ب ۹۹۴ ف ۱۵۸۶) با آنهمه سپاهی
که پس از آن پی در پی بیاریِ آن فرستاده شد
همه بویرانی و نابودی برخوردند و مایهٔ بزرگِ آن
درشتیِ راه و سختیِ جایِ افغانان بود چه مرزبومِ آن
گروه الکهٔ پیشاور بود که در زرخیزی همچون خاکِ
هند است و در بارآوریِ هرگونه میوه کمتر از کشور
هایِ سردسیر نیست

سوانه‌هایِ آن از سویِ بزین پیوسته است بزنجیرهٔ
درشتِ هندوکش از باختر برده‌هایِ بلندِ کوهِ سلیمان
و از فرودین بکمره‌هایِ پستِ آن کوهسار که بلندیهای

درونیِ آن شهریاری کوتاه بود پس در سالِ دیگر باز لشکرِ آراسته بدانسوی فرستاد و چون جنگ میانِ شاهزادگانِ آنخانه روی بافزایش نهاده نگاهبانانِ دره‌ها و گردنه‌ها را بپای تخت خوانده بودند باز لشکرِ مغول بی کشیدنِ هیچ رنجی به کشمیر درآمد و پارهٔ از سپاهِ آنجا بایشان پیوستند و برخی سرِ خود گرفتند

پادشاهِ آنجا خود را سپردِ سپه‌کشانِ اکبر نموده بشمارِ بزرگانِ بارگاه درآمد و از کشورِ بهار تیولِ بسیار خوبی یافت

آنگاه اکبر آهنگِ گل‌گشتِ آن لاله‌زارِ بی‌مانند را نموده درآن اوکهٔ جان‌فزا روانی تازه کرد و پس از آن تا پایانِ زندگیِ خود دو بارِ دیگر ره‌نوردِ سویِ آن

کشورِ دلپذیر شد و جانشینانِ تختِ او آنجای را
سردسیر خود ساختند
لشکریکه بسرگردگی زین خان و راجه بیربل بسوے
سوات نامزد گشت (ب ۹۹۴ ف ۱۵۸۶) با آنهمه سپاهی
که پس ازآن پی درپی بیاری آن فرستاده شد
همه بویرانی و نابودی برخوردند و مایهٔ بزرگِ آن
درشتی راه و سختی جای افغانان بود چه مرزبوم آن
گروه الکهٔ پیشاور بود که در زرخیزی همچون خاکِ
هند است و در بارآوریِ هرگونه میوه کمتر از کشور
هایِ سردسیر نیست
سوانه هایِ آن از سویِ بزین پیوسته است بزنجیرهٔ کوه
درشتِ هندوکش از باختر برده هایِ بلندِ کوهِ سلیمان
و از فرودین بکمره هایِ پستِ آن کوهسار که بلندیهای

خیبر میسنامندش و دنباله‌اش از کوهِ سلیمان
تا به نیلاب کشیده میشود و آن سرزمین ده یکِ آن
کشوری است که بنگاهِ ویژهٔ افغانان است و مردمِ
آنجا را بردرانی میخوانند که از دیگر تیره‌هایِ افغانان
پارهٔ خویهایِ نیکو برتری دارند
بخشِ بریی آنکه کوهستانش پیوسته بکوه‌هایِ برفی
هندوکش است و درازنایش تا ده فرسنگ دره
هایِ بسیار خوشنما در بردارد و از پهنا همه برمیخورند
به درختستانهایِ خوش و خرم نشیمن افغانانِ یوسف
زه ایست که از آشکار نمودنِ پارهٔ کارهایِ شگفت
گردنِ ناموری میانِ تیره‌هایِ دیگرِ آن سرزمین
برافراشته بودند
شهنشاه بابر که بیشترِ گروه‌هایِ سوانهایِ برین خاوری

را رام خود کرد با آن همه مردانگی های شایسته که
در رام ساختن یوسف زئی بکار برد و آنمایه زیانها
که بایشان رسانید باز نتوانست آنها را پیرو فرمان
سازد و اینکه شهنشاه اکبر بر سر یوسف زئی لشکر
فرستاد مایه اش نه آن بود که با افغانان روشنائی
آمیزش نموده بودند زیرا که پیش از آن چند بار
ایشان با آنها جنگ کرده از آئین شان بیزاری
می جستند پس چون آنگروه همیشه یک گونه آزادانه
زیسته نحوی باجگزاری نپذیرفته بودند اکبر میخواست آنها
را بدان راه درآرد

باری زین خان و بیربل با بسی سرکردگان نامور
دیگر و لشکر گرانی بدان سرزمین درآمده تا جائیکه
راه های کشاده داشت پیش رفتند و از تباهی

و ویرانی خُردهٔ فروگذاشت ننمودند راجه بیربل بر یکی از
دره‌ها فراز شده رفته رفته جلوِ خود را بسته یافت
و هیچ راهی جز همان که رفته بود ندید و ناگزیر باز
رو به پایین شتافت

زین خان از چند کوه‌هایِ دشوارگزار و پرتگاه‌هایِ سخت
گزر کرده در جائیکه بهرسوی سرکوب بود فرود آمده
در گردِ اردویِ خود خاکریز برآورد و چون سپاهِ
خود را از رهگزرِ خستگیها نزدیک به تباهی بنگرید و
نیز چون دید که بر شمارهٔ دشمنِ خونخوار بی اندازه
پی در پی افزوده میشود به پیوستگی با لشکر بیربل
ناگزیر شد

برایشهم توانائیِ ایستادگی در خود ندیدند و نگران ماندند
تا سپاهی تازه بیاریِ ایشان دررسید آنگاه

دست بکار زدند
از روی چگونگی سرزمینِ یوسف زئی چنانکه نگارش یافت
دانسته میشود که آنگونه مرزبوم چنان نیست که لشکر
بیگانه به آسانی بتواند برآن یورش برد یا آنجا را بتازد
چه از هرسوی که بخواهند سر از بلندیهای آن
درآرند هنوز بیست یک راه را نه دیده اند
که راه بپایان میرسد و دانستنِ تنگناها و رسیدن
از دره بدرهٔ دیگر از میانِ کوه و کمرها که آنها را راه
نیتوان گفت ویژهٔ خودِ بومیانِ آنجاست چنانکه
ن هردو سپهبد با پایداریِ ستوده پای پیش
هادند و یکباره سرخوردند
س از آنکه پا بکوه نهادند رسیدند بیک تنگنای
سیار استواری و بیربل با کوششهایِ فراوان

خود را از آن بر فرازِ کوه رسانید
روزِ دیگر که هنوز لشکرش از کوفتگی راه بیرون نیامده
بودند دوچارِ افغانان شده چنان لرزشی به‌بنیادِ
لشکرگاهش افتاد که مردانِ سپاهش هیچ راهی
بجز گریختن و برگشتن بجائیکه بودند نیافتند
زین خان نیز که در پائینِ آن تنگ مانده بود در
همان روز بهمان گونه شکست و تباهی برخورد و با
کوششِ بسیار آن مایه خودداری کرد که بدستِ دشمن
نیفتاد
چون شب شد و هردو سپهبد با لشکرِ پریشان
رسیدند آن شب را تا روزِ دیگر رنجِ بسیار
کشیدند و لشکرِ پراگندهٔ خود را فراهم نموده در جائی
که بنگاهِ شان درست آمد فرود آمدند

اکبرشاه پور همایون

زین خان میخواست [illegible] پیمانی با افغانان درمیان
نهاده آبروی کشورگیری را بیش از آن تیره نگرداند
راجه بیربل که با او پدرود و در هیچکار با او یکدلی
نمی نمود سرباز زد و چون آگهی یافت که افغانان میخواهند
آن لشکر نیمه جان را بشبیخون پاک کش نمایند
بی گفتگو زین خان با لشکر خود کوچ کرد و همی شتافت
که راه به تنگی برد که از آن بتواند خود را بدشت گشاده
برساند و تا بر سر گردنه رسید که آن را گره و گره گره
نیز مینامیدند خود را میان سنگباران و تیرباران
دشمن دید

پس از آن دیر نکشید که افغانان با شمشیرهای
برهنه در دست از هر سوی فرود آمده ریختند بر
لشکر مغول و هرچه دل شان خواست کشتند

بیربل چندانکه کوشید که سپاهش از آئین نیفتد بجائی نرسید مردانِ بی چکمه و پا افزار اسبانِ بی سوار و پیلانِ باردار دسته دسته سراسیمه وار درآن سنگلاخِ ناهموار رو بپائین گریختند و بیربل با چندین تن از سرکردگانِ نامور درآن ستیز و آویز کشته شد

زین خان آنروز را آن اندازه کوشید که سپاهِ خود را در جنگ و گریز میانِ آنهمه گروها گروهِ تفنگچیان و تیراندازان و فلاخن داران که مانندِ مور و ملخ بیرون ریخته گلوله و سنگ و تیر بر سپاهش میباراندند به آئین نگاهداشت تا هنگامِ شام که افغانان اندکی دست نگاهداشتند و باز چون تاریک شد چنان براو تاختند که لشکرش از آئین افتاد و چون

اکبرشاه پورِ همایون

بامداد شد همه شان کشته یا دستگیر شده بودند و خودش
جان بدر برده خود را به اتکِ رهتاس رسانید
اکبر از زورِ خشم شکستِ لشکرِ خود و
اندوهِ مرگِ بیربل که اورا بیش از اندازه دوست
میداشت زین خان را پیشِ خود نخواند و روزگارِ
درازی در سوگواریِ بیربل بسر برد
گویند چون درمیانِ کشتگانِ کشتهٔ بیربل پیدا نشد
بگمانِ اینکه او شاید درمیانِ گرفتاران زنده باشد
اکبر خود را دلداری میداد و بامیدِ دیدارِ او شاد
میزیست تا پس از روزگاری که مردی خود را بیربل
خواند و چون پیش از آنکه بدرگاه رسد مرد اکبر از
نو جامهٔ سوگ پوشیده چندی اندوه ناک بود

بیربل از گروهِ برهمنان بهات بود آراسته بدانش های گوناگون و پیراسته به هنرهای دانش نمون و بگفتارهای شیوا و سخنانِ تر و تازه خود را در دلِ اکبر جا کرده بود
پس از تباهیِ آن لشکر که پارهٔ آنرا هشت هزار تن گفته اند و برخی نوشته اند که از چهل یا پنجاه هزار سواره و پیاده یک تن زنده برنگشت اکبر به بیمِ آنکه مبادا افغانانِ یوسف زئی پای پیشتر نهند فرزندِ خود شاهزاده مراد را بره آموزیِ راجه تودرمل به خاکِ ایشان فرستاد و چون آن بیم برخاست شاهزاده را واپس خواند و انجامِ کارِ یوسف زئی را به راجه تودرمل و راجه مان سینگ واگذاشت آن هردو راجه دژهایِ آراستهٔ یوسف زئی را که

بر سرِ خاکِ ایشان بود بدست گرفتند و تا جائیکه
توانستند آنها را از کشت کاری بازداشتند تا سرانجام
آن گروه بستوه آمده پیروِ فرمان گشتند و پیمانی بدانگونه
بستند که راجه مان سینگه آن هنگام را از رهگذرِ
آنها آسوده گشته به کارِ افغانانِ روشنائی که در
بلندیهایِ فرودین باختری گردِ جلاله فراهم شده بودند
توانستی پرداخت
مگر آن گروه پس ازآن بارها سرکشی نموده با لشکریانِ
پادشاهانِ مغول و نیز با سپاهِ شاهانِ ایران پایداریها
نموده هرگز آزادیِ خود را از دست ندادند
راجه در تابستانِ همان سال بر سرِ آن ۹۹۵ / ۱۵۸۶
گروه لشکر کشید و پس از چند جنگ که میانِ او
و آنها دست داد باز چنانکه باید فیروزی رخ نمود

داستانِ ترکتازانِ هند

تا سالِ دیگر که مان سینگ از کابل آهنگِ ایشان کرد
و لشکرِ آراستهٔ بفرمانِ اکبر از نیلاب گذشته رو
بدنبالهٔ ایشان نهاد و هردو لشکر روشنائیان را
درمیان گرفته چنان بچالاکی دست جنبانیدند که پایِ
روشنائیان از جای دررفت و شکسته و پریشان
شدند جلاله نیز از میان بگریخت و چندان نکشید که
بازگروهی را باخود کرده جنگ و آشوب آغاز نمود
چون گاه و بیگاه افغانانِ یوسف زهٔ نیز سر از فرمان
میتافتند و راجه مان سینگ را بایستی که آشوبِ
آنها را هم فرونشاند جلاله را آنمایه پایداری دست
داد که تا چندین سال با لشکرِ پادشاهی در زدوخورد
بود و چون شیوهٔ مغول دربارهٔ افغانانِ کوه‌نشین
چنین بود که آنها را از کشتکاری که بر دامنه‌ها و دره‌ها

میگردند بازمیداشت جلاله از رهگذرِ سختی و تنگی گاهی
چنان ناگزیر میشد که جاهای استواری که در دست
داشت ول کرده پای بجنگ می افشرد و شکست
میخورد و باز آمادهٔ کارزار میگشت چنانکه چندین بار پناه
به کافرستان برد و یکبار به پای تخت عبدالله خان
اوزبک پناهید و باز دست از شورشگری نکشید تا
سرانجام (سال ۱۰۱۶) لشکرِ توانائی بدست آورده
شهرِ غزنین را بگرفت مگر اینکه آن فیروزیِ انجامینِ
او بود زیراکه در همان زودی لشکرِ شاهی او را از
آن شهر زخم خورده بیرون کرد و گرچه زخمش
بهبودی یافت مگر چونکه دنبالهٔ او را این بار رها نکردند
پیش از آنکه خود را بجای استواری رسانیده باز
آشوبی برپا نماید او را دستگیر نموده بکشتندش

پس از او جانشینانش تا دو پشت با مغول جنگیدند

چنانکه در روزگارِ جهانگیر که باز در (۱۰۲۰ و ۱۶۱۱) شورشِ بزرگی برپا نمودند و کارِ شان چنان بالا گرفت که نزدیک بود کابل را بچنگ آرند مگر اینکه پس از چندی جلوِ پیشرفتِ کارِشان را بستند و از کشته شدنِ احداد (۱۰۳۵ و ۱۶۲۵) که نبیره و جانشینِ پیغمبریِ بایزید بود چراغِ خانهٔ روشناییان یکباره فرومرد و گرچه پسرش عبدالقادر بجایِ او نشست مگر او چندان مایهٔ آشوب نشد و از رسیدنِ او بدرگاهِ شاهجهان و سرافراز شدنش بپایهٔ بزرگانه پرتوی از رهبری و پیمبری بچراغشان باز نماند و پس از مرگِ او (۱۰۴۳ و ۱۶۳۳) که گورش در پیشاور است میرزا پسرِ نورالدین پورِ بایزید در جنگِ دولت آباد کشته شد و کریم داد پورِ جلال الدین پسرِ بایزید را گروهِ جلالی بگماشتهٔ سعیدخانِ ترخانِ نژاد سپردند و او نیز (۱۰۴۸ و ۱۶۳۸)

اکبر شاه پورِ همایون

کشته شد پس از آن از نژادِ بایزید همین اله‌داد خان پورِ جلال الدین
ماند و او نیز بفرنامِ رشید خانی سرفراز شده در دکن بپایهٔ چهار
هزاری رسید و چراغِ هستیِ او نیز (۱۰۵۸ ق ۱۶۴۷) خاموش شد

چنانکه پیش ازین نگارش یافت که اکبر کارهای کشور را
تا هر اندازه که از پیش میرفت بیکبار آغاز مینمود
در همان روزها که لشکر بر سرِ کشمیر و افغانانِ سوات
فرستاد اندیشهٔ گرفتنِ سند را نیز از دست نداد
میرزا عبدالرحیم خانِ خانان را با چندتن از سرتیپان
و سپاهِ فراوان از لاهور بگرفتنِ سند نامزد
فرمود چه پیش از آن چند بار میرزا جانی را که (۹۹۹ ق ۱۵۹۱)
فرماندارِ آنگاهِ آن کشور بود بدرگاه خوانده و او
سر از فرمان پیچیده بود

همچنین چهار ایلچی به چهار بخشِ دکن روانه ساخت شیخ فیضی

برادرِ ابوالفضل را که چامه سرا بود به آسیر و برهانپور
خواجه امین الدین را به احمدنگر میر محمد امین مشهدی
را به بیجاپور و میرزا مسعود نامی را به بهانگر و چون
درین سال شهاب الدین احمدخان که فرمانده مالوه
بود در آن کشور بمرد اکبر شاهزاده مراد را که بهاری
میخواندندش بفرماندهی مالوه فرستاد
خانِ خانان بسوی برینِ سند شتافته دژِ سهوان را
که بر لبِ آبِ سند و کلیدِ کشایشِ سندِ پائین
و دروازهٔ درآمدن به همهٔ آن کشور بود درمیان
گرفت
میرزا جانی به همراهیِ زمینداران آنجا به کشتی نشسته
در سه فرسنگی جائی که خانِ خانان اردو داشت
و چنانکه باید استوار بود فرود آمد و دویست کشتی

پر از توپ و توپچی و تیرانداز پیشباز خانِ خانان
فرستاد و او با آنکه بیش از بیست و پنج کشتی فراهم
نموده بود در برابر آمده پس از یک شبانروز جنگ
لشکرِ سند را بشکست و هفت کشتی آنها را گرفته
دویست تن شان را کشت و بازمانده را گریزاند
مگر اینکه هرچه کوشید که بر میرزاجانی دست یابد از
استواری جائی که داشت کامیاب نشد
پس از دو سه ماه که هر روز جنگ میشد و بجائی
نمیرسید تنگی در اردوی خانخانان پیدا شد و کم
رسی خوراکی او را ناگزیر ساخت که لشکری گرد سهوان
گذاشته خود روی به تهته نهاد و چون در راه شنید
که میرزاجانی آهنگِ سهوان نموده سپه سالارِ
خود دولتخانِ لودهی را با دو هزار سوار بیاری لشکریکه

گردِ سهوان گزاشته بود فرستاد و او در دو شبانروز
پنجاه فرسنگ راه را بریده خود را هنگامی بر درِ سهوان
رسانید که میرزا جانی با پنجهزار سوار آمادهٔ پیکار بود
دولت خان آن شب را بیاسود و روزِ
دیگر جنگ آغاز نموده اورا بشکست و میرزا جانی
باز به پناه گاهِ خود درآمده جای خود را استوارتر ساخت
درآنمیان اکبر یکدسته لشکرِ دیگر از راهِ
امرکوت بر سرِ او فرستاد و آن لشکر با خانِ خانان
و دولت خان از سه سوی رو باو نهاده راهِ آمد و شدِ
آب و دانه را براو ببستند تا او از تنگی بستوه آمده
پیغامِ آشتی فرستاد و به سپردِ کشورِ خود و بآمدنِ
بدرگاهِ اکبر تن درداد و چون بپارگاه رسید اکبر
از روی خوئی که داشت آبروی او افزوده از

اکبرشاه پورِ همایون

سرتیپهای پنجهزاری ساخت و کشورِ سند

۱۰۰۱ / ۱۵۹۲

پس از روزگارِ درازی دوباره زیرِ فرمانِ دهلی درآمد

گویند فرماندارِ سند دژی داشت که تازیان ساخلوِ آن بودند و همچنین از مردمِ پرتگیز در لشکرِ او بودند و دویست تن از سپاهِ خود را بگونهٔ اروپاییان دوختهٔ سربازی پوشانیده بود

از هنگامیکه همایون یاریِ لشکرِ ایران را که بی آن هرگز بپادشاهیِ کابلستان و هند نمیرسید پاسداری ننموده ناجوانمردانه قندهار را از ایشان گرفت همیشه چشمِ پادشاهانِ ایران بر قندهار بود تا آنرا بدست آورند و نگاه داشتند تا درآن روزها که فرماندهِ آنجا میرزا رستم که یکی از نبیرگانِ شاه اسمعیل بود و از

چیرگی اوزبکان و پرخاشِ برادر و سرکشیِ پارهٔ سرگردکانِ لشکر تبنگ آمده خود را به اکبر رسانید و (سنه ۱۵۹۴) قندهار را با همهٔ خامه روِ آن پیشکشِ او نمود

اکبر او را سرتیپ پنجهزاری گردانیده فرماندهی ملتان را باو واگزاشت و چون شاه عباس از چندین بگزر که یکی از آنها آشوبِ اوزبک بود در خود ایران چنان سرش گرم بود که دوستیِ اکبر را بسی بیشتر از قندهار درکار داشت آن هنگام را خاموش نشست تا اکبر بُرد از نیروی آن کشوری آنکه سر موی بجنبش درآید بدستِ اکبر افتاد و از فزودن قندهار همهٔ کشورهای پدری اکبر که آنسویِ نیلاب بود باز در زیرِ فرمان آمد

در همان روزها شورشِ انجامین کشمیر نیز که انگیختهٔ

میرزا یادگار برادرِ سید یوسف خانِ مشهدی بود فرودِ نشست
گجرات هم از نابودیِ مظفرشاه از هرگونه خار و
خاشاکِ بدگمانی پاکیزه گشت و چون خانِ اعظم فرمان
فرمایِ آنجا با زن و فرزند و هرچه داشت به کشتی
نشسته آهنگِ خاکبوسیِ خانهٔ خدا کرد اکبر شاهزاده مراد
را از مالوه به فرمانفرمائیِ آنجا و شاهرخ میرزا را به فرمان
فرمائیِ مالوه برگماشت

همچنین اوریسه نیز که در زیرِ بنگال و در دستِ بیگانه
بود افزوده شده بنگال را آسایشِ سترگ دست
داد و بجز رانایِ اودیپور که پایِ ستیزه‌گی میافشرد
از بزرگان و راجگانِ راجپوت نیز تنی نماند که از خواهشِ
دل سر به اکبر فرودنمی آورد و در همهٔ کشورستانِ هند
به نزدیک یک گز زمین نماند که از خامهٔ نویسندگانِ

اکبر بیرون باشد آنگاه اکبر افتاد در اندیشهٔ گرفتنِ دکن *

پیش ازین نوشته شد که چون برهان نظام شاه از برادرِ خود گریخته به اکبر پناه برد اکبر اورا با فرمانِ گرفتنِ دکن در (۹۹۳ ق ۱۵۸۴) نزدِ خانِ اعظم به مالوه فرستاد و خانِ اعظم تا ایلچپور رفته چون دید کاری از پیش نمیتواند برد به مالوه برگشت و چون اکبر پیش ازآن پایهٔ یکهزاری به برهان نظام شاه داده بود اورا بیکار نگذاشت از الکهٔ بنگش تیولی داده بهمراهی محمد صادق خان بر سرِ افغانانِ میانِ نیلاب و کابل برگماشت تا هنگامیکه شنید فرزندِ او تختِ احمدنگر را بدست آورده اورا بخواند و به همانِ اینکه پس از دست یافتن بکشورِ پدری برادر را پیشکش نماید روانهٔ دکن فرمودش و شکیب را کار

اکبرشاه پورِ همایون

تا ایلچیانش از دکن برگشته پاسخهای ناگوار آوردند
اکبر لشکری بگرفتنِ دکن برگماشت و میرزا
عبدالرحیم خانِ خانان را سردارِ آن نموده ۱۰۰۲ / ۱۵۹۳
در ماهِ نخستینِ سالِ یکهزار و دو بدالنسوی روانه نمود
و به شاهزاده مراد فرمان فرستاد که آماده رفتنِ
دکن شود

چون خانخانان به تختگاهِ مالوه رسید کسانِ برهان
نظام شاه نزدِ او آمده کوچکیِ بهاو را وانمود ساختند
مگر اینکه در همان زودی برهان نظام شاه بمرد و فرزندش
ابراهیم نظام شاه نیز که جایِ او بگرفت در جنگِ
ابراهیم عادل شاه کشته شد

دستورِ بزرگِ او که پیشوا مینامیدندش کودکی را
بدست آورده بر تخت نشاندش و گفت که از تخمهٔ

نظام شاهیان است و چون دید که بزرگان زیر آن
بار نرفتند از روی درماندگی کس به گجرات نزدِ
شاهزاده مراد فرستاد و اورا بپادشاهیِ آنجا خواند
شاهزاده که از پدر نیز فرمان یافته بود با هشت
هزار کس از گجرات روی به دکن نهاد و خانخانان
نیز چون آنرا شنید از مندو با چند تن از راجگان
لشکرکش که یکی از آنها راجه علیخانِ خاندیسی و دارای
شش هزار سوار بود بجنبش آمد و هردو لشکر در
نزدیکیِ احمدنگر بهم پیوستند
پیشوا چون دید که پیش از رسیدنِ سپاهِ مغول کارها
یک گونه یکسوئی پذیرفت از کرده پشیمان شد و چاره
در همین دید که شهر را با ساز و سامان به چاندبی بی
واگذاشته خود احمد را که نبیرهٔ برهان نظام شاه بود با

توپخانه برداشته بسوی کشورِ عادلشاهیان رفت
چاندبی بی که احمد را به تخت برداشته و چون او کودکِ
شیرخواره بود خود بکارِ پادشاهی میپرداخت و گویند
زنی بود که در شیوهٔ خردمندی و پیشهٔ مردانگی مانندش
در هندوستان کم پیدا شده بود تا از آهنگِ سپاهِ مغول
آگهی یافت نامها به پادشاهِ بیجاپور که خویشش بود و دیگر
بزرگانِ دکن نوشت و همه را آگهانید که اکنون هنگام
آنست که ما همه پدرکشتگی را از میانِ خود برداریم و همه
باهم به پردازیم بدور کردنِ دشمنی که میخواهد ما را یکی
پسِ دیگری از میان بردارد
نوشته اند سخنانِ وی چنان کارگر افتاد که همه دشمنیِ
دیرینه را کنار گزاشته کمر بیاریِ وی بستند
یکی از آن گردن فرازان که نامش نهنگ و از مردمِ

زنگبار بود در دم با لشکرِ خود بیاریِ وی سوار شده
روی به احمدنگر نهاد و دو تنِ دیگر به بیجاپور رفتند
که به لشکرِ عادلشاهی پیوسته رهسپرِ سوی احمدنگر شوند
درآنمیان شاهزاده مراد و خانخانان که در
۱۰۰۴ هـ } ماهِ چهارمِ سالِ یکهزار و چهار احمدنگر را در میان
گرفته بودند بزیرِ باره آهونها کنده و باروت آگنده بودند
و باره نشینان پی بدان برده دو آهون را از اندرون
شگافته باروتش را بیرون بردند و در جستجوی و در
گافتنِ دیگر آهونها بودند که شاهزاده مراد روزِ نخستینِ ماهِ
هفتمِ همان سال با مردانِ آراسته بپایِ باره
آمده آهونها را آتش زدند
از آتش گرفتنِ آهون دیوارها پریده چنان رخنه‌های
بزرگ و شگافهایِ فراخ پیدا شد که اگر همهٔ لشکریان

میخواستند بدرون روند بآسانی می توانستند مگر چون
دو آهون آتش نگرفت و از برآورده شدنِ باروت
آنها آگهی نداشتند ترسیدند که مبادا تا پای بدرون
می نهند آتش بگیرد و خودشان تباه شوند پس از بیمِ جانِ
خود پای پیش ننهادند و چاندبی بی را آن هنگام
دست داد که پرده بر رخسار افکنده با شمشیرِ برهنه
در دست بیرون آمد و هرچه از لشکرِ نگهبان که پس
از پریدنِ دیوار جان بدر برده شگافها را برای دشمن
گزاشته خود به گوشه ها پنهان شده بودند همه را فراهم
نمود و جلوِ راهِ درآمدنِ لشکرِ مغول را که آهنگ
نموده بودند چنان بمردانِ کار که دل در دلِ همه نهاده
بپایداری می ستودشان برست که کوششهاے
مردانه و یورشهایِ دلیرانهٔ مغولان که تا هنگامِ شام

پی در پی بکار بود به هیچروی سودمند نیفتاد و ناگزیر بجای خود برگشتند

از آنسوی آن شب را چاند بی بی نیاسود و دمی آرام نگرفت تا آنکه همهٔ مردم شهر را از زن و مرد و خُرد و لشکریان را نیز فرمود تا همه دست به یکی کرده هر چه از آبام و باره که از باروت سرنگون شده یا پریده بود همه را دوباره ساختند و بدان بلندی بالا بردند که بامدادان چون لشکرِ مغول آمدند و دیدند که بی آنکه آهوی های تازه بزنند و باره را دوباره به پرانند راه بدرون نمیتوانند برد و میخواستند چنان کنند که آگهی روی نمود که سرداران دکن با هفتاد هزار سوار بسوی احمدنگر گوشزد سپهبدانِ مغول شد و چون تنگی خوراکی نیز پدید آمده اسبانِ شان لاغر شده بودند خواهانِ آشتی شدند

اکبرشاه پورِ همایون

چاندبی بی نیز که از باره‌نشینی بستوه آمده بود
آنرا از خدا خواست و براینکه برار را که تازه به احمدنگر
افزوده شده بود به شهنشاه اکبر واگزارند و احمدنگر
با خامه روشش بهادرنظام شاه را بجا بماند آشتی
کردند

گویند چاندبی بی پس ازآنکه از سرب و باروت هرچه
داشت بکاربرد دست به پول‌هایِ مس و سیم و
زرزد و پس از انجام یافتن آنها میخواست زیورهای
خودرا بگدازد و گلوله بریزد که گفتگویِ آشتی درمیان
آمد

باری شهزاده مراد و خانِ خانان به برار رفته نزدیکِ
بالاپور شهری بنیاد نهاده. شاه‌پورش خواندند و
همانجا ماندند و چاندبی بی بهادرنظام شاه را پادشاهِ احمدنگر

خوانده یکی از بزرگان را که گویند نامش محمدخان بود
پیشوا نمود
پیشوا فرنامی است که پادشاهانِ بهمنی بدستورانِ
خود میدادند و از همین جا است که برهمنا نیرا که دستورانِ
راجۀ ستاره بودند و گروهِ مراتۀ را به خسروی سربلند
ساختند پیشوا مینامیدند
آن دستور بادیگر بزرگان سازش نموده سر از پیروی
چاند بی بی برتافت و عادلشاه و قطب شاه را نیز بر
مغول بخشم آورد چنانکه لشکرِ بیجاپور و گلکنده نیز
با سپاهِ احمدنگر یکی شده رو به برار نهادند
خانِ خانانِ چون بر آن آگهی یافت شاهزاده را در
شاه‌پور گزاشته با شاهرخ میرزا و راجه علیخان فرمان
دارِ برهان‌پور و هشت هزار سوار لشکرِ دکن را که

اکبرشاه پورِ همایون

گویند بیش از پنجاهزار سوار بود پیشباز نمود
برکنارِ گوداوری آن هردو لشکر بهم رسیده { ه ۱۰۰۵ / ۱۷ ماهِ ۶ / م ۱۵۹۶ / ماهِ ۱۲ }
جنگ آغاز نمودند خان خانان خود را زد به پهلوی
راستِ لشکرِ دشمن و چپ را به راجه علیخان و راجه
رامچند و دیگر سردارانِ راجپوت گزاشت و ایشان نخست
بر سهیل خان که سپه سالارِ لشکرِ دکن بود تاخته
همراهیانِ او را پراگنده ساختند
سهیل خود را در پناهِ توپخانه بجایِ سرکوبی کشیده
لشکرِ راجگان را ببادِ گلولهٔ توپ گرفت و هردو راجه
با سه هزار تن کشته بخاک افتادند
سهیل خان پس از آن فیروزی چون دید که کسی
در برابرش نماند لشکرِ مغول را که شکسته و گریزان
بودند دنبال نمود و آگاه نبود که خانخانان تا دنبالهٔ لشکرِ

او را بهم در نوردیده اکنون در پیِ او روان است چنانکه
چون با لشکرش رختِ مغولانِ شکسته را تاراج
نموده بجایِ خود برمیگشتند تاریکی شب آنها را فروگرفت
و چون خسته و کوفته هم شده بودند ناگزیر هریک
از سپاهش هرجا که بود فرود آمد سهیل نیز چنین
کرد خانِ خانان هم که هنوز از کشته شدنِ راجگان
و شکستِ آندسته لشکرش آگاه نشده بود چارهٔ نداشت
جز آنکه چنان کند مگر اینکه فرودگاهِ او جائی بود که بهنگامِ
جنگ زیرِ آتشخانهٔ سهیل خان بود که او نیز در همان
نزدیکی فرود آمده بود و هیچکدام از یکدیگر آگاهی نداشتند
تا آنکه پاسی از شب گزشت و در اردوی سهیل خان
چراغها افروخته شد
خانِ خانان پژوهندهٔ بدانسوی فرستاد و چون او برگشت

و دانسته شد که سهیل خان آنجا انداخته است فرمود تا
همان توپ ها را که پر کرده از دکنیان بدست آورده بود
بر او بستند و پس از شلیک که سهیل خان لرزه در
اندامِ اردویش افتاد و دانست که دشمنِ هوشیار
در پی است فرمود تا چراغان را در دم خاموش کردند
و از آنجا بجایِ دیگر رفتند
پس از آن هردو سردار کوشیدند به گردکردنِ
سپاه خانِ خانان فرمود تا شیپورِ فراهمی لشکر کشیدند
و دسته دسته سپاهِ مغول که از دور و نزدیک آوازِ
شیپور و کرنای شنیدند باو پیوستند و سهیل خان
که از فرودگاه هایِ لشکرِ خود آگاه بود کسانِ خود را فرستاده
همه را نزدِ خود خواند چنانچه هنگامِ بامداد هردو سپهسالار
آمادهٔ کارزار شدند

خانِ خانان پایانِ دلاوری را بکار برده با چهار هزار
سواریکه داشت خودرا به سپاهِ دشمن زد که کمتر از
دوازده هزار نبودند وچنان دلیرانه کوشید که دکنیان
با پایانِ پایداری که نمودند شکسته و درهم برهم شدند
سهیل خان چندین زخم خورده بیتاب
شد و از اسب افتاد و چاکرانش تردستی نموده او
را بر اسپِ دیگر نشانده ازمیان دربردند
از سامانِ لشکرِ مغول که دکنیان روزِ پیش یغما
نموده بودند هرچه دور برده نشده بود باز بدستِ سپاهِ
خانِ خانان افتاد و او پس ازآن فیروزی روی
به شاه پور نهاد
چون پیش ازآن از دو بهمزنی صادق محمدخان میان
شاهزاده و خانِ خانان اندک بهم خوردگی پیدا کرده بود

اکبرشاه پورِ همایون

و چندان میانهٔ باهم نداشتند درآمدم که اکبر از چگونگی
آن جنگ شنید و اسب و جامه بنامِ خانخانان
فرستاد و همهٔ فیروزیِ آن رزمِ واپسین از آنِ او
که شاهزاده را در شاپور گزاشت و خودش تنها
بجنگ رفت بنامِ او شد آتشِ کینه میانِ ایشان
چنان زبانه کشید که دودش بمغزِ اکبر رسید و او
سید یوسف خانِ مشهدی را با شیخ ابوالفضلِ
دستور به دکن فرستاده آن هردو را به پیشگاه
بخواند.

خانخانان به پیشگاه آمده چند روزی بدیدهٔ خشم
نگریسته شد

شاهزاده از رهگذرِ بیماری نتوانست رفت چنانچه از
همان درد فروشد

سنِ ۱۰۰۷ ه
۱۵۹۸ م

سرداران تازه به برار آمده چند دژ بگرفتند مگر چون با دکنیان برنیامدند ابوالفضل نامه ها نوشت و خواهانِ آمدنِ خودِ اکبر را بسوی دکن وانمود ساخت

چون اکبر از مردنِ عبدالله خانِ اوزبک دلش از رهگذرِ سامانِ پنجاب آسوده شده بود تا از مردنِ فرزندِ دلپسندِ خود و چگونگی دکن شنید دلش از جای برکنده شد و از لاهور پس از ماندنِ چهارده سال دران کشور به آگره در آمده روی به دکن نهاد و پیش از آنکه به بُرده رسد دژِ استوارِ دولت آباد با چند باره‌های دیگر که بر کوه ها بودند گرفته شد

چون به برهانپور که بر کنارِ تپتی است نزدیک رسید لشکری بسرداریِ شاهزاده دانیال و خانخانان

بگرفتن احمدنگر فرستاده خود به گوشمال دادن بهادر خان پسر راجه علیخان پرداخت که در فرمانبری پیروی پدر ننموده در دژ آسیر باره نشین شده بود

چاندبی بی چون از آهنگ لشکر مغول آگهی یافت با سرداران ایشان راه پیک و پیام برای آشتی گشاده نمود و بزرگان لشکر وی از آن کردار بخشم آمدند

چون سپهبدان اکبر آن پای تخت را درمیان گرفتند چاندبی بی آماده آن شد که شهر را سپرد نماید و بجان و خواسته زینهار یابد و بر سر همین چاکران وی مردم شهر را بروی شورانیده ریختند به پرده سرا و آن شیره بانوی خردمند پردل را کشتند

پس از آن چندان نکشید که سپاهِ مغول باره‌های
آن دژِ استوار را به آهون از جای
برافکنده شهر را بگرفتند و بهادرشاه
را با زنانِ جوان و کودکانِ شهر گرفتار نموده
بازمانده را چه سپاهی و چه بومی همه را بکشتند
و همهٔ گنجینه و اندوخته‌هایِ خانهٔ نظام‌شاهی را بدست
گرفتند

ف ۱۰۰۹ ماهِ ۲
ف ۱۰۱۶ ماهِ ۷

در همان روزها که بهادرخان از فشارِ دربستگی زینهار
خواسته شهر را سپردِ سپهکشانِ اکبر نمود و اندوخته
هایِ دژِ آسیر را که گویند بیش از اندازهٔ شمار
بود به پیشگاهِ شهریاری درآوردند شاهزاده و
خانِ خانان نیز به برهانپور رسیده پروه‌هائی را
که از احمدنگر بدست آورده بودند همه را پیش نمود

اکبر شاه پورِ همایون

اکبر بهادر شاه را که کودک بود به دژِ گوالیار
فرستاده آنجا در بند نمودند و چون شاهانِ عادلشاهی
بیجاپور و قطب شاهیِ گلکنده به پذیرفتنِ پیشکش
خواهانِ آشتی شده بودند اکبر بر آنها نتاخت و دختر
ابراهیمِ عادلشاه را برای شاهزاده دانیال خواستگاری
نموده کسانِ خود را برای آوردنِ وی و بازیافتِ
پیشکش به بیجاپور فرستاده احمدنگر و برار و برهانپور
و آسیرگره و خاندیس را به شاهزاده بخشید
و خانخانان را به اتابکیِ او گماشته لگامِ کارهایِ
آن کشور را بدستِ ابوالفضل درداد و خود از دکن
روی به آگره نهاد

۱۰۱۰
۱۶۰۱

گویند مایهٔ شتابِ اکبر در بازگشت به آگره رفتار
هایِ ناهنجارِ شاهزاده سلیم بود چه هنگامِ آهنگ

دکن او را جانشینِ خود ساخته بفرمانفرمائیِ اجمیر فرستاده
او را فرموده بود که با رانایِ اودیپور جنگ کند و راجه
مان سینگ را نیز فرموده بود تا با سپاه خود بیاریِ
او رود

سلیم پس از آنکه درنگِ ناروائی در انجام دادنِ
آن کار روا داشت پای پیش گزاشت و نزدیک
بود به کامیابی برخورد که آگهیِ شورشِ عثمان خان
در بنگال فرارسید و راجه مانسینگ که فرمانفرمای
آن کشور بود ناگزیر شده آهنگِ آنسوی نمود
سلیم چون خود را تنها و از همراهی و پیرویِ دیگران
آزاد یافت و نیز دید که سرتاسر لشکرِ پدرش در
کشورهایِ دوردست سرگرمِ کارزاراند اندیشهٔ پادشاهی
سر از نهادش برکرد و خواست که هم در زندگی

اکبرشاه پورِ همایون

پدرش بر تخت هندوستان نشیند (ف ۱۰۰۰ ماهِ ۸ ف ۱۶۰۰ ماهِ ۱۱)
پس با لشکری که داشت روی به آگره گزاشت
و چون دید که فرمانده آنجا شهر را بدست نداد
به الٰه آباد رفت گنجینهٔ آن شهر را که گویند سی
لک روپیه بود بدست آورد کسانِ خود را بر همهٔ
خامه روِ اوده برگماشت و نامِ پادشاهی برخود گزاشت
اکبر از شنیدنِ آن رفتارِ پسر بهم برآمد
مگر چون خویِ او چنان بود که با دشمنان هم سازش
و خوشرفتاری مینمود با فرزند که جگرگوشهٔ ارجمندِ
او بود نیز جز این راهی نپیمود که نامهٔ پدرانهٔ باو
نگاشته از پیِ آن خودش به آگره درآمد و ابوالفضل
را از دکن به پیشگاه خواند
ابوالفضل با چند سوار از دکن بیرون آمد همینکه

به نزدیکی های گوالیار رسید گروهی از راجپوت بسرکردگی نرسینگدیو راجهٔ اورچه (از خاکِ بندیل کند) ریختند بر سرِ او و او را با همهٔ یارانش کشتند و رختِ شان را یغما نمودند

پاره نوشته اند او را برای چیزهائیکه داشت کشتند دیگران نگاشته اند که آن رسانندهٔ شاهزاده سلیم بود و این راست است زیراکه خودِ سلیم در سرگزشت نامهٔ خودش که در روزگارِ شاهنشاهیِ خود نوشت مینویسد که آن از رسانندهٔ من بود و این را هم می نگارد که آن کار را و سرکشی بر پدر را نیز از آرزوی کردم که ابوالفضل پدرِ مرا از راه دربرد و او را چنان بدآموزی کرد که زیرِ پیغمبریِ وخشورِ محمد زد و نامه را که براو فرود آمده بود

دروغ شمرد چنانکه چون به تخت برآمد نخستین کارش
این بود که راجه نرسنگدیو را که از خشمِ اکبر جان
بدر برد بپایهٔ والائی رسانید و تا دمِ زیست اورا گرامی
میداشت

باری اکبر از شنیدنِ تباهیِ ابوالفضل بیتاب
و چنان رشتهٔ شکیبش گسسته شد که در گریستنِ
زار و ریختنِ اشکِ همچون ابرِ بهار خودداری
نتوانست کرد

گویند دو شبانروز از فشارِ اندوه نخفت و
نخورد و نیاشامید پس از آن لشکری
بر سرِ نرسنگدیو فرستاد و در تباهیِ او و کسان
و بستگانش چنان فرمانِ سختی داد که پیش از آن
درباره هیچکس نفرموده بود مگر اینکه نرسنگدیو

۱۰۱۱
۱۶۰۲

بدست نیاید
نمیتوان گفت که اگر اکبر دانسته بود که آن کار به
فرمان فرزندش سلیم کرده شد با او چه میکرد زیرا
که تا دم واپسین بدان آگهی نیافت
شاید اگر چگونگی را چنانکه بود می شنید رفتارش
با سلیم بگونهٔ دیگر میشد و آنمایه مهربانی دربارهٔ او پیدا
نمیساخت و با آنهمه درشتیها و ناهمواریها که در خوی
و سرشت او بود سازش نمی نمود چنانکه پس از آن
تباه کاریها و سرکشیها که از او دید بازیکی از بانوان
خود را که نامش سلیمه سلطانه و شاهزاده سلیم را
پس از مردن مادرش بر دامن گرفته بود فرستاد
تا اورا دلداری نموده نزد اکبر آورد و اکبر او را
۱۰۱۲ ۱۶۰۳ } نوازشهای پدرانه فرموده دوباره به

جنگِ رانای اودیپور نامزد فرمود

سلیم درین بار نیز به بهانه های گوناگون چندان
در رفتن به اودیپور امروز و فردا کرد که اکبر بیزار شد
و چون نمیخواست که دیگر باره میانهٔ او و فرزندش
بهم خورد پروانهٔ رفتن به الهآباد که آرامگاهِ فرماندهی
خودش بود و همان را میخواست نزدش فرستاد
سلیم در الهآباد رفته سیه مستی آغاز
نهاد و باده نوشی پی درپی او را که در سرشت
تندخوی بود چنان آنچنان تر نمود که هیچکس یارای
همنشینی او را نداشت تا جائیکه با فرزندِ مهترِ خود شاهزاده
خسرو نیز که در سالِ نه سد و نود و شش بگیتی آمده
و در خشم رانی و ستمگری کمتر از خودش نبود نمیساخت
و ناهنجاری با او را بجائی رسانید که مادرِ خسرو

که دخترِ راجه مان سینگ بود بیتاب شده زهر خورد
و مرد و سلیم آتشین خوی تر گردیده بر زود بخشی
آن اندازه افزوده شد که باندک چیزی از جای در میرفت
و فرمانهایِ ناروا میراند چنانکه گناهکاری را که سزاوارِ
اندک گوشمالی بود فرمود تا زنده پوست از تنش
برکنند
گویند اکبر چون ازآنگونه کیفر شنود بیزاری آشکار نمود
و فرمود سخت در شگفتم از چنان کسیکه پوست
از تنِ مردمِ زنده برکند فرزندِ آنچنان کسی باشد
که اگر به بیند آن کار را با جانورِ مردهٔ میکنند
دلش بهم برمیآید و چارهٔ آشفتگی و پریشان دلیِ
خود را در همان دید که بسوی الهآباد جنبش نمود و
از نوردیدنِ یکدو روز راه آگهی رسید که مادرش

اکبرشاه پورِ همایون

سخت بیمار گردیده ناگزیر برای دیدارِ واپسین به آگره

برگشت

سلیم که از آهنگِ پدر شنید بهتر همان دید که خود
را بچاکریِ پدر رسانیده با مهربانی بسیار پذیرفته شد
پس از آن اکبر برای آگهانیدنِ او تا چند
روز اورا خانه نشین کرد و برای آنکه مردم گمانِ بدی
نبرند پزشکان را براو گماشت آنهم سودی نبخشید
و تا اکبر اورا بدیدهٔ بخشش بنگرید بهتر از پیشترش نبد
چنانکه + یکروز روبرویِ خودِ اکبر با فرزندش خسرو بر سر
پیل جنگی چنان بهم خورد که دنباله‌اش بجاهایِ بد کشید
اکبر گرفتارِ اینگونه دشوارِیهایِ خانگی
و دردِ بیدرمان بود که آگهیِ مرگِ فرزند سومش
دانیال دررسید و داغِ دیگری برجگرِ داغدیده‌اش

۱۰۱۳
یا ۱۲
۱۶۰۴

افزوده یکباره لرزه به پیکرِ هستیش درافکند
نوشته اند که شاهزاده دانیال از خوردن بادهٔ فراوان
پیش از آن کارش ساخته شده بود چنانکه اکبر نگهبانان
بر سرِ او گزاشت و آنها چنان براو تنگ گرفتند
که پرستارانِ او لولهٔ تفنگ را از می پر میکردند و او
به بهانهٔ شکارِ مرغان و پرندگان آنرا میگرفت و بادهٔ
که در آن بود می خورد تا سرانجام جانِ گرامی خود را
بر روی آن کار گزاشت
نه ماه پیش از آن میر جمال الدین دخترِ ابراهیم عادلشاه
را از بیجاپور نزدِ دانیال آورده به همخوابگی او درداده
بود و خود با پیشکشهای آن سامان و اسپلچیِ
ابراهیم عادلشاه بدرگاه آمده نوازش یافتند
باری اکبر از جدائی آن هردو فرزندِ دلبند

و از مرگِ آن همه یارانِ مهربان که روبرو یش رخت
بجهانِ دیگر بربستند و نیز از بدرفتاری پاسرِ سلیم
دیگر روی تندرستی ندید روزبروز ناتوانیش زورگرفت
و کم زوریش توانا شد تا آنکه بربستر افتاد
درآمیانِ برسرِ تخت‌نشینی میانِ بزرگان پچپچی افتاد
سلیم با آنکه پیش از آن بجانشینی برگزیده شده بود
و اکبرشاه را نیز بجز او فرزندی نبود از همه سرخورد
و از رهگذرِ بدرفتاری و سرکشیهائیکه نموده بود کسی
از او خوشنود نبود تا جائیکه همان کسان که پیرو و
فرمانش بودند از گردش پاشیدند و همه
بزرگان باندیشهٔ آنکه کارها را بدستِ خود گیرند گردِ
فرزندِ او خسرو که جوان بود فراهم شدند بویژه
راجه مانسینگ که داموی او و خانِ اعظم که سر

خود گاهی بریکی از شماها خشم راندم یا جنبشی از دستم سرزد یا سخنی از زبانم برآمد که در منشِ شماها ناگوار بود چشم دارم که از من درگزرید و مرا ببخشید که من در آن هنگام ناگزیر بودم و جز آن نتوانستم کرد سلیم خود را بر پای پدر افکند و اشکها از دیده باریدن گرفت

اکبر از دستِ خود کمهٔ گوهرنگاری که آنرا در هند سرپیچ میگویند باو داده فرمود که روبروی من بر سرِ خود بند آنگاه اورا اندرزها نموده فرمود که اگر خوشنودیِ مرا میخواهی با بانوانِ پرده سرا نیک رفتاری کن و هیچیک از دوستانِ مرا در هرپایهٔ که هست فراموش مکن و اورا وامگزار و چنان مکن که کسانیکه از پرتوِ من پرورش یافته اند از تو نومید شوند پس فرمود

اکبرشاه پور همایون

تا آن پیشوای کیش را که پیر شاهزاده سلیم بود نزد او
آوردند و در روبروی او آنچه در آیین مسلمانی هنگام
مرگ بر زبان میرانند تا چند بار همی گفت
و مانند یک مسلمان بسیار پاکی پس از
پنجاه و یکسال تازی یا چهل و نه سال فرنگی که در
کشورستانی گزراند لب از گفتار فروبست

۱۰۱۴ چهارشنبه ۱۳ ماه ۶
۱۶۰۵ ۱۳ ماه ۱۰

در خوی و گواش او

نگارنده دبستان (که پاره او را کیخسرو پور (یا نبیره) آذرکیوان
پارسی میدانند و برخی او را شیخ محسن فانی کشمیری
نگاشته اند و چندی او را سید ذوالفقار جوینی دانسته‌اند)
آنچه درباره اکبر نوشته است همه رهنمون پیمبری اوست
و هندوسازانیکه او کیش تازه در جهان بنیاد نهاد
مگر اینکه از خود نگاشته او نیز چنین برمیاید که اکبر را

بکیش تازهٔ خود خوانده باشد و درین روزگار نیز کسی
دیده نشد که پیروِ کیش اکبر باشد و نامه بزرگی هم که
بفرمودهٔ او نوشته شده و نامیده بآئین اکبری است
پر است از روش لشکرگیری و آئینِ کشورداری
و بدهِ کشتکاری و باجگزاری و مانندِ اینها اگر آنرا
بشمارِ نامه‌های آسمانی درتوان آورد راهی بجائی میبرد
وگرنه برای همین که او همیشه از پیشوایانِ کیشهای گوناگون
انجمن میساخت و آنها را درگفت وشنید بر سر
آئین جنگ می انداخت و خودش را از همه یکسو
میکشید نمی توان دانست که او پیغمبر بوده یا آنکه لاف
آن دستگاه میزده
میشاید که چون او مردِ پاک سرشتِ نیکخویِ درست
کردارِ راست گفتارِ نرم دلی بوده و دلِ خویش را

فرودگاهِ فرتابِ ایزدی میدیده و چاکران خود را بهمان
گونه راه و روشش رهنمونی میکرده خوشامدگویان پیشگاهِ
او که بارگاهِ هیچ پادشاهیرا بویژه در خاورزمین از آن
گونه مردم گزیری نیست آنرا باو بسته باشند و یا آنکه
چون او در هر فرمانی که به کارکنان و گماشتگان
و کارپردازان کشوری میفرستاد سرنامه را بنامِ خدای
اکبر می نگاشت و در پایینِ آن همه شان را رهبری
می نمود باینکه از یادِ خدا دوری بجویند و در همه گاه و
در هرجا او را با خود ببینند و بدانند که نمازِ یزدان
همین است نگارندهٔ دبستان آنها را و بسیاری
چیزهای دیگر را که همه مانندِ همین ها میباشند دیده
و آنرا کیشِ جداگانه بنامِ (الهیه) شمرده به نگارشِ
آن پرداخته است

ازاینها گزشته از رویِ آنچه پارهٔ موشکافانِ خرده
بین هم نوشته اند (که اکبر پیمبری را بگونهٔ که مردم
می پندارند راست نمیدانسته و میگفته که یزدان خواسته
است که این گروه در گیتی بدین جامه خودنمائی کنند
نه اینکه پناه بر خدا ایشان خدایرا بچشمِ سر دیده و
بگوشِ سر سخنانش را شنیده باشند) بسی هویدا و
پر آشکار است که همچنین کسی لافِ پیغمبری نمیزند
واگر اینگونه کنش و نگارشهایِ اورا سرمایهٔ کیشِ
تازه شمرده اند آن سخنِ دیگر است چنانکه گویند او بر
روشِ هیچ کیشی نماز نمیکرد جز آنکه برابرِ آفتاب
می ایستاد و چیزی میخواند و بآن افزارِ بزرگِ هستی
بخشِ جان و خرد سر فرود میآورد و در هر ماهی چند
روز روزه میگرفت آنهم نه آنکه یکباره چیزی نخورد

همین از خوردنِ گوشت پرهیز میکرد چنانچه در آئینِ پارسیان و هندوان است و شاید سالی چهار ماهش را بدینگونه میگزرانید اینرا هم پاره گفته اند برای آن بود که بنخوردن خوی پزیرد

نوشته اند که یکسال باران نیامد و مردم از او درخواست نمودند که به نمازِ باران پردازد و او سر از آن باز زدو فرمود که خدایِ بزرگ نیازمندیهای ما را بهتر از ما میداند و چون بد را با کردارِ او که کردگار است آمیزشی نیست و بجز نیکی از او برنمیآید ما را نمیرسد که در کارهایِ او دست اندازی کنیم و از او خواهشِ چیزی کنیم که خود برایِ خود خوب میدانیم و از دانستنِ او آگهی نداریم

اگرچه گویند اکبر سال و ماهِ تازی را از میان برداشت

وسال و ماهِ باستانِ فارسی را بجای آن گزاشت
و آنزا سال و ماهِ (الهی) خواند مگر اینکه میتوان گفت
که اکبر در هند شناسانِ آن گشت زیراکه پیش ازو
این کار را ملک شاهِ سلجوقی کرده آنزا سالِ (جلالی) خواند
و این ازآنزوی بود که کارهای باجگزاری و کشتکاری
را همین گونه سال و ماه درخور بود و بس
همچنین نوشته اند خوردنِ باده و گوشت های پلید یکه
در یوسِ (اسلام) فژو ناروا بودند در روزگارِ اکبر
همه روائی یافتند
خوردنِ گوشتهایِ پلید را که نمیدانم اینزا میدانم
که نوشیدنِ باده پیش از روزگارِ اکبر هم چندان
شهاد و ناروا نبود پایانش اینکه درگاهِ اکبر شاید
اندکی بیشتر آشامیده شده و بی پرده تر درمیان آمده باشد

اکبرشاه پورِ همایون

از خوی و روش و کیش و کنشِ او آنچه در این
سخن نیرو دارد اینست که چنانچه در آغازِ داستانِ او نگارش
یافت او همه کارهایِ روزبهی کشور را در یکبار آغاز نمود
و تا یکسال پیش از مردنش کمتر کاری بود که انجام
نیافته بود پس اگر گویند که او همه زندگی خود را در
کشورستانی گزراند راست است و اگر گویند در نهادن
آیینِ کشورداری بپایان رسانید دروغ نیست و اگر
گفته شود که در خوشگزرانی و گردش و شکار بکار
برد آن نیز درست است زیرا که چون در کارگاهِ آفرینش
استخوان بندیِ پیکرش خوش ریخت و خوشگل و استوار
هستی پذیرفته بود سستی و تن پروری و یک لخت خوشگزرانی
با اندیشه اش سروکاری نداشت و اندیشه اش
از رویِ هنجارِ سرشت چنان بود که یک آب خوردن

اورا بیکار نمیگزاشت و چون زیردستِ پدری همچون
همایون و آموزگاری مانندِ بیرمخان بزرگ شده بود
آنمایه دریافت نموده بود که زندگیِ گرانمایه را بمفت از
دست نباید داد و نیکنامی بدست نیاید جز از همنشینیِ
دانشمندان بخرد و کشور فراخ نگردد مگر از نیکوداشتنِ
مردانِ لشکر و برگماشتنِ سپهبدانِ هنرور و خوش
گزرانی مزهٔ نه بخشد جز از نمودنِ آن بهنگامِ درخور
پس از چاغهایِ شبانروز برایِ هرکاری
هنگامیرا نشانزد فرمود و از هرچیز سودیکه ویژهٔ آن بود
بنیدوخت

گویند ازبسکه خواهانِ مهدانش بود شبها را بسیار
کم میخوابید و سه پاس آنرا در همنشینی با فرزانگان
در دانشِ فرز بود میگزرانید و روزها در بستن

اکبرشاه پورِ همایون

آیینِ کشورو آراستنِ تا بینِ لشکر بسر میبرد و از میانِ نزدیکانِ بارگاهِ او کسی نبود که بدانشِ رسائی آراسته نباشد

میرزا عزیز که همشیرِ او بود و خانِ اعظم میامیدندش یکی از فرزانگانِ بسیار دانشمندِ گاهِ خود بود

میرزا عبدالرحیم پسرِ بیرامخان که سپه سالارِ دوم بود به همچنین

زین خان که سردارِ آموختهٔ کاردانِ روشن دلے بود و همیشه بجنگ و لشکرکشی میپرداخت گویند چندین ساز را بخوبی و درستی مینواخت

در سالِ دوازدهمِ پادشاهیش فیضی بدستش افتاد و شش سال پس ازآن ابوالفضل برادرِ او زیورِ دستگاهش شد

این دو برادر فرزندانِ مبارک نامی بودند که از مردمِ ناگور و در جوانی که کیشِ (سنّی) داشت در آگره آمده دبستانی گشود برایِ آموختنِ دانشِ یوس و آئین

پس از آن (شیعه) شد و چون چندی بنامه هایِ فرزانگانِ باستان سر فرو برد از هر دو آزاد شد و روشِ فرزانگان پیش گرفت

مردم بر سرِ همین براو شوریدند و آنمایه ستم براو نمودند که چارهٔ ندید جز اینکه دبستان را رها کرد و با زن و بچه از آگره بیرون شد

فیضی و ابوالفضل دست پختِ آموزگاریِ او بودند که دربارهٔ آنها چنین نوشته اند که آن هر دو بزبان خود را مسلمان وامی نمودند مگر در دل هرگز آن کیش

را باور نداشتند

آن هردو برادر بهرکیشی که بودند مارا بدان کاری
نیست سخن درین است که بسیار بکارِ اکبر خوردند
و دستمایهٔ بزرگِ بالاگرفتنِ کارهایِ کشوریِ او شدند
از آن گزشته نامهایِ بسیار در دانش
ایار و مانندِ آن از زبانِ باستانِ هند بزبانِ
پارسی درآوردند

بویژه فیضی نخستین کسی بود که گوهرهایِ گنجینه هایِ
سرواد و ریختهٔ نامه هایِ زبانِ سنسکرت را که همه پر
از چامه هایِ رنگین و چکامه هایِ شیرین و نگارش
هایِ نمکین بودند برشتهٔ سخنانِ پارسی بپچانید

همچنین از بزرگان و راجگانِ هندو کسانی
پیشگاهش باریافته از نزدیکان میشدند که بزیورِ دانش

وهنر آراسته بودند

و با این همه دریافتِ چاشنیِ مزهٔ گردش و شکار را از دست نمیداد و ورزشِ کارهائیکه بر نیروهای تنانی می افزود کردارِ روزانه اش بود

بویژه در تباه ساختنِ جانورانِ درنده و تندبار و در جنگ انداختنِ هرگونه جانورانِ زندبار آنمایه کوشش مینمود و خوشی میکرد که پیش ازو و پس ازاو دستِ کسی بدان نرسید

دلاوری و تهمتنیِ او باندازهٔ بود که گویند بیش از دوبار پیاده و تنها در جنگل جلوِ شیرِ خونخوار برآمد و با زخمِ شمشیرِ آبدار او را از پای درآورد

نوشته اند که از آنهمه ورزش هائیکه از رویِ خواهشِ دل نمود هیچ بار خسته نشد بجز آنروز که بسواری

اسب از اجمیر تا آگره راهِ هفتاد فرسنگ را در دو شبانروز بپیمود چه از اینگونه سواریها بسیار کرده و بارها چنان نیز شد که روزی ده فرسنگ پیاده راه رفت مگر اینکه نشانِ خستگی از چهره اش آشکار نشد
با آنهمه بی باکی که داشت در افکندنِ خود بجاهایِ بیمناک و با آنهمه خواهش که داشت در افزودنِ کشورهائی که پیش از آن زیرِ فرمانِ دهلی بودند بازخواهانِ جنگ نبود همیشه دلش میخواست فیروزی بی جنگ و خونریزی دست دهد و هنگامی روی به پهنهٔ کارزار می نهاد که میدانست گشایش بسته بیودنِ خودش است و بس آنهم تا فیروزی چهره می نمود انجامِ کارِ پیکار را بسپهبدانِ خود واگزاشته بآرامگاهِ شهنشاهی میشتافت

در کارِ بندوبست کشور و بدهِ کشتکاران و زمینداران
بیشتر هنگام را خودش سرفرو میبرد تا سرانجام که
همهٔ کشورستانِ خود را بپانزده بخش بزرگ نموده
هر بخش را (صوبه) نام نهاد و هریک را بسپهسالاری
داد که او فرمانفرمای آن بخش و همهٔ کارهای
لشکری و کشوری آن سپردِ او بود و همهٔ افسران
لشکر که آنرا (فوجدار) میگفتند با همهٔ کارگزاران
آن بخش بزرگ زیرِ دست او بودند

بخش بزرگ (صوبه) بچندین سرکار و هر سرکاری
بچند پرگنه و هر پرگنه بچندین دستور یا بلوک باز
بخش میشد و نامِ آن بخشهای بزرگ بدینگونه بود
آگره دهلی الهآباد اوده اجمیر لاهور ملتان مالوه
بهار بنگال کابل گجرات خاندیس برار احمدنگر

در آغاز های کار بدستورِ پیش پرگنه ها بجای تنخواهِ سپاه
بسرداران واگذاشته میشد و چون ازین رهگذر زیان
های بسیار به زمینداران و کشتکاران میرسید
و لشکریان نیز چنانکه آئینِ سپاهگری است رفتار
نمیکردند چنانچه سوار اسب ازخود نداشت هرگاه کار
میافتاد بمزدوری میگرفت اکبر دادنِ زمین را به
هزینهٔ سپاه از میان برداشت تنخواهِ همه را از
گنجینهٔ پادشاهی میداد و همهٔ لشکریان را چهره‌نگاری
کرده نامشان بنوشت و اسبها را داغِ پادشاهی
زد

این کار را بجائی رسانید که بنامِ جانورانِ بار برداری
نیز ماهواری که بس باشد نوشت
سرگردکانِ لشکر را (منصبدار) خواند و پایهٔ آنها

بسته بشمارهٔ سپاهی بود که زیرِ فرمان میداشتند
و شمارهٔ آن سپاه از ده کم و از ده هزار افزون
نبود مگر اینکه بجز شاهزادگان کسی دارایِ فرمانِ
بیش از پنجهزار تن نبود و از اینگونه سی تن میشدند
که شاهزادگانِ راجپوت نیز در آن شمار اند
سامانِ بزرگی و داراتِ شهنشاهیِ او
باندازهٔ بوده که کمتر پادشاهی را آنمایه توانگرے
دست داده

سراپرده و چادرخانهٔ او را چندین هزار شتر میکشیده
و دیگر کارخانجات نیز کم از آن نبوده
هرکجا که اردو میزده یک فرسنگ و نیم راه در
درازنا و پهنا زیرِ میخهایِ چادر بوده آنهم چنان خوشگل
و خوش ریخت که هرکس از بلندی می نگریده آن را شهر

اکبرشاه پورِ همایون

بسیار آبادِ بسیار آراستهٔ نوپدیدی میدیده
گویند بجز جانورانِ شکاری که کمابیش نه سد از آنها
یوز تنها بوده پنجهزار پیل و دوازده هزار اسبِ سواری
در پایگاه داشت و از گوهرهایِ گران بها و سیم
و زرِ خام و سامانهایِ ساختهٔ زر و سیمِ ناب
آنمایه نوشته اند که به سراپردهٔ او آویخته و در بارگاهِ
او بگونهٔ آرایش چیده میشد که نوشتنِ همهٔ آنها مغز
را می سوزاند
اکبر اگرچه نوشت و خواند را بانجام نرسانیده بود مگر هرگز
نشد که با دانشمندِ فرزانهٔ بگفتگو بنشیند و در سخنانِ
دانشوری از او درماند
گاه گاه زبان بگفتن چامه نیز می گشود از اوست
دوشینه بکوی میفروشان پیک ساغر می بزر خریدم

داستانِ ترکتازانِ هند

و اکنون (زخمار) سر گرانم * زر دادم و دردِ سر خریدیم
این نیز - من بنگ نمیخورم می آرید * من چنگ نمیزنم
نی آرید

جهانگیر شاه پورِ اکبر

همین که اکبر از گیتی رفت یگانه فرزندش
شاهزاده سلیم در دژِ اکبرآباد باورنگ
خسرویِ هندوستان پای برنهاد و خود را جهانگیر
شاه خوانده دست بکارهائی گشاد که مردم هرگز آنگونه
گمان باو نداشتند

(ماهِ اکتوبر ۱۶۰۵)

بیشترِ کسانیکه از دیرباز در چاکریِ پدرش بودند
بکارهائیکه در دست داشتند برگماشتِ شان
آئین هایِ سختی که در گمرکِ کالایِ بازرگانان بود از میان
برداشت و از بریدنِ گوش و بینی و سرِ گناهکاران

جهانگیرشاه پورِ اکبر

فرمانی بجا نگزاشته کیفرِ بدکرداریِ آنها را به هنجارِ
سودمندی نهاد

با آنهمه بی اندازگی که خودش در پیمودنِ جامِ می بکار
میبرد گنهکاریِ باده‌خواران را بر بادافراهِ سختی سپرد
پارهٔ از کردارهایِ آئینِ (اسلام) که در
روزگارِ اکبر فراموش شده بودند باز رویِ کار آورد
و با آنکه خود را پیروِ آئینِ (اسلام) میدانست و نزدیکان
خود را نیز بزور وامیداشت که بفرگفتهایِ آن کار کنند
و نیز با آنکه درمیانِ سال آن روزهائیرا که اکبر روزه
میگرفت و از گوشت پرهیز میکرد او نیز همانگونه بجا
میآورد باز چنانکه نوشته اند درکیشِ خود چندان استوار
نبود و در دلبستگی بکیش و کنش بجهانها از اکبر پس
افتاده بود

در آن هنگام که او آرایش اورنگِ شهنشهی شد در همهٔ کشورهائیکه اکبر بآئین درآورده بود آسایش و آرامش جای گزین بود و از شورشهای درونی و کوششهای برونی نشانی در میان نبود بجز سرکشیِ عثمان خان در یکی از گوشه‌های بنگال و زد و خوردِ با رانای اودیپور و بهم خوردگی نهادِ کارها در احمدنگرِ دکن از سربلند کردنِ بازماندگانِ خانهٔ نظام شاهی و دوباره بدست آوردنِ آن پای تخت یا پارهٔ از آنچه بسپه‌کشانِ اکبر واگذاشته شده بود چنانکه انجامِ هریک از آنها بخواستِ خدا در جای خود نگاشته خواهد شد

تخت نشینیِ جهانگیر مایهٔ دور کردنِ آن رنجش که از پیش میانِ او و فرزندِ مهترش خسرو بود نتوانست شد جهانگیر از آنجا که مهرِ پدری است چشم از ترشروئیهای

جهانگیر شاه پورِ اکبر

او می پوشید مگر خسرو چنان زیست که هرگز نشانِ
رنجیدگی و دل افسردگی زخت از چهره اش بیرون
نکشید تا پس از پنجاه که نیمشبی جهانگیر
را آگاه نمودند که خسرو با چند تن از نزدیکانِ خود
بسوی دهلی گریخت

ب ۱۰۱۴ ماهِ ۸ ۱۲
و ۱۶۰۶ ماهِ ۳

جهانگیر دردم یکدسته سوار در دنبالِ او فرستاد
خود نیز بامدادِ همان شب با لشکریکه در پای تخت
داشت پیِ ایشان گرفت

خسرو در راه برخورد به سی سد سواریکه ره نوردِ راهِ
آگره بودند و آنها را با خود کرد

پس از آن از دهلی گزشته دست به یغما برگشاد
و هزینۀ سپاه را از درآمدِ تاراج داد و از همین
رهگزر در هرجا دسته دسته مردمِ سپاه باو پیوستند

چنانکه پیش از آنکه به پنجاب رسد بیش از ده هزار
مردِ گردش فراهم شده بودند
با همان لشکر به لاهور درآمد و میخواست فرازین بارهٔ
آن شهر را بگیرد که از نزدیک رسیدنِ پیشاهنگِ
لشکرِ پدر آگاهش نمودند
ناگزیر لشکرش را از لاهور بیرون کشیده سپاهِ
شاهی را پیشباز نمود و با آنکه شمارهٔ سپاهش چندین
برابرِ آنها بود پایداری نتوانست کرد شکست خورد و
بسوی کابل گریخت و هنگامیکه میخواست از رودی
بگذرد کشتیش درگل نشست پس اورا گرفتند
و زنجیر کرده نزدِ پدرش آوردند و همهٔ این کارها
بیش از یکماه نکشید
جهانگیر از اندرزگرانِ او و کسانیکه او را از راه دربرده

جهانگیر شاه پورِ اکبر

بوَوند پرسید خسرو در پاسخ بگناهِ خود زبان برگشاد و نامِ هیچکس را نشان نداد

جهانگیر فرمود تا او را زندان نمودند و هفت تن از یارانش را که بدست افتادند سنگدلانه بسخت ترین روشی از پای درآورد

گویند خسرو چون دوستانِ خود را در آنگونه شکنجه های جان آزار بنگرید از دیدنِ آن دیدارِ دردناک تا سه شبانروز چیزی نخورد و نیاشامید و بجز گریه و زاری کاری نمیکرد

چون جهانگیر در آغازِ تخت نشینی فرزندِ دوم خود شاهزاده پرویز را با تابکِ آصفخان بجنگِ رانای اودیپور فرستاده بود در همان روز که خسرو گریخت او را واپس خواند و او با رانا آشتی گونهٔ کرده خود را باردویِ پدر

داستانِ ترکتارانِ هند

رسانید و چون زمستان گذشته و ابرِ بهاری زمین
را از هزاران گونه گلهای رنگین رشکِ بهشتِ برین
نموده بود جهانگیر آهنگ گلگشت کابل نمود

آنجا با خسرو بر سرِ مهر آمد و فرمود تا زنجیر از دست
و پایش بگشادند و او را در باغی که در برین دژ
بود سرداوند تا آزادانه برای خود راه برود

میخواست که یکباره از گناهش درگزرد مگر چون شنید که
در نهان سازش شده بود که او را بکشند و خسرو
را برنشانند از آن اندیشه بازآمد

چون جهانگیر از کابل به آگره برگشت مهابت خان را
با لشکری به اودیپور فرستاده جنگ را با رانا از
سر گرفت آنگاه نخست خانخانان را با سپاه برای

۱۶۱۰ م
[illegible]
یکسو نمودن کارهای دکن فرستاد و پس

از آن شاهزاده پرویز را با آنکه کودک بود و کاری از ش
ساخته نمیشد نامِ سپهبدی نهاده بدانسویش روانه
فرمود

این را درینجا باید نوشت که احمدنگر بدستِ لشکرِ مغول
افتاد یکی از مردمِ زنگ که او را ملک عنبر میگفتند
و خود را در دربارِ نظام شاهی بپایهٔ بلندی رسانیده
بود از زادگانِ همان خانه یکی را بپادشاهی برداشت
و لگامِ فرماندهی را خود بدست گرفت و پای تختِ
تازهٔ بیرونِ اورنگ آباد که اکنون برپاست بنیاد
نهاد و شهریاریِ خانهٔ نظام شاهی را که با افتادنش
چیزی نمانده بود تا دیر برپا داشت
در آنروزها که لشکرکشانِ جهانگیر بدکن رسیدند
ملک عنبر از آنروی که در دکن از رهگذرِ همچشمِ پرزوری

دشمن بسیار پیدا کرده بود نیک فرجامیِ کارِ خود را
در آن دید که بدستورِ پیش با خانِ خانان راهِ دوستی
و یگانگی را گشاده داشت و چون شنید که میانِ
سپه سالارانِ دهلی بهم خورده آنرا سرمایهٔ نیک
بختیِ روزگارِ دکن شناخته برای پایداریِ با لشکر
مغول به آراستگیِ سپاه کوشید و با آنکه از ایشان
شکست ها نیز خورد پایِ آمادگیِ خود را نگزاشت از
جای بلغزد و باز لشکرها آراسته نموده احمد نگر را
بگرفت و سردارهایِ مغول را چنان بیچاره ساخت
که خود خانِ خانان ببرگشتن برهانپور ناگزیر شد
جهانگیر چون بدان سرگزشت آگهی یافت آن سپه
سالارِ خود را بخواند و خانِ جهان را بجایِ او
نامزد فرمود

جهانگیر شاه پورِ اکبر

اگرچه منشِ جهانگیر از همنشینیِ نورجهان بیگم که شش
سال پس از تخت نشینی بهمخوابگیِ خودش درآورد از
آسمانِ درشت خوئی فرود آمد مگر اینکه در روشِ ۱۰۲۰ / ۱۶۱۱
بدست آوردنِ وی آنچنان رفتاری ازو هویدا شد
که از سرزمینِ مردمی و مردانگی بجهانها دور مینمود و
همان بر چهرهٔ روزنامهٔ کردارش آنچنان داغی
شد که تا هنگامیکه داستانِ شهریاریش درمیانِ
مردمان است به هیچ چیز سترده نخواهد شد

در نژادِ نورجهان بیگم

نیایِ وی مردی از مردمِ ایران و در فرمان فرمائیِ
تهران دارایِ پایهٔ بلند و مایهٔ توانمند بود پس ازو
پسرش میرزا غیاث که پارهٔ هم خواجه ایازش
نوشته اند بخت ازش برگشت روزش سیاه و

داستانِ ترکتازانِ هند

کارش تباه شد و نزدیک بود از زورِ پریشانی
و بینوائی کارش بدریوزگی کشد که دست از زاد بوم برداشته
بامیدِ بازیافتِ گشایش با یک زن و دو پسر
و یک دختر از راهِ خشکی آهنگِ هندوستان نمود
چون بخاکِ قندهار رسیدند زنش که آبستن
بود بزاد و دختری آورد که پس از آن گیهان بانوی
هند شد

چون ایشان از گرسنگی و دست تنگی و بیچارگی
کارِشان بجان و کاردِشان باستخوان رسیده بود
آن دخترِ خجسته اخترِ سفیدبختِ نیک پی را بدآغاز و نکوهیده
پی شمردند و از آنجا که در پرورشش درمانده بودند
همان را بهانه کرده درمیانِ راه که پیاده میرفتند
بگوشهٔ بیشهٔ زیرِ درختی بنهادندش و راهِ خویش

گرفتند مگر چگونه که مادر در هر گامیکه برمیداشت برگشت
و بگوشهٔ چشم جگرگوشهٔ خود را نگاه میکرد و از پردهٔ دل
آتشین آهی برمیکشید تا چون نزدیک شد که از دیدهٔ
پنهان شود در همانَدم که از چماچم رفتار بر سروِ روان
پیشی میگرفت مانندِ چوبِ خشک پایش پیش نرفت
همانجا ایستاد و زاری و شیون آغاز نهاد

میرزا غیاث که جفتِ خود را چنان دید تاب نیاورد
گفت اندوهگین مشو هم اینجا باش تا من بروم و
ویرا بیاورم هرچه سرنوشت است همان خواهد شد
نوشته اند که چون غیاث نزدیکِ کودک
رسید مارِ سیاهی را بر پیکرِ وی پیچیده دید و هراسیمه
شده دست ها برهم زد و فریادها برکشید تا مار از وی
جدا شده در شکافی که پایِ درختی بود فرورفت و چون

غیاث بچه را برداشت و تندرستش یافت سپاسِ یزدان را بجای آورده بر رخسارش بوسه زنان بمادرش رسانید

پس آن هردو خدایرا نماز برده رو براه نهادند اندکی راه بریدند که آوازِ زنگِ کاروانی از دنبال شنیدند و چون از خستگی و بیجانی وامانده شده بودند در کنارِ راه وا ایستیدند تا کاروان رسید و بازرگانی چشمش بر آن دختر افتاده از بس که ویرا خوشکل و خوش اندام یافت دلش خواست که ویرا مانندِ بچهٔ خود بپرورد

پدر و مادرش که همچو چیزی را از خدا میخواستند در دم گردن نهادند

بازرگان برای دایگیِ کودک بهتر از مادرش کسی را

جهانگیرشاه پورِ اکبر

ندید و یرا به پرستاریش برگزید

چون یکدو فرودگاه درنوردیدند پدر و برادرانش را هم مردمانِ دانا و در هرگونه هنر توانا بجا آورد و دستگاهِ خودیش را نیازمندِ هیچکسان یافته کارهایِ خود را سپردِ ایشان کرد تا پس از چند روز آبی به پوست شان آمده چهرهٔ آسایش برافروختند و چون بازرگان پایهٔ گوهرِ ایشان را برتر از آن دید که در نوکرِ خودش باشند هنگامِ رسیدن به دهلی همه شان را به اکبرشاه شناسانی نمود و اکبر ایشان را بر کارهایِ کوچکی نامزد فرمود

پس از آن چندان نکشید که کارِشان بالا گرفت و هریک از ایشان از آمادگیِ سرشت و شایستگیِ گهری که داشت بجایگاهی بلند و دستگاهی تنومند سربلند

داستانِ ترکتازانِ هند

مشد

درآنمیان نورجهان بیگم بزرگ شد و از آموختنِ دانش و بینش هنرهای گوناگون را زیورِ نیکوئی رخسار نموده مانندِ سروِ نوچه و گلبنِ تازهٔ آغازِ بالیدن نمود و چون با مادرِ خود در پرده سرای پادشاهی رفت و آمد میکرد جهانگیر که درآنگاه شاهزاده سلیم بود شیفتهٔ رخسار و فریفتهٔ رفتارِ وی گردیده یکباره دل از دست داد و با یادِ او خو گرفت

چون اکبر هنگامی شاهزاده را پای بندِ مهر و گرفتارِ نیکوئیِ چهرِ نورجهان دید که شنید وی نامزدِ شیر افگن خان نامی است که تازه از ایران آمده و از خاندانِ خودِ میرزا غیاث است پس برای دلجوئیِ فرزندِ خود گسلانیدنِ آن پیوند را دور از

جهانگیرشاه پور اکبر

مردمی شمرده میانجی گری در آن کار را درست نداشت
و فرمود که ویرا بنامزد خودش بدهند و از آمد وشد
باندرون شاهی بازدارند
آنگاه شیرافگن خان را از کشور بنگال جاگیری داد
فرمانده بردوانش ساخت
جهانگیر از بادهٔ تیوای نورجهان نه چنان ازخود رفته
بود که باین چیزها بخود بازآید درآن گاه آن دردرا
در دل نهفت و رازخود را باکسی نگفت تا هنگامیکه
پادشاه شد و تخم مهرپیچ یارش دیرینه که از سالها
در رگهایش ریشه دوانیده سراپای هستیش را
فروگرفته بود درچمن اندیشه اش سبز شد و شگوفه
هائی بارآورد که رنگ و بوی شان چندان
ستوده نبود

پس از یکسال از تخت نشینی قطب الدین را که شیر مادرش را خورده و برادر همشیرش میشد فرمانفرمای بنگال ساخت و او را فرمود که شیرافگن خان را باید از میان برداری و دلدارِ مرا بمن برسانی
قطب الدین به بنگال درآمد و درپیِ کشتنِ شیرافگن خان افتاد
گویند یکبار او را دوچارِ شیر و یکبار دوچارِ پیلِ مست نمود و شیرافگن هردو بار را بزورِ بازویِ پردلی که از نیرویِ مردمی دور مینمود مایهٔ رهائیِ خود شد و پس ازآن باندیشهٔ او پی برد و چاکریِ خود را گزاشت نمود و افزارِ جنگ را که نشانِ نوکریِ پادشاه بود از کمر بگشود
قطب الدین به بهانهٔ گردش سوار شد و چون نزدیکِ

جهانگیر شاه پورِ اکبر

جایی که او میماند رسید اورا بدیدنِ خود خواند و او
دشنه در زیرِ جامه خود پنهان کرده نزدِ او رفت
و چون باو رسید از آنرو که از آهنگِ او آگاه بود
کینهٔ دلِ خود را با همان دشنه ازاو کشید و
خودش نیز بدستِ همراهیانِ او کشته شد
برخی نوشته اند که قطب الدین شیرافگن خان را
سواره بیرونِ آبادی گیر کشید و شیرافگن خان که
یارانش دررفتند تنها آمادهٔ پیکار گردیده پس
ازآنکه چهل تن از نامدارانِ سپاهِ دشمن را که
خودِ قطب یکی ازآنها بود کشت لشکرهایِ تازه رسید
و گردش را گرفته به تیرباران از پا درآوردندش
آنگاه نورجهان را گرفتار نموده به دهلی فرستادندش
جهانگیر با شادیِ بسیار ویرا به پیوندِ

زناشوهری خواستگاری نمود نورجهان هماگونه که پریرو
بود بلندنگاه و بزرگ‌منش و پاک‌خوی نیز بود چون
او را کشندهٔ شوهرِ خود میدانست چنان آزنگی از آن
کار هویدا ساخت و چنان پاسخی از روی بیزاری
داد که جهانگیر نومیدانه تا چندی خاموش نشست و
چون آلادِ آتشِ مهر از دلش بمغز زبانه کشید
و خرمنِ شکیبش برباد رفت با آنهمه آبروی جهاندار
خاکساری پیشه کرد درمانِ دردِ خود را از مادرِ
نورجهان چاره‌جوئی نمود و زنانِ پرده‌سرا را به
همنشینیِ وی برگماشت تا ایشان ویرا و وی
دخترِ خود را به همخوابگیِ جهانگیر ناگزیر ساختند پس
بزمِ شادی بنامِ سورِ دامادی بدان آب و تاب
بیاراستند که زیبندهٔ جهانگیر و برازندهٔ نورجهان بیگم

جهانگیرشاه پور اکبر

بود و بس

نورجهان بیگم که پیش از آن بر کشور جان و دل جهانگیر دست یافته بود بدست آمدن کشور آب و گل او را نیز گذاشت پدیرگشت خودش کتایون هندوستان شد نام ویرا با نام جهانگیر بر پول نگاشتند در هر یک از کارهای خسروی فرمان فرمان وی بود پدرش میرزا غیاث دستور بزرگ شد برادرش آصفخان سپهسالار گشت آنگاه پرداختند بدرستی کارهای کشور و بهبودی گنونه مردمان و آئین لشکر و تا روزگار درازی هم در آهنگ خود بکامیابی برخوردند نورجهان با آنهمه تنومندی و استواری که از رهگذر دلبری در برابر جهانگیر داشت بیش از آن در بارهٔ بهبودی منش او از دستش برنیامد که سرکشی

و تندی را از خوی او بیرون کرد و او را از می
خوردنِ روز باز داشت و چنان کرد که جهانگیر پس
از آن پیرامونِ خونریزیهای سنگدلانه نگشت و بر
روی همرفته رفتارش یکگونه شایستگی پیدا نمود
که سزاوارِ نکوهش نبود

پدرِ وی میرزا غیاث نیز یکی از دستورانِ بسیار
دانِ بخرد از توش درآمد و روشی هویدا ساخت
که هم کشور آسوده شد و هم زیردستان خوش
زیستند

باری پس از انبازیِ نورجهان به تختِ شهریاری
و دست اندازیِ وی بکارهای جهانداری نخستین آگهیِ
خوشی که رسید انجام یافتنِ شورشِ بنگال بود
از مردنِ عثمان خان

چون در دکن چنانکه باید کاری از پیش نرفته بود جهانگیر برای آنکه جایِ سستی هایِ پیش را پر کند به عبدالله خان فرمانفرمایِ گجرات نوشت که از آرامگاهِ خود بجنبش آید و روی به دکن نهد راجه مانسینگ را بکمکِ لشکرِ دکن فرستاد تا بهمراهی شاهزاده پرویز و خانجهان از برار و خاندیس آهنگِ همانسوی کنند و اندیشهٔ او از آنگونه جنبشِ لشکری این بود که همه یکبار بر احمدنگر بتازند و ملک عنبر را سهم آگرده کارِ درستی بسازند مگر اینکه از ندانسته کاریِ آن سرکردگان نمایشِ آن اندیشهٔ راست و درست بازگونه گشت

۱۰۲۱
۱۶۱۲

عبدالله خان از گجرات پیشدستی نموده با شتاب بسیار خود را به دکن رسانید

شاید میخواست که آن فیروزی بنامِ او آغاش پزیرد
از ینسوی ملک عنبر که در شیوهٔ جنگ روش
راه بران را برگزیده بود از نادانیِ عبداله خان آگاه شده
جنبشِ بیهوشانهٔ اورا رهنمونِ بهروزیِ خود دانسته
دردم لشکرها فراهم نمود و پیادگانِ لشکرِ خود را با توپخانه
در جاهایِ استوار گزاشته خود هرچه سوار داشت برداشت
و آمادهٔ پیکارِ عبداله خان شد
در چندین جای سرراه بر لشکرِ او گرفته بگونهٔ یغماگران
هرروز دریکجا خود را باردوی او زد و از یورشهای
ناگهانی و تاخت وتازهای راهزنانه دنباله و پیش آهنگ
وچپ و راستِ اردویِ عبداله خان را بی سروسامان
وگوریده و پریشان ساخته بار و بنهٔ که داشتند به
تاراج برد

جهانگیرشاه پورِ اکبر

چون عبدالله خان دید که بسیاری از لشکریانش پایمالِ
ترکتازِ دشمن شدند و رختش به یغما رفت دیگر
جای ایستادن ندید از همانجا برگشت و ملک عنبر در پی
او افتاده دنبالهٔ سپاهِ گریخته اش را ازهم گسیخته
بشمشیر بگزرانید و چنان عبدالله را سراسیمه ساخت
که تا به پناهِ بلندیها و جنگلهای بگلانه نرسید جائی
آرام نیافت پس از آنجا با آسودگی به گجرات شتافت
دیگر سپهبدانِ مغول هنگامی نزدیکِ ملک عنبر رسیدند
که او عبدالله را از سوانهٔ دکن بیرون کرده فیروزمند آمده
برمیگشت و چون از آنچه به عبدالله خان گزشته بود
شنیده بودند بهتر همان دیدند که از پیشبازِ او خود را
یکسو کشیدند و در برهانپور یکجا شدند
جهانگیر پیش از آن مهابت خان را با لشکری به

جنگِ رانای اودیپور فرستاده و او بر رانا فیروزی
یافته بود مگر از رهگذرِ سختیِ پناهگاهیکه او داشت و هنگامِ
گریز همیشه آنجا میرفت بر او دست نتوانست یافت و
پس از آنکه مهابت خان را بخواند و عبدالله خان را
بجایِ او نامزد فرمود او نیز بیش از مهابت خان کاری
انجام نتوانست داد از نیروی گرامی فرزندِ خود شاهزاده
خرم را با بیست هزار مرد بدانسوی فرستاد و خانِ
جهان را نیز همراهِ او کرد
خانِ جهان در راه چنان گستاخانه با شاهزاده رفتار
نمود که او به پدرِ خود نوشت و جهانگیر ناگزیر شده
خانجهان را بخواند و تا چندی او را خانه نشین کرد
شاهزاده خرم در آن جنگ پایانِ دلاوریِ خود را هویدا
ساخت چنانکه لشکرِ راجپوت را بشکست و در برداشت

رنجها از سختیِ راه ها و استواریِ جایهایِ آن کشور و
ناسازگاریِ او که آن سرزمین آنمایه پایداری نمود که
رانا خواهانِ آشتی شد و شاهزاده دردم پزیرفت
نوشته اند که شاهزاده در رفتارِ با رانا پس
از آشتی پیرویِ روشِ نیایِ خود اکبرشاه را نمود
چنانکه تا او را به پیشگاهِ خود دید زیرِ بازویش را گرفته
پهلویِ خودش نشانید و پایهٔ اورا بسیار بلند برداشت
رانا از پزیرائیِ شاهزاده آن سان خوش
گردید که همهٔ زمین هائی را که خاندانِ رانا از خاکِ اکبرشاه
افزوده بودند واگزاشت و پسرِ خود را بهمراهیِ او نزدِ جهانگیر
فرستاد و جهانگیر پس از آنکه با پایانِ ارجمندی اورا
پزیرائی نمود اورا جایگاهِ بلندی داده یکی از سپهبدانِ
نامورِ تختگاهِ خود گردانید

پس ازان شاهزاده خرم یکی از مستیِ باده آن فیروزی
دیگری برای اینکه دامادِ برادرِ نورجهان بیگم بود دو
از همان رهگذر پشتی بانِی او را در هرکار می نمود سپهر
ناز و بزرگی بر آسمان برین سود و بر همه آشکارا
شد که پس از جهانگیر همو دارای تخت خواهد بود

در آن روزها چیزی روی نمود که هم
رهنمونِ بلندی دستگاهِ شاهزاده خرم بود و هم
از خویِ جهانگیر شگفت مینمود

عبدالله خان در گجرات دست به ستم برگشوده
روزنامه نویسِ شاهی را نکوهش نمود جهانگیر از شنیدن
آن هردو نابکاری بر او خشمگین شده فرمود تا او را
بند کرده بدرگاه آورند

عبدالله خان که از فرمانِ شاه شنید پیش از رسیدن

جهانگیر شاه پورِ اکبر

آن بدرگاه شتافت و چون با پای برهنه و رسن بگردن آویخته خود را بر پای جهانگیر انداخت از گناهش درگذشت و او را نابود نساخت و چون شاهزاده خرم میانجی شده سفارشِ او را نزدِ پدر کرد باز او را بجایگاهِ سروری سربلند نمود شاهزاده خرم با آنکه بهوشیاری و خردمندی و پشتی گری نورجهانِ بیگم و بیکارگیِ برادرش شاهزاده پرویز پشت گرمی داشت باز از رهگذرِ بزرگتریِ او اندیشناک بود و میترسید که مبادا از همان روی تخت ازانِ او شود تا آنکه راجه مانسینگ در دکن بمرد و آن کشور نیازمندِ سپه سالارِ کاردانِ تنومندی شد و جهانگیر او را جانشینِ خود ساخته به فرنامِ شاهجهانی سرافراز

فرمود و با بیست هزار لشکر به دکن فرستادش و
خودش نیز بسوی مندو جنبش نمود تا اگر به کمکی نیاز
افتد آماده باشد

بختِ شاهجهان آنچنان یاور بود که از روزِ بیرون
رفتنش از اجمیر تا برگشتنش به مندو نزدِ پدر بیش از
یکسال نکشید و کارهای دکن بگونهٔ دلخواه بانجام رسید

ملک عنبر ازبسکه تومندی یافته بود دوستان
او بر توانائیِ او رشک برده درین بار که با لشکرِ مغول
به پیکار درآمد با او همراهی نکردند و چون شکست خورد
چنان بیدل شدند که چون شاهجهان به
دکن درآمد پادشاهِ بیجاپور را برآن داشت

(۱۰۲۶ ه / ماهِ ۳ — ۱۶۱۷ و / ماهِ ۳)

که خود را از ملک عنبر یکباره کنار کشید و ملک عنبر
خود را بیکس و تنها دید و بر همهٔ خواهشهای شاهجهان

گردن نهاد و از سوی نظام‌شاه که از پادشاهی خزنا(مــی)
نداشت احمدنگر را واگزاشت و همهٔ جاهائی که از مغول
بازگرفته بود دوباره واپس داد و شاهجهان | ۱۰۲۶ ب (۱۰ ماه)
از دکن کامیابانه پای واپس نهاد و در | ۱۶۱۷ ف (۹ ماه)
هندو باردوی پدر پیوست
جهانگیر که از دیر باز خواهش رفتنِ گجرات داشت همان
هنگام را برگزید و با شاهجهان بدآنسوی روانه شد
تا یکسال درآنجا ماند آنگاه فرمان فرمائی
آنجا را برآنچه شاهجهان پیش از آن داشت
افزوده به آرامگاهِ خسروی برگشت | ۱۰۲۷ ب (۹ ماه) ۱۶۱۸ ف (۹ ماه)
از آنجا برای خوابانیدنِ شورشی که در پنجاب
برپا خاسته بود آهنگِ آنسوی نمود و پس از
گرفته شدنِ دژِ نگرکوت به کشمیر رفت

هم آنجا شنید که ملک عنبر دوباره جنگ نموده لشکرِ شاه را بیرون کرده است و آنها در برهانپور نشسته نگرانِ کمک میباشند

جهانگیر دانست که آگاه نبودنِ باندیشهٔ دشمن همچنین چیزها را درپی دارد پس شاهجهان را با لشکرِ پرزوری دوباره به دکن نامزد فرمود و فرمانها بهرسوی فرستاد برای فراهم نمودنِ گنجینه و رسانیدن باو پیش ازآنکه بخاکِ دشمن میرسد

۱۰۳۰ ف ۱۶۲۱ و } تا چه در دلِ شاهجهان گزشت که گفت من به دکن نمیروم جز آنکه شاهزاده خسرو را بسپارند تا من اورا همراه خود ببرم و چون چنین کردند با سرِ خوش و دلِ خرم به آهنگِ دکن لشکر آرائی نمود

جهانگیرشاه پورِ اکبر

چنین می‌نماید که ملک عنبر تا از رفتنِ شاه به کشمیر
شنید و چشمِ لشکرش را دور دید باندیشه‌هایِ
دور و دراز دست بکار زد زیراکه پیش از رسیدنِ
شاه‌جهان به مالوه یکدستهٔ لشکرِ او از نربده تا شده
بیرونِ شهرِ مندو را سوزاندند و چون از آمدنِ
شاهجهان شنیدند برگشتند
شاهجهان از نربده گزشت و دست بتاخت وتاز
برگشاد
ملک عنبر بهمان شیوهٔ که در جنگ ویژهٔ خود داشت
با او پیش آمد راهِ درآمدِ خوراک را باردوے
شاهجهان بند کرد و لشکرِ سوارهٔ خود را برداشته
پی درپی راه‌هایِ دور و دراز را بآئینِ راه‌زنان
برید مگر اینکه هرجا باردویِ شاهجهان رسید او

را در پایانِ هوشیاری و نگهبانی نگرید و چون او را مانندِ عبداللہ خان نیافت چاره درآن دید که در برابر آمده رزم آزمائی نمود و بازیانِ بسیار بزرگی شکست خورده روی بگریز نهاد و چون رهائیِ خودرا همین در فروتنی دید درخواستِ آشتی فرستاد و دادنِ پولِ گرانی بگردن گرفت

درآنمیان آوازهٔ نزدیکِ بمرگ رسیدنِ شهنشاه از بیماریِ دمه به دکن درافتاد شاهزاده پرویزشتاب نمود که خود را به تختگاه برساند و درمیان راه از شنیدنِ بهبودیِ شاهنشاه تیرش بسنگ آمده برگشت

شاهزاده خسرو بمرگ ناگهانی فرو شد و شاهجهان پیش ازآنکه بجنبش آید ازخوب شدنِ پدر

جهانگیر شاه پورِ اکبر

آگهی یافت

بسیاری نوشته اند که شاهجهان خسرو را چیز خور
کرد برخی نگاشته اند که او بمرگِ خدائی مرد مگر
اینکه از بسکه مردنِ او دران هنگامِ نازک
برای شاهجهان خوب و بجا بود این را براو بسته
اند و از نگارشِ برخی چنین برمیآید که او را شاه
جهان کشت چنانکه این را نیز نوشته اند که کیبانوی
خسرو بامدادی بچادرِ شوهرِ گرانمایهٔ خود رفت و
چون او را در خونِ خود آغشته دید چنان شیون
و افغان نمود که همهٔ لشکریان فریادِ ویرا شنیده
غوغا نمودند و چون شاهجهان آنجا رسید چنان خود را
بچشم مردمان دلتنگ وانمود ساخت که کسی
را براو گمان نرفت مگر پس ازآن همه دانستند که

داستانِ ترکتازانِ هند

آن کارِ او بود

چون پس از آهنگِ شاهجهان سوی دکن نورجهان
بیگم دخترِ خود را که از پشتِ شوهرِ نخستینِ خود شیر
افگن خان داشت بزنی شهریار فرزندِ کهترِ جهانگیر
درداد درین اندیشه افتاد که دلِ جهانگیر را که در دست
خودش بود از شاهجهان برنجاند تا بآسانی او را
برآن دارد که شهریار را جانشینِ خود گرداند و برای
آن کار پی بهانه میگشت تا آنکه شنید که شاهجهان
خسرو را کشت پس همان را دستاویز نموده دل
جهانگیر را بر شاهجهان بشوراند و او را از دچار
شدنِ خودش به همچنان آسیبی بترساند و شب
و روز افتاد در رگ وپیِ او تا او را بدانگونه که
میخواست به بخت

جهانگیرشاه پورِ اکبر

جهانگیر از چیرگیِ مهرِ وی ندانست که در کارِ کشورداری
گوشش بسخنِ نورجهان دادن و بخواهشِ او
کار کردن از آئین افتادنِ هندوستان و سرکشیِ
شاهجهان را همراه دارد

گویند اینکه تا آنهنگام نورجهان از آتشِ آنگونه رشکی
که ویژهٔ زنان است کسی را نسوخت و جائی را تباه
نساخت از بودنِ پدرش بود زیرا که او مردی بود
آراسته بهرگونه هنر و پیراسته به نیکی و پاکیِ گهر
و در روزگارِ دستوریِ او خواستهٔ کسی برباد و رنج
کسی پایمال نشد و هریک از زیردستان بپاداشِ
کوششِ خود رسیده دست رنجِ یکتن از ایشان رایگان
نرفت و چون دخترِ خود را بخوبی میشناخت نمیگذاشت
که وی بکارهایِ مردم و رازهایِ پادشاهی دست اندازی

کند و چون او در همان روزها بمرد نورجهان خودسر
شد و هرچه در دلش بود آشکار نمود و اگر سخنِ برادرش
آصفخان را آسنگی می نهاد هرآینه کارها بدانگونه چهره
نمی بست مگر چون سخنِ او را نمی شنید و خواهشِ
دلِ خود را که همه پر از مرده رنگ بود بر اندرزهای
برادر با فرهنگ پیشی میداد و از روی نادانی
بازیافتِ آرزوی خود را بر هرگونه تباهی که از رهگذر
آن بکارهای جهانبانی پدید میآمد پیشی می نهاد در
پیِ کاری که خواست افتاد و ندانست که تباهیِ خودش
با آن آمیخته بود

جهانگیر بفریب های نورجهان در دام افتاده کمرِ انداختن
شاهجهان را بر میانِ پایداری استوار بست و
درین اندیشه بود که او را از کشورهائیکه خودش زیر

جهانگیر شاه پورِ اکبر

فرمان درآورده دور سازد و پی بهانه میگشت
که او را بجائی که بیم زیان داشته باشد در اندازد
که بناگاه آگهی دررسید که سپه‌کشان شاه عباس
دوم از خراسان و هرات بجنبش درآمده } ۱۰۳۱ / ۱۶۲۱
قندهار را گرفته اند

جهانگیر آن را دست آویزِ برآمدنِ آرزوی خود دانسته
به شاهجهان فرمان فرستاد که با لشکرِ خود برود و
قندهار را از ایرانیان بازگیرد

شاهجهان از روی فرمانِ پدر از دکن آهنگِ
برین نمود و چون به مندو رسید از اندیشهٔ پدر
آگاه شده همانجا بینداخت و به بهانهٔ نارسائیِ
سامانِ لشکر و پارهٔ پوزشهای ناپسندیدهٔ دیگر
از آنجا پیشتر نتاخت

جهانگیر دانست که نافرمانیِ او باین اندیشه است
که میخواهد از هند بیرون نرود و آنها دیگر همه بهانه است
پس شهریار را به رهائیِ قندهار نامزد فرموده بشاه
جهان نگاشت که نیمهٔ بیشترِ سپاهِ خود را برای همراهیِ
او بپای تخت فرستد و بسرکردگان نوشت که از
شاهجهان جدا شده به شهریار پیوندند و فرمان
داد تا کشورهائی که در زیرِ فرمان یا در تیولِ شاهجهان
بود به شهریار داده شود
شاهجهان نامهٔ پر از گله و گله گزاری به پیشگاهِ پدر فرستاد
و چنان وانمود ساخت که چشم براهِ فرمانِ اوست
جهانگیر در پاسخ فرمان داد که او باید در دم به دکن
رود و آنرا چاکریِ آنگاهِ خود شناسد
شاهجهان دنبالهٔ پیک و پیام را با آنکه به هیچ روی

جهانگیرشاه پورِ اکبر

سودی نه بخشید از دست نداد
در آن گاه جهانگیر که باز به کشمیر رفته بود برای همینکه
به پای تخت نزدیک باشد خود را به لاهور رسانیده
سرگرمِ پرسش و پاسخ نامه سپاریِ فرزند بود
که نورجهان از آنزوی که از کارگزاری هایِ برادرِ
خود آصفخان دربارهٔ انجامِ کارِ شاهجهان ناخوش
بود بازیِ دیگر از پرده بیرون آورد
مهابت خان را که فرمان فرمایِ کابل و یکی از سپهبدان
نامورِ روزگارِ خود و دشمنِ آصفخان بود بپای تخت
خواند و چون پایانِ دشمنیِ او را با آصفخان که
دوستِ شاهجهان بود میدانست دلش را باین
استوار کرده بود که او چارهٔ همهٔ کسانی را که وی
میخواهد از میان بردارد خواهد نمود

گویند مهابت خان پسرِ غوربیک نامی بود از مردمِ کابل
در روزگارِ اکبر بسرکردگیِ پانسد سوار سرافراز شد
و درگاهِ جهانگیر چنان کارش بالا گرفت که در
بلندیِ پایه کسی برابرِ او نبود جهانگیر بسیار دوستش
میداشت و از آنروی که جوانمرد و بخشنده نیز بود
در دیده ها و دلهایِ همهٔ مردمان بسی گرانمایه مینمود
هنگامیکه او بآستان رسید جهانگیر با او
بیش از آنکه درخورِ پایهٔ او بود پیش آمد
در آنمیان شاهجهان از شنیدنِ اینکه جهانگیر چند
کس را بگناهِ اینکه با او سروکار داشتند از پای
درآورد از مهرِ پدر نومید شده با لشکری که داشت
روی بسوی آگره گذاشت
۱۰۳۲ / ۱۶۲۳ } جهانگیر از شنیدنِ آن از لاهور بجنبش درآمد

جهانگیرشاه پورِ اکبر

و از پای تخت گزشته به شش فرسنگیِ بلوچ‌پور که در دوازده فرسنگیِ فرودین سویِ دهلی و فرودگاهِ لشکرِ سرکش بود دررسید

شاهجهان که از آمدنِ پدر آگاه شد بکوهستانِ نزدیکِ میوات کشید و برایِ آنکه پدرش براو دست نیابد همهٔ گردنه‌ها و تنگ‌ها را به لشکربست

گویند اندک زدوخوردی میانشان دست داد و بی‌آنکه انجامش پدیدار شود دوباره نامه‌نگاری میانشان آغاز گشت و از آن کار این برآمد که شاهجهان از آنجا بآهنگِ مندو کوچ کرد

چنانکه از آغاز انجامِ اینگونه خانه‌جنگیها نمایان است که چگونه یکسو میگردد بهمانگونه شاهجهان از آنجایِ استوار بیرون آمد و خود را آواره ساخت چنانکه جهانگیر رستم‌خان

را به نگاهبانیِ آن کوهستان در چمبال گزاشته خودش به اجمیر رفت و لشکرِ گرانی بسرگردگیِ شاهزاده پرویز و مهابت خان دنبالِ او روان کرد برایِ آنکه آتشِ آشوبِ او را فرونشانند

رستم خان به گجرات رفته فرماندهِ آنجا را بیرون کرد و با سرکشان درآمیخت وچون از پیشِ آمدنِ لشکرِ شاهی شنید بناگزیر آنجا را گزاشته به برهانپور گریخت

درآنجا نیزچندان آسوده نزیست مهابت خان او را بدامِ فریب درانداخته کورش ساخت و از نزده تا شده به خانخانان که تا آندم دم از دوستیِ شاهجهان میزد درپیوست

شاهجهان که از پیشِ لشکریانِ خسروی برخاسته

بود به تلنگانه و از آنجا به سُولی پتم و از آنجا به بنگال
شتافت و چون زورِ بارِشش در پایانِ بلندی
بود سپهبدانِ شاهی در برهانپور انداختند و شاهجهان
با آنکه از همان رهگذر بسیاری از لشکریانش از گردش
پاشیدند بازی آنگه بناتراشیدهٔ برخورد { ۱۰۳۳ / ۱۶۲۴
آن راهِ دور و دراز را بریده در آغازهای سالِ دیگر
به رلج محل که آرامگاهِ فرمان فرمای آن کشور بود رسید
و چون او از راهِ پرخاش پیش آمد او را بشکست
و بنگال و بهار را گرفته بهیم سینگ برادرِ رانای
اودیپور را با یک دسته لشکر برپائی دژ اِلهآباد فرستاد
چون آوازهٔ آن فیروزی در همهٔ کشور
پهن شد سپهبدانِ شاهی از برهانپور فراسوی
الهآباد بجنبش درآمدند

شاهجهان برای پیشبازِ آنها از رودِ گنگ گذشت
چون مردمِ آن کشور برای خوشنودیِ شهنشاه از
فرستادنِ خوراکی به اردوی او سرباززدند و در
ساختنِ پلِ چوبی بر روی گنگ برای آمد و شدِ لشکر
پای پیش ننهاده یاری نکردند سپاهیکه از بنگال
تازه گرفته بود او را واگذاشتند چنانکه چون هنگامِ
کارزار دررسید باندک زدوخوردی شکست خورد
لشکرش پریشان شدند و خودش ناگزیر گشت
که از دکن پناه گاهی بدست آرد
در آنروزها کنونهٔ آن کشور بگونهٔ بود که برای شاهجهان
خوش نشین افتاد چه هنگامیکه او نخستین بار به دکن
گریخت پادشاهِ بیجاپور و ملک عنبر هردو سرگرمِ جنگ
با لشکرِ جهانگیر بودند و چون گزارشش بتلنگانه افتاد

پادشاهِ گلکنده هم اورا یاوری نکرد و درین بارِ دوم
کارها بگونهٔ دیگر شده بود میانِ پادشاهِ بیجاپور و
ملک عنبر بهم خورده بود و مغولان به پشتیِ او درآمده
با ملک عنبر می‌جنگیدند و ملک عنبر برآنها چیره شده تا
نزدیکیِ برهانپور دنبالشان نموده بود که از گریختنِ شاهجهان
به دکن آگهی یافت و به آماده ساختنِ سامانِ پذیرائیِ
او شتافت و او را برآن داشت که او برهانپور را
درمیان گرفت و گرداگردِ آن باره سنگرها برافراشت
چندی برآن گزشت و از فشارِ پایداریِ
لشکرِ شهر کاری ازپیش نتوانست برد و چون شنید
که شاهزاده پرویز با مهابت بسویِ نربده میآیند گامهائی
جانِ خود را برگرفتنِ برهانپور بیشی نهاده از گردِ آن
برخاست

چون بدبختی از هر سوی باو روآورده بود این باریاران
او بدان شماره ازاو جدا شدند که به تنها ماندنش چیزی نمانده بود
و ازآنجا که منشِ نازکش تابِ برداشتِ آنگونه رنجهای سختی
روانی را نداشت تندرستی نیز رخت از فرجایِ پیکرش
بیرون کشیده سخت بیمار شد و از همه سوی راهِ چاره
بخود بسته دید و بهبودیِ روزگارِ خود را در همان نگرید
که نامها بسوی پدر روان ساخته پوزشها خواست و بخششِ
لغزشهایِ گذشته را درخواست نموده زبان داد که
سر از فرمانِ پدر نه پیچد

۱۰۳۴ / ۱۶۲۵ جهانگیر فرمود گناهانش برخاسته است اگر
دژِ رهتاس را در بهار و آسیرگر را در دکن که هنوز
در دست دارد واسپارد و دو تن از فرزندانِ خود
داراشکوه و اورنگ زیب را گروی در پایِ تخت

گزارد که پس ازان بدرفتاری نه نماید
شاهجهان بر همهٔ آنها گردن نهاده آن آشوب فرونشست
مگر چونکه نورجهان آن خوی نداشت که آرام به نشیند
مایهٔ برپا شدنِ آشوبِ دیگری شد چنانکه گفته شود
جهانگیر بآئینِ هرسال که تابستانها را در کشمیر میگزرانید
بآهنگِ آن کوهستان شادروانِ خسروی بیرون
افراشته بود که آگهی رسید از سربلند کردنِ روشنائیان
و ناگزیر شد که به کابل رود و با آنکه هم در راه سرِ
احمد را که برخی فرزند و برخی برادرزادهٔ احدادش
میدانند بدرگاه آوردند و آشوبِ روشنائیان فروخوابید
باز از اندیشهٔ خود برگشت مگر اینکه باآنگونه آسایش
و خوشی که او اندیشیده بود دست نداد زیراکه نورجهان
بیگم اورا بران داشته بود که مهابت خان را فرمان

فرستاده بود که به آستان آید و پاسخِ ستمگریها
و دزدیها و نابکاریهائیکه در بنگال نموده است بدهد
چون خودِ نورجهان مایهٔ خواندنِ مهابت خانِ از کابل
شده بود و دشمنیِ وی براو دانسته نشده که از چه رهگذر بوده
پاره نوشته اند ازین بود که او دشمنِ کهنِ برادرش
بود و نیز ازاینکه دوستِ تازهٔ شاهزاده پرویز گشته بود
مگر چونکه نورجهان از دشمنیِ مهابتخان با برادرش
آگاه بود و برایِ همین مایهٔ آوردنِ او بپایِ تخت شد
که برادرش نتواند جلوِ پیشرفت هایِ اندیشه هایِ ویرا
بگیرد پس راست همین است که چون مهابت خان
زبانِ ریشخند مانندِ دیگران بویژه در برابرِ زن نداشت
و نیز چون بر دست اندازیهایِ بیجایِ نورجهان در
کاره بارِ پادشاهی بخوبی پی برده بود از وی خوشش

نمی‌آمد و ویرا بچیزی نمی‌شمرد از بیرویِ دلِ وی از او بسیار
بدرد آمده کمر به تباهیش بست
باری مهابت خان با پنجهزار سوارِ راجپوت که همه نوکرِ
خویش بودند به پیرویِ فرمان رو براه نهاد و چون
پیش از رسیدن ببارگاه به مغز کار برخورد هوشیارِ
گرد و بر خود باند زیراکه دخترِ خود را از جهانگیر نپرسیده و از او
پروانگی نگرفته نامزدِ برخوردار خان نامی کرده بود و در راه
شنید که جهانگیر همان را بهانه کرده برخوردار را فرمان
بگرفتن داده و در برابرِ خود او را برهنه چوب زده و خانه
و دستگاهی که داشته تمامه بند نموده از این گذشته
هرچه به اردو نزدیکتر رسید چیزهایِ بدتر و سخت‌تر
شنید چنانکه در تباهیِ خود به هیچروی گنجایشِ گمان ندید
چون کار بدین جا رسید مهابت خان اندیشید

که اگر اکنون پایِ دلیری و گستاخی پیش نگذارد سرش
خواهد رفت و خونِ ناروایِ او پایمالِ دو بهمزنی هاے
نورجهان خواهد شد از بهرِ وی پیش از آنکه هنگامی
بدستِ دشمن دهد که اورا از لشکرش جدا کنند آمادهٔ
کار شد

جهانگیر بآهنگِ کابل بر لبِ رودِ جهلم اردو زده بود و
آصف خان که دستورِ بزرگ بود با همهٔ لشکر و لشکریان
از بالایِ پلی که از کلکها و ناوها بسته بودند بآن سوے
رود رسیده بودند همین جهانگیر با یاران و همراهیانِ
خودش اینسوی مانده بود تا چون راه سبک گردد
و غوغا کم شود بگونهٔ که دلش میخواهد از پل بگزرد که مهابتخان

۱۰۳۵ ماهِ ۲ | سپاهِ خود را اندکی پیش از دمیدنِ سپیده
۱۶۲۶ ماهِ ۳ | آراسته ساخته دو هزار تن از ایشان را

جهانگیرشاه پورِ اکبر

بر سرِ پل فرستاد و خودش با بازمانده یکسر بسوی شتافت
که اردوگاهِ جهانگیر بود
سپاهش آنجای را دردم گردگرفتند و خودش با
دویست تن از مردانِ گزیده با پایانِ تندی به سراپردهٔ
جهانگیر تاخت
همراهیانِ جهانگیر پیش از آنکه از چگونگی و نهادِ آن یورش
آگهی یابند هر یک بسوی سرِ خود گرفتند جهانگیر که در
خوابِ ناز و از مستیِ بادهٔ شبانه سرگران بود از آوازِ
شمشیرهای سواران که گرداگردِ خوابگاهِ او میگشتند
بیدار شد چشمهایش را بمالید و چون رویِ کار را برنگِ
دیگر دید دست به شمشیر آخت و پس از آنکه سراسیمه
وار اندکی بهرسو چشم انداخت دانست که چه روی
داده فریاد برآورد که ای مهابت خان ای نمک نشناس

این چه کار است که آشکار میمائی

گویند مهابت خان پیشِ روی شهنشاه بر خاک افتاده
با لابه و زاری بسیار گزارش نمود که سخت گیری
دشمنان و سازشِ ایشان در ریختنِ خونِ من
مرا بر آن داشت که خود را بزور بنجاکِ پایِ همایون
رسانیدم
جهانگیر از آغاز چنان از آتشِ خشم افروخته شد
که خودداری به دشواری توانست کرد مگر خاکساریِ مهابتخان
بدان اندازه بود که اورا از بدگمانی بیرون آورده زبانِ خشش
را نرم ساخت
پس از آن مهابت خان درخواست نمود که اگر
شهنشاه اکنون بآئینِ هر روزه سوار شده گردش
فرمایند بهی که از آن رفتار بر دلِ مردم نشسته بجا است

خواهد شد

جهانگیر پزیرفت مگر خواهشِ او که بپرده سرا رود و رخت بپوشد و بیاید به بیمِ آنکه مبادا با نورجهان همدست شده آتشی برافروزد پزیرفته نشد ناگزیر همانجا جامه دربر کرده بریکی از اسبانِ خود سوار گشت و درمیانِ انبوهِ راجپوتان بیرون آمد و آنها همه او را بندگی بجا آوردند

مهابت خان اندیشید که اگر شهنشاه بر پیل سوار شود کارِ او آسان تر خواهد بود پس او را بر آن ناگزیر ساخت و دو راجپوتِ آراسته را بردو بازویش نشاند با یکی از جامدارانِ شاه برای داشتنِ پیاله و شیشه

پیلبان باشی خواست شهنشاه را از میانِ راجپوتان بدربرد و او را بریکی از پیل های شاهی بنشاند که

مهابت خان چشمکی باو زد پس از آن مانند گوسفند
دست آموزی که دنبال پرورندهٔ خود میرود پیل سواری
شهنشاه در سراپردهٔ مهابت خان فرود آمد
نورجهان که از گرفتاری شوهر آگاه گشت با آنکه سراسیمه
گیش از اندازه بیرون بود خود را نباخت و چون دید
که راه رسیدن باو بند است بچارهٔ کار خود پرداخت
چون فرمان مهابت خان بر نگهبانان پل چنان
بود که کسی را از آن سوی پل نگذارند اینسوی
بیاید و اگر کسی بدان سو برود سر راه براو نگیرند نور
جهان بجامهٔ بیگانه درآمد و بی گزندی خود را بدانسوی
رود بمیان اردوی شاهی رسانیده برادر خود و دیگر
بزرگان را بخواند و همهشان را سرزنش نموده دشنامها
داد که خاک بر سر همچنان سرداران و سپهبدان

باد که دشمن پادشاهشان را در برابرِ چشمشان گرفتار
میکند و آگاه نمیشوند آنگاه در اندیشهٔ رهائیِ شوهرش
افتاد
جهانگیر به بیم آنکه مبادا خودش درمیانِ زد و خورد از
دست دررود نگینِ پادشاهیِ خودرا برایِ نشانی نزدِ
نورجهان فرستاد و پیغام داد که دست از کارزار
بردارد و با مهابت خان بجنگ پیش نیاید
نورجهان آنرا از فریب هایِ مهابت خان شناخته
بدان کار نکرد آمادهٔ کارزار شد و پژوهندگان بر
کار کرد تا از چگونگیِ اردویِ مهابت خان و نهادِ
جائی که شوهرش در بند است ویرا بیاگهانند
گویند هنگامِ شب یکی از بزرگان که
نامش فدائی خان و فرماندهِ رهتاسِ باختری

بود با یکدسته سوارِ خود کوشید که شتاب کرده از
آب بگزرد و شهنشاه را بگریزاند مگر اینکه او را شناختند
و چنان برش تاختند که بیشترِ مردانش جانِ گرامی
باختند و خودش با هزار گونه سختی که برداشت
نمود جان بدر برد

بامدادِ دیگر همهٔ سپاهِ شاهی بسرکردگیِ نورجهان بیگم
که بر پیلِ کوه پیکری سوار شده کمانی در دست
و دو ترکشِ تیر در هر دو برِ خود داشت بجنبش درآمدند
راجپوتان که چنان دیدند پل را آتش زدند

ازآنروی لشکرِ شاهی در پائینِ دستِ رودخانه
گزاری جستند و زدند بآب مگر چونکه آن گزارگاه سزاوار
باریکی بود پر از بلند و پست که آبِ هردو بازویش
گود بود چنان شد که آب در پارهٔ جاها تا گردنِ

جهانگیرشاه پورِ اکبر

گزندگان را گرفت و در برخی جای بایستی شتاب
کنند و بگذرند از نیروی چون بدینسوی رسیدند مانندِ
موشِ آب کشیده سرتاپا خیس بودند و ناگزیر هم
بودند که هنوز درست بکناره نرسیده مشت در
مشت با دشمن بجنگند

نورجهان برایِ آنکه مردان خود را دلیر گرداند نخست
پیلِ خود را در آب زد و با کوششِ فراوان خود را
بکنارهٔ دیگر رسانید و بدستِ خود چهار ترکش از
تیر تهی ساخت مگر چونکه سپاهِ راجپوت جائی که بدست
داشتند سرکوب بود در آنجا زیست نتوانست کرد
گویند همینکه لشکر آغاز نمود بگذشتنِ از آب
تیرباری و گلوله باری راجپوتان از سرشان واافت
نکرد و اگر دستهٔ از آنها بکوششهایِ بسیار خود را

بلبِ آب میرسانیدند سنگها و کلوخها بر سرِ ایشان
از بالا میریختند و یا با شمشیرهای برهنه سرازیرشده
باز در آبشان میگریزانیدند
پس از آنکه همراهیانِ نورجهان پارچه پارچه شدند
و پیلبانِ چهارنیشش کشته شد تیری بر بازوی دختر
شیرخوارهٔ شهریار که دخترزادهٔ خودش بود رسید
پیلش زخم خورده و بی پیلبان در آب دوید و پس
از آنکه چندین بار در گرداب ها فرورفت و بالا آمد خود
را بکنار رسانید و زنهای پرده سرای وی که آنسوی
آب بودند هنگامی ویرا دیدند که تیر از بازوی دخترزادهٔ
خود برکشیده زخمش را می بست
فدائی خان در اینجا نیز کوششهای مردانه بکاربرد
و تا جائی پیشتازی نمود که تیرها و گلوله های لشکرش

جهانگیر شاه پورِ اکبر

نزدیکِ چادرِ جهانگیر فرود میآمد مگر چون دید که دشمن
زبردست است و بیشترِ سپاهش کشته شدند و لشکرِ
نورجهان نیز سراسر تباه گشتند او هم بدژِ رهتاس
که در همان نزدیکی و آرامگاهِ فرماندهیِ خودش بود
پناه برد

نورجهان از آن شکست به لاهور گریخت و چون
نامهٔ جهانگیر را یافت که در آن رفتنِ ویرا نزدِ او نوشته
بود پیشِ خود اندیشید که چون اکنون از زور کاری
ساخته نمیشود پیوستگی با شوهر بهتر است تا بو که بسازش
یکدیگر کاری انجام دهیم و چنان کرد

مهابت خان پس از آن فیروزی به اتک تاخت و آصفخان
را هم که در آنجا پناه گرفته بود بجنگ آورد و از گرد
شدنِ سپاه براو بیمش در دلها چنان جاگیر شد

که همهٔ سرداران و سپهبدان که میخواستند خودداری نمایند بسر فرود آوردنِ براو ناگزیر شدند مگر با اینهمه هنوز از چندین رهگذر بنیادِ تنومندیِ او چنانکه مینمود استوار نه بود

یکی آنکه فرمان فرمایانِ دور و نزدیک و کارگزارانِ کشور یا خود بر رویِ هم رفته همهٔ چاکرانِ تخت و دیگر مردمانِ سرزمینِ کشورستانِ هند هنوز به جهانگیر چشم داشتند و آن رفتارِ مهابت خان را بگونهٔ نابکاری و نمک نشناسی میدیدند

دیگر آنکه راجپوتانِ بر مردمانِ لشکر در هر جا و بر سر هر چیز درازدستی را از اندازه درگزرانیدند و دادرسی نبود که بازپرس نماید

دیگر آنکه خودش با همهٔ سردارانیکه با او از راهِ پرخاش

جهانگیرشاه پورِ اکبر

پیش آمده پایداری نموده بودند بدرفتاری را بپایان
رسانید و از همین یکی تخمِ کینهٔ او در سینهٔ همه‌شان
ریشه‌هایِ استوار دوانیده آمادهٔ کینه‌توزی بودند و هریک
ازاینها در جایِ خود چنان کارگر افتاد که خودِ مهابت خان
بیشتر از همه کس دریافت نمود و بهتر همین دانست
که با جهانگیر سخت‌گیری را کنار گزاشت و با او از راهِ
مهر و چاپلوسی پیش آمد و گوش بسخنِ اندرزگرانِ بخردِ
خود نداده در برآوردنِ آرزوهایِ او خودداری ننمود
ازینروی جهانگیر نیز بآموزکاریِ نورجهان فریب را کار
بست و بهمانگونه سخنانِ چرب و شیرین که در آغازهایِ
پادشاهی از رویِ مهربانی و پرورش با او درمیان
می‌نهاد او را فریفته ساخت چنانکه تا چندی هنگامِ
گفتگو و نشست و برخاستِ با او خوشدلی و خرمی

هویدا نمود تا یکروز بگوشهٔ خودمانی در دلِ خود باز و آشکار نمودن
رازِ دل آغاز نمود و گفت هیچ میدانی که از چه روی
من از آنروز که در بندِ تو آرامم گفت نی فرمود برای آنکه از
افتادن در چاهی که آصفخان برایِ من کنده بود رهائی
یافتم و از همه شگفت تر اینکه نورجهان نیز با آنهمه مهرورزی
های من با او در تباهیِ من دست داشت اکنون خواهش
من اینست که در نگهبانیِ من نیکو بکوشی و بر شمارهٔ
کشیکِ من از سپاهیانِ خود بیفزائی
مهابت خان آن ریشخندهایِ چرند را بریش خریده
ساختگیهایِ او را باور نمود و او را دستوری داد که به
خواهشِ خود در هر فرودگاهی که میخواهد در کشیک
راجپوتان به شکار رود و راجپوتِ تیزهوشی را برگماشت
تا مانندِ سایه همراهش میماند و یک چشم بهمزدن از و

جدا نمی شد

درآنمیان اردو به کابل رسید و نورجهان را آن هنگام بدست آمد که کسانِ خود را روی کار کرد تا بپولِ خودش برای وی لشکر گرفتند

سپاهی که در سواری همراهِ جهانگیر می ماند دو گروه بودند یکی راجپوتانِ مهابت خانی دیگری یکه سوارهایِ خودش و آنها را که همیشه در سواریِ همهٔ پادشاهان می بودند (احدی) میخواندند و ما آنها را (غلام) میگوئیم

آشکار است که جهانگیر درپیِ آن بود که تا از دستش برآید خود را رها نماید و همین مایهٔ آن شد که یکروز میانِ (احدیها) و راجپوتان جنگ درگرفت و چون آنها بسیار بودند (احدیها) شکست خورده چند تنِ شان کشته شدند و چون داوری به مهابت خان بردند پاسخ یافتند که

سرکش بسزایِ خود خواهد رسید اگر ایشان بنمایند که کیست

(احدی) ها ازآن داوری بخشم آمده بریختند بر سرِ لگیستهٔ سوارِ راجپوت بیشترِ شان را کشتند و باز مانده را تاراندند بسویِ کوهستان چنانکه درآنجا همه گرفتارِ گروهِ هزاره گشتند

گویند چنان شورشی برپا نمودند که خودِ مهابتخان برایِ رهائیِ جانِ خود پناه بسراپردهٔ شاهی برد و با اینکه روزِ دیگر چند تن را که سرمایهٔ آن آشوب بودند بسزا رسانید باز بیشترِ مردمانِ لشکرِ دشمنیِ راجپوتان را که از شمارِ شان کاسته شده بود بر میان بستند

درمیانِ این رویدادها کسانِ نورجهان لشکرِ خوبی گرفتند و آنها را دسته دسته در جایهایِ گوناگون

گزاشتند که هرگاه کار افتد خود را برسانند و یک
مشت شان فرمان یافتند که پراگنده وار در اردو
چنانکه پی کار و نوکری میگردند آمد و شد کنند
پس به جهانگیر رسانید که سانِ همهٔ سپاهِ زمینداران
و سرکردگان را ببیند و چون برایِ آن کار خودش
نیز مانندِ دیگران فرمان یافت خشمگین شده بدزبانیها
نمود که اکنون کار بدانجا رسیده است که مرا نیز
در شمارِ چاکران آورند من هرگز تن بدین خواری
درنمیدهم و سپاهِ خود را همراهِ اینها سان نمیدهم
آنگاه پارهٔ از لشکریانِ پیشِ خود را رختِ سربازی
پوشانید و هرروز یکی دوتا از نو برشمارهٔ آنها افزود
چنانکه گویا سپاه بسی کمتر ازآن شمار دارد که برای
شان تنخواه می ستاند

ازینسوی جهانگیر زور بر سرِ نورجهان گزاشت که باید
لشکرِ خود را سان دهی
مهابت خان که آنهمه کارها را یک گونه پیچ درپیچ دید و
نیز شنیده بود که افغانانِ دور و نزدیک آماده آنند
که بخواهشِ جهانگیر جنبش نمایند تندرستی خود را در
آن دید که با او درآن کار همراهی نه نمود و جهانگیر تنها
برای دیدنِ سانِ لشکرِ نورجهان سوار شد
همینکه میانِ رده سپاه رسید لشکرِ گوشه و کنار
گردِ جهانگیر فراهم شدند و سوارانِ راجپوت را که
نگهبانش بودند شکسته و پراگنده ساختند و بچالاکی
پیوستند به کسانیکه با آنها از پیش درآن کار پخت و
پز نموده بودند
مهابت خان دید که مرغِ پریده باز بدست نیاید و توانائی

جهانگیرشاه پورِ اکبر

او بسیار کمتر از آنست که بتواند آن شکارِ رمیدهٔ
بندبریده را به شست اندازد سوار شد و در جایِ
دوردستی اردو زد و پیک ها فرستاده درخواستِ
بخشش گناهان نمود
جهانگیر در دل داشت که از گناهِ او درگزرد نورجهان
میخواست که نشانی ازو در جهان نگزارد مگر چونکه برادرش
آصف خان در نزدِ او دستگیر بود پوزشِ او را پزیرفت
به پیمانِ آنکه آصف خان را بفرستد و خودش بانجامِ
کارِ شاهجهان برود و از آن کار اندیشهٔ وی این بود
که بهرسوی زیان افتد ویرا سودمند خواهد بود
شاهجهان پس از سپردِ خویش بخواهشهایِ پدر چنانکه
گفته شد بایکهزار مرد از دکن به اجمیر درآمده در همهٔ
روزگاریکه پدرش گرفتار بود همانجا بماند و از مردنِ

راجه کشن سنگ که دوستِ نیکخواهش بود همهٔ آرزوهایش
بنومیدی برخورده دچارِ رنجهایِ گوناگون شد و بیش
از نیمهٔ مردمش اورا رها کردند پس از ترسِ جانِ
خود ناگزیر شد که از راهِ چول به سند رفت باین
اندیشه که خود را به ایران برساند مگر آنجا چنان بیمار
شد که ازآن آهنگ بازماند
در همان هنگام که سخت گیری روزگار براو بپایان
رسیده بود بختش بیدار شد چنانکه شنید که شاهزاده
پرویز در برهانپور مرد و مهابت خان که بدنبال او برای
گرفتار نمودنش میآمد میانش با شهنشاه بهم خورد و
اکنون لشکرِ پادشاهی درپی او میباشد پس بادلِ
استوار از راهِ گجرات به دکن درآمد و آنجا مهابتخان
نیز باو پیوست

جهانگیر شاه پورِ اکبر

جهانگیر تا از بند رها شد از کابل به لاهور آمد و آنجا شکستگی های اردو را درست کرده بآئینِ هر سال ره نوردِ سوی کشمیر شد

در آنجا شهریار بیمار شد و چارهٔ بجز برگشتن به او که گرم تری نبود ازیرو ی بآهنگِ لاهور سراپرده بیرون زد که یکایک بیماریِ دمهٔ او چنان برزور برگشت که اورا از کار انداخت پس شتاب نمودند که اورا زود به کابل برسانند و از بریدنِ بلندیها و پستیهایِ آن کوهستان بیماریش بدتر شد چنانکه هنوز نیمهٔ راه را نه نوردیده بودند که یکروز در فرودگاهی اندرون. شادروانِ خسروی

پس از بیست و دو سال جهانبانی و شصت سال زندگانی از کشاکشهایِ	۱۰۳۶ ۲۸ ماهِ ۲ص / ۱۶۲۷ ۲۸ ۱۰

جهانی رست کالبدِ ویرا در شاه درهٔ لاهور بخاک سپردند

(جهانگیر از جهان رفت) نیسالِ اوست

در کواسس جهانگیر

جهانگیر پادشاهی بود که منش و خویِ او را نمیتوان
از رویِ رفتار و کردارِ او اندازه گرفت
میتوان گفت که همهٔ مردمانیکه در باده نوشی مانندِ او
زیستند دارایِ همین گونه خوی و منش بودند
آنچه خود مینویسد اینست که در روزگارِ شاهزادگی
هر روز دستِ کم بیست ساغرِ می مینوشیده هر ساغر
همسنگِ نیم سیرِ هند که بر رویِ هم رفته شش من
تبریز باشد و اگر یک چاغ بی باده میگذرانیده دست
هایش میلرزیده و آرام ازش بریده می شده
و پس از تخت نشینی بیش از پنج جام نمینوشیده
آن نیز به هنگامِ شب مگر شاید همین در آغازها

در گواسِ جهانگیر

روزگارِ تخت نشینی خوردنِ روز را ول کرده زیرا
که در روزهائیکه بدستِ مهابت خان گرفتار بود هرگاه
شکار میرفت جامدارش بر پیل با ساغر و شیشه
در پهلویش می نشست ازینروی می توان گمان کرد
که هرچه میکرد بفرمانِ باده بود نه از گواسِ منش
چنانکه بکشتن دادنِ شیرافگن خان برای بدست
آوردنِ همخوابه اش نورجهان

نوشته اند که دوستان و سپهبدانِ پدرِ خودرا
پرورش و نوازش نمود مگر اینکه بجز یکدو تن نامِ
بیشترِ آنها در داستان ها برده نمی شود چنانکه در روزگارِ
اکبر شده است

یکی از آنها میرزا عبدالرحیم پسر بیرمخان است که پس
از اکبر چندان از دستگاهِ بزرگیش کاسته نشد

آنهم از چند روی بود
یکی اینکه شایستگی بیش از آن داشت که بگفتن در
توان آمد
دیگر اینکه اکبرشاه اورا بآموزگاریِ شاهزاده سلیم
سرفراز نمود و او چون جهانگیر شد همیشه او را مانندِ آموزگارِ
خود میدید
آن کیا چنانکه گفته شد در لاهور در چهاردهم ماهِ دومِ سال
نه سد و نودِ تازی و آغازهایِ سال یکهزار و پانزده و
پنجاه و شش فرنگی بگیتی آمد در چهار سالگی پدرش
کشته شد و اکبرشاه اورا پرورش فرمود و چون
نشانهایِ بزرگی و شایستگی و آمادگی را در او فراهم
دید بنوازش او کوشید تا بجائی رسید که نوشته شد
و یکسال پیش از مرگِ جهانگیر در دهلی (ت ۱۰۳۶ و ۱۶۲۶) از

در کواسِ جهانگیر

جهان رفت

گویند دخترش زنِ شاهزاده دانیال بود

از چیزهائیکه در روزگارِ جهانگیر رخ نمود و شایستهٔ نوشتن
است ایلچی گریِ سرتی راو بود که پادشاهِ انگلند جیمز
نخستین او را بدربارِ شهنشاهِ هند فرستاد برایِ بندوبست
نمودن دربارهٔ گشودنِ راهِ بازرگانی میانِ هند و انگلند
و این نخستین ایلچیٔ بود که از انگلستان به هند رسیده
در اجمیر (ش ۱۰۲۵ ماهِ ۱ ف ۱۶۱۵ ۲۴ ماهِ ۱۲) فرود آمد و هنگامیکه شهنشاه
به مندو و گجرات میرفت او نیز همراهِ اردو می بود
تا پس از سه سال که دستوریِ بازگشت یافت

آنچه این ایلچی دربارهٔ خویِ جهانگیر و نهادِ
دربار و کنونهٔ درباریانِ او نوشته است اگر او جهانگیر
را دریکجا برآسمان برده درست نوشته است

و اگر در جایِ دیگر بر زمین زده آن نیز درست است
بیش ازین نیست که گناهی از خودِ جهانگیر و دربارِیانش
سر زده است که نخستین اورا نزدیکِ سرایِ خسروی
جای داده اند دومین اینکه اورا دستوری داده اند
که گاه و بیگاه هرکجا که شهنشاه نشسته باشد نزدِ او برود
و کسی اورا جلوگیر نباشد سومین اینکه با بودنِ آنها
اورا تا آنمایه دیر نگاهداشته اند
از بزرگ و گرامی داشتنِ جهانگیر آن ایلچی را و از
مهمان نوازیهایِ شاهانهٔ دربارِیانش که دربارهٔ او
آشکار نمودند و مانندِ اینها که خودِ ایلچی همه شان را بدانها
ستوده است هرچه کرده اند درست کرده اند مگر اینکه
نبایستی اورا در هرکار با خود انباز نمایند و شبها
اورا در بزم باده راه دهند و با او درویشانه گفتگو نمایند

در کواسِ جهانگیر

و پیش چشم او از زور مستی گریها کنند و چون
چنانکه نبایست کردند اگر با آنهمه ستایشهای که او
از جهانگیر و بارگاهش نموده است در جائی جنبشهای
او را کودکانه نوشته باشد جای گفتگو نیست
یکی از بزرگان انگریز مینویسد که برای کاری که آن
ایلچی رفته بود بیش از دو سال چشم براه ماند و چون
دید که از هیچروی یکسو نمیشود یک دانهٔ مروارید بسیار
گران بها به آصف خان دمجا داد پس از آن کارش
بزودی انجام پزیرفت و بساختنِ تیمچهٔ در سورت
برای بازرگانانِ انگریز دستوری یافت اگر در هر جا
که کار افتاده باشد چنین کرده باشند آن سخنِ
دیگر است مگر این نخستین جای است از آنچه من
دیده ام و دومین هم ندارد که انگریز بدادنِ دمجا زبان

میکشاید چه نزدِ این گروه دادنِ دمجا همان مایه نکوهیدهٔ
است که گرفتنِ آن

آری آنچه خواندنِ آن در نخست مرد را بشگفتی می
کشاند اینست که ایلچی مینویسد که بلندیِ پایهٔ هنرمندان
و ارجمندیِ مایهٔ پیشه ورانِ هند باندازهٔ بود که درمیانِ
سامانیکه برایِ پیشکش یا بگونهٔ ارمغان برده بودم
یک کالسکهٔ بسیارخوبی بود و درچند روز از رویِ
آن چندین کالسکه ساختند که هریک درکاریگری
با آن برابر و در مایه وری از آن برتر بود و نیز مینگارد
که نگاری به شهنشاه دادم و پس از چند روز
چندین نگارها آوردند پیشِ من که آن یکی که من
داده بودم درمیانِ آنها بود و من بدشواری آن
را شناختم و با اینهمه پس از آن هندیان

در کواس جهانگیر شاه

چنان زیستند که به همه چیز نیازمندِ انگلستان
شدند تا جائی که کشورِ شان را نیز سپردِ انگریزان
نموده بندگی به آن گروه را برگزیدند مگر اینکه چون به
کواسِ هند و اوکهٔ هند و از آن دیگر کشورها اندیشه
میرود بخوبی دانسته میشود که هیچ جایِ شگفتی نیست
همین ایلچی مینویسد که زبانِ دربار و نوشته
های پادشاهی همه در فارسی بود و مردمِ شهر در
اردو سخن میگفتند و خودِ شهنشاه و خانِ خانان
آن زبان را بهتر از همه میدانستند
گویند جهانگیر از کشیدنِ تنباکو که تازه پیدا شده بود
و افسانه هایِ گوناگون دربارهٔ آن میگفتند مردم
را بازداشت مگر اینکه فرمانش ناخوانده ماند زیراکه
پس از او چندان نکشید که تخمِ این برگِ

کشیدنی در همهٔ خاورزمین سر از خاک برآورده نونهالِ
بوستانِ کشتکاری و بازرگانی شد
چون نیمهٔ بیشترِ چاکرانِ تختِ جهانگیر روزنامه‌نویس
بودند آنمایه نامه‌های بزرگ روبریِ خودش از
رویدادهایِ روزگارش نوشته شده که نگارشِ
سدیکِ آنها نیز کارِ آسانی نیست و اگر سرتاپای
آنها بدیدهٔ دریافت درآید میتوان گفت که جهانگیر پادشاهِ
خوبی بوده و دلش میخواسته است که کارهائی بنیاد
نهد که سودمندِ گنوهٔ مردم باشد و از شورشِ
مهرِ نورجهان از همهٔ آنها باز مانده زیراکه در آغازهای
روزگارِ تخت‌نشینی زنگی از زرِ ناب در آرامگاهِ خود
آویزان داشته و زنجیر دادی ساخته یک سرش
را برآن پیوسته سرِ دیگرش را از بالایِ درِ سرای

درگواسِ جهانگیر شاه

شاهنشاهی به بیرون آویخته تا هر ستمکشی که بدادخواهی آید بی آنکه نیازمندِ هیچ میانجی شود آنرا بجنباند و او بخودی خود در بارهٔ او دادگری فرماید

باری جهانگیر بدانگونه که از همنشینیِ نورجهان نیک خوی و نرم دل شد اگر دهن بین نبود که سخنانِ ویرا از آنچه انگیختهٔ رشک بود باور کند و می اندیشید که زنان تا هر اندازه که دوربین و درست اندیش و بخرد هم باشند باز از آن رشکی که در سرشت گونهٔ ویشان است ناگزیرند کارش بدآنجا نمیکشید و به نیکنامیِ بسیار نامدار میشد

همان ایلچیِ انگریز مینویسد که اگر این پادشاه تندخو بودی هنوز از دیگران بهتر بودی

از آغازِ جوانی پشمینه‌پوشان را دوست میداشت

و همدمِ درویشانِ مست را هیچگاه از دست نداد

شاهجهان

چون جهانگیر پورِ اکبرشاه شاهدرهٔ لاهور را آرامشگاهِ جاودانیِ خود ساخت دو فرزند در گیتی گذاشت

شاهجهان و شهریار

چون شهریار دامادِ نورجهان بود وی جهانگیر را در دمِ مرگ برآن داشت که او را با آنکه فرزندِ کهتر بود جانشینِ خود ساخت مگر این آرزویِ نورجهان خاک شد چنانکه برادرِ آصفخان شاهزاده داور را که فرزندِ خسرو و پورِ مهترِ جهانگیر بود از زندان برآورده برایِ پارهٔ دوراندیشیها بپادشاهی برداشت و نامهٔ به شاهجهان فرستاده او را به تختِ شهنشاهی خواند و خواهرِ خود را سرزنشها کرده بگوشهٔ نشاند و وی

دستش از ہمانجا از کار کوتاه شد بدانگونه که نامش
پس از آن جائی برده نمیشود جز آنکه تا نزدیکِ بیست
سال که پس از آن زنده بود ہمیشه با آبرو و بزرگی
زیست و سالی بیست و پنج لک روپیه از سرکارِ
پادشاہی بوی میرسید

گویند پس از مرگِ جہانگیر و کشته شدنِ شہریار
که از ہمه چیز نومید شد دیگر از خانه بیرون نرفت
و جامهٔ رنگین نه پوشید تا در سال (۱۰۵۵ ہ ۱۶۴۶ ع)
که رخت ازین جہان بربست و در لاہور نزدیکِ
خاکدانِ جہانگیر در گورخانهٔ که خودش بنیاد
نهاده بود بخاکش سپردند

باری شہریار پیشدستی نموده به لاہور درآمد
و آخریانِ پادشاہی را بچنگ آورده بر مردانِ

شکر بخش نمود و چون شنید که آصف خان
شاهزاده داور پورِ خسرو را بر دست گرفته بسویِ او
روان است هردو پسرانِ دانیال پورِ اکبر را باخود
همداستان نموده او را پیشباز نمود و پس ازجنگ
شکست خورده به نارین دژ گریخت و یارانش او را
بدست داده در گرفتاری بود تا آنکه بفرمانِ شاهجهان
کشته شد چنانکه هردو فرزندانِ دانیال و همهٔ مردانِ
خانهٔ تیمور شدند بجز داراشکوه فرزندِ خسرو که روزش
بسر نرسیده بود و از چنگِ دشمنان گریخته به ایران
پناه برد و فرنگیان او را در سالِ (۱۰۴۳ھ ۱۶۳۳ع)
آنجا دیده بودند

چون شاهجهان نامهٔ آصفخان را یافت دردم
به همراهیِ مهابت خان به آگره شتافت و تاآنجا

شاهجهان پورِ جهانگیر

رسید افسرِ سروری بر سر نهاده باورنگِ خسرویِ هندوستان برآمد پایهٔ آصفخان و مهابت خان را بجایگاهِ بلند برنهاد بزرگ و کوچکِ چاکرانِ تخت و یاران و دوستانِ خود را بخششها داد و پارهٔ آئین‌ها که در روزگارِ اکبر پدید آمده و آخشیجِ کیش (اسلام) بود از میان برداشته سال و ماهِ تازی را باز در برخی نوشته‌هایِ سرکاری بکار برد پس از آن یا از زورِ خستگیهایِ پیش یا از رهگذرِ بسیاریِ آسایشی که یکایک او را دست داد تن‌پرور شد و به هیچ کاری دل نداد جز به افراشتنِ بنیادهایِ شاهانه در شهرهایِ بزرگ و مهمانیهایِ بسیار سنگین

ب ۱۰۳۷
۷ ماهِ ۶

و ۱۶۲۸
۲۶ ماهِ ۱

نوید برایِ جشنِ سال گردشِ نخستین تخت‌نشینی

خود یکدست سراپردهٔ ترمه به کشمیر فرمایش داد که
دو ماه کشید تا آنرا سرپا کردند و درآنروز فرمود تا
جام هایِ بسیاری را پر از گوهرهایِ گوناگون نموده
گردِ سرش گردانیدند و بر بالالش پاشیدند و
همه را به جامدارها و دیگر مردمان بخشش نمودند و بهایِ
آنچه درآنروز بمردم داده شد از گوهر و زیور و تنکهٔ
سیم و زر و شمشیر و کارد و دیگر افزارهایِ جنگ
و پارچه و جامه و اسپ و پیل و دیگر چیزها به یک
سد و شست لک روپیه رسید

به همین گونه سرگرمِ خوش گزرانی بود که آگهی شورش
هایِ پی درپی دررسید و او را از آسایش
باز داشت

نخست تاختنِ اوزبکان بود به کابلستان و دیوارِ بند

شاهجهان پورِ جهانگیر

ساختنِ تختگاهِ آن شاهجهان مهابت خان را با
لشکری بر سرِ آنها نامزد فرمود و چون او به هند
رسید برایِ خوابانیدنِ آشوبِ دکن بازخواندنش
چه دانسته شده بود که اوزبکان از نزدیک رسیدنِ
پیشِ جنگِ لشکرِ مهابت خان از گردِ کابل برخاستند
دیگر سرکشیِ راجه نرسینگدیو کشندهٔ ابوالفضل
بود در بندیل کند که آنهم پس از پایداریِ بسیار
پیروِ فرمان شد

دیگر سرکشیِ خانجهانِ لودهی بود در دکن گویند
او از خاندانِ پستی بود مگر اینکه آراسته بود به
منشهایِ نافرمانی و کنشهایِ نادانیِ افغانانِ هند
در روزگارِ جهانگیر کارش بالا گرفت و در گروهِ
سپاه بپایهٔ افسرانِ بزرگ رسید و با لشکرش

زیرِ فرمانِ پرویز در دکن بود تا آن شاهزاده
بمرد و لگامِ فرماندهیِ لشکرِ آنجا یکباره به دستش
افتاد و چون جهانگیر بدستِ مهابت خان گرفتار
بود کسی پای او نفشرد تا آندم که جهانگیر بمرد و شاهجهان
از دکن آهنگِ آگره نمود و او از همراهیِ آن پادشاهِ
تازه سرباز زد
چون ملک عنبر در روزگارِ چیرگیِ مهابت خان رخت
از جهان بربسته و پسرش فتح خان در دستگاهِ
نظام شاهی بجای او نشسته بود در آن هنگام که
شاهجهان به تختِ پدر رسید تا چه در دلِ خانجهانِ
لودهی آمد که با پسرِ ملک عنبر آشتی کرد و همهٔ کشور
هائی را که شاهجهان از دکن گرفته و تا آندم در دستِ
مغول بود باو واگذاشت و به مالوه لشکر کشیده مندو

را در میان گرفت

راست اندیشانِ بارگاه رفتارِ او را شنیده بهتر آن دانستند که تخت فرماندهیِ دکن را باو دادند و چون مهابت خان را بدان کشور نامزد نمودند فرمانِ مالوه را بنامِ او فرستادند و پس از آن که او بخوابانیدنِ شورشِ راجهٔ نرسینگدیو انبازی نمود او را بدربار خواندند و با او با پایانِ مهربانی پیش آمدند

پس از چند روز دوستانِ او راست یا دروغ بداندیشیِ پادشاه را دربارهٔ او وانمود ساختند و گفتند که همین نگرانی است که ترا از کشیکچیانِ تو دور بنگرد که در گرفتنِ تو خونی ریخته نشود

خانِ جهان از شنیدنِ آن داستان درگمان افتاده سپاهِ خود را در همان کاخ که میماند گرد کرده

بنگهبانیِ خود پرداخت و دیگر بدربار نرفت
شاهجهان کسانِ چرب زبان فرستاد و اورا از
بدگمانی بدرآورد مگر چندان نکشید که چیزهائی از
گوشه وکنار بدریافتش رسید که بیش ازآن خود
داری نتوانست کرد و نابودیِ خود را برلودنِ دریای
مردمیکه دل از رهگذرِ شان آسوده نتواند بود برتری
داده دل از جان برکند و آمادهٔ گریز گشت
درانیجا دودلیِ داستان سرایان بسیار است برخی
میگویند که چون در دربار سرهنگانِ پادشاهی را
درپیِ گرفتاریِ خود دید پسرش عظمت خان شمشیر
کشید و خودِ لودهی بایکصد تن از همراهیان بخانهٔ
خود گریخت و چون درآنجا خود را میانِ دشمنان
گردگرفته دید در اندیشه فرورفته بود که ناگاه ازاندرون

سرای آوازِ گریه و زاری بشنید و چون باندرون
رفت همهٔ زنان را بخونِ خود آغشته بنگرید آنگاه
بدریافتش رسید که از بیمِ گرفتاری بدستِ دشمن
برای پاسِ آبروی خود بدستِ خود با دشنه
شکمهای خود را پاره کرده بودند و لودهی از نگریستنِ
آن دیدار بیتاب شده با فرزندانِ خود سوار
شده از میانِ انبوهِ دشمنان از آگره بیرون رفت

از نگارشِ گروهی چنین برمیآید که کار
باینجاها نکشید همینکه لودهی دانست که شاه درپیِ
تباهیِ اوست در تاریکیِ یک شب با همهٔ سپاهِ
خود از آگره بیرون آمد بدینگونه که دیواری از پیلان
گرداگردِ زنانِ خود گزاشت و بهمراهیِ دو تن از
فرزندانِ خود و دو هزار سوارِ افغانِ آزموده جنگ‌دیده

که جلوشان کوس مینواختند از شهر بیرون فرستاد
وخودش در دنبال روان شده با لشکری که
پس از دو چاغ بدنبالش فرستاده شده بود به
جنگ و گریز میپرداخت و آنها را نمیگزاشت پیش
بروند تا هنگامیکه به رودِ چنبل رسیدند و چون از
بودنِ نوغانِ بارشِ آب رودخانه پرزور بود
گزشتن از آن آسان نمی نمود ناگزیر سر اسب
دلاوری را برگردانید و با سپاهیکه دنبالش
کرده بودند و دمبدم بر شمارِ شان افزوده میشد
آغازِ پیکار نمود. راجپوتان بگونهٔ که آئینِ ایشان است
از اسبهایِ خود پیاده شده با نیزه بر سوارانِ
افغان یورش بردند و از هردو سوی دادِ مردانگی
دادند خود خان جهان با راجه برتی سینگِ راهتور

شاهجهان پور جهانگیر

دست بشست شد و هردو زخم خورده از یکدیگر
جدا شدند سرانجام لودهی که زورِ دشمن را بسی بیشتر
از خود دید چالاکی کرده اسب در آب افکند و لشکریش
نیز چنین کردند و گرچه جز آنها که کشته شدند چندین
تن از مردانش در آب فرورفتند مگر خودش
با بسیاری از سپاه جان از آن آب جان اوبار
تندرست بدر برد
لشکرِ شاهی درآندم اورا دنبال نکردند و تا خود را
آماده ساخته از آب گزشتند لودهی آنمایه دور رفته
بود که بی آنکه از دشمن گزندی باو برسد خود را به
روهیلکند رسانیده از آنجا از توی جنگلهای گوندوانه
گزشته بسوانهٔ دکن درآمد و چگونگی را بدوستِ دیرینهٔ
خود پادشاهِ احمدنگر نوشت

گویند عظمت خان فرزندِ دلیرِ گرامیِ او بر لبِ آبِ
چنبل با دوستانش کشته شد پارهٔ هم نوشته‌اند
در آب فرو رفت

پس از آن کارهایِ آنسوی بدان روی هویدا
شد که شاهجهان چاره در همان دید که خود بسویِ
دکن جنبش نموده به برهانپور فرود آمد و سه دسته
سپاه که گویند هریک آمیخته از پنجاه‌هزار مرد بود
بسرداریِ ارادتخان و دیگر سپهبدان بدان خاکِ
سرکش روانه داشت

۱۰۳۹ ه ماهِ ۳ / ۱۶۲۹ ع ماهِ ۱۰

در آن هنگام نهادِ کارهایِ هرسه پادشاهیِ
دکن که احمدنگر بزرگتر از همه‌شان و پیوسته
بخاکِ مغول بود یک گونه تازگی پیدا کرده بود
مغولان بیش از نیمهٔ خاوریِ خاندیس و بخشی

شاهجهان پورِ جهانگیر

از برار را که بخاکِ آن پیوسته بود در دست نداشتند

همهٔ کشورهائی که از دکن گرفته بودند از کارگزاریِ خانجهانِ لودهی باز بداورانِ پیشین شان برگشته بود

ابراهیم عادلشاهِ بیجاپوری در همان روزها که ملک عنبر مرد از جهان رفت و جهانبانیِ بیجاپور را به فرزندِ خود محمدِ عادلشاه گزاشت مرتضی نظام شاهِ احمدنگری که برتخت نشاندهٔ ملک عنبر بود پس از مردن او کارِ کشوررانی را از دستِ پسرانِ او گرفت و چون ایشان از آن چالاکیها و گستاخیها و پردلیها که بر اندامِ پدرشان جامهٔ چستی بود بهره نداشتند مرتضی در آهنگِ خود کامیاب شد چنانکه بر مرگِ عنبر چندان نگزشت که فرزندِ مهترِ او فتح خان

را از دستوریِ بزرگ برداشته زندانش کرد و
لگام کارها را خود بدست گرفت

برخی نوشته اند که اگر پسرانِ عنبرِ آن شایستگی
میداشتند که مانندِ پدر مرتضی را در پنجهٔ خود میگذاشتند
بهتر بود زیراکه پس از آن کارهائی که از او هویدا
شد سراسر مایهٔ نیک‌بختیِ دشمنانش بود چنانکه یکی از
آنها این بود که گولِ خانجهانِ لودهی را خورده بیاریِ
او با لشکرِ شاهجهان پایداری نمود و سرانجام خود
را تباه ساخت

باری خانجهان از گوندوانه بخاکِ احمدنگر درآمد مرتضی
نظام‌شاه را رو بخود کرد عبدالله قطب‌شاهِ گلکندهٔ را
نیز از یاورانِ خود ساخت مگر اینکه محمد عادلشاه را
با خود همداستان نتوانست کرد

شاهجهان پور جهانگیر

بلشکر مغول بیاری یکدستهٔ دیگر که از راه گجرات
بخاک احمدنگر درآمد آمادهٔ کارزار شد
جنگ میان هردو گروه درگیر شد و شکست بمیان
دکنیان درافتاد
عبدالله قطب شاه که نمونهٔ کارها را بد دید با سرداران
مغول از در پوزش درآمده بجای خود نشست
خان جهان که چنان دید به بیم آنکه مبادا
دستگیرش کرده بدست دشمنش دهند از آنجا
کوچ کرد و چون شنید که سپاهیان مغول در جستجو
و سراغ اویند بسوی فرودین گریخت و لشگریان
مغول راکه در پیش بودند از اینکه هر روز بسوی
میراند وی را بآنها گم میکرد برنجهای فراوان
درانداخت

سرانجام اعظم خان که یکی از افسرانِ کاردیدهٔ شاهجهان
بود بتاختهای پی در پی اورا سراسیمه ساخت و سا
مانش را تاراج کرد و چنان راهها را براو بست که
او از کوهی بکوهی و از جنگلی به جنگلی میگریخت تا به بیجاپور
رسید باُمیدِ آنکه محمد عادلشاه اورا دستگیری نماید
و چون ازو نومید شد دیگر بار به احمدنگر درآمد و دید
که خودِ مرتضی نظام شاه درآنمیان از فشارِ لشکرِ مغول
در تنگنای شکنجهٔ بیچارگی سخت درمانده است و سراسر
کشورش از تاخت و تازِ لشکرِ بیگانه و سختیِ تنگسالی
و دراُفتادنِ مرگی میانِ مردم یکباره رُوی بویرانی
نهاده پس کمر بست که از دکن بیرون رود و خود
را به پیشاور رسانیده آتش افروزِ تیرههای افغانِ
آن سواد شود که همه آمادهٔ شورش بودند پس از

آبِ نربده در جائی که نزدیک بخاکِ گجرات بود گزر نمود و از کشورِ مالوه گزشته به بندیل کند درآمد ومیخواست شورشِ تازهٔ برپا کند که راجهٔ آنجا بدوشمانی او جنبش نمود و دنبالهٔ سپاهِ او را که زیرِ فرمانِ دریاخان و او یکی از دوستانِ جانیِ او بود برید درآن هنگام لشکرِ مغول نیز فرارسید و شمارهٔ لشکرِ او از جنگهائی که در راهها اورا ناگزیر ساخت بچهار سد رسیده بود پس با همان مایه سپاه پایداری نمود مگر اینکه سودی نه بخشود زیراکه آنمایه لشکر هم که بازمانده بود یا کشته یا پراگنده شدند و بجز سی تن از یارانِ دیرینِ او با او نماند آنگاه آهنگِ استخرِ کالنجر نمود و شتافت که خود را بدان پناه جایِ استوار برساند که در جنگ و گریز فرزندِ مهترش

محمد عزیز از پای درآمد و دیگر پایش پیش نرفت تا آنکه گردنش را گرفتند و با همهٔ یارانش برخاک افکنده سرش را نزدِ شاهجهان فرستادند

ﻫ ۱۰۴۰
م ۱۶۳۰

مرتضی نظام شاه پس از شکستِ نخستین با آنکه دو تن از سرداران بزرگِ هندوی او بدشمن پیوستند باز سرش بکوچکی فرود نیامد و خواست که بیک جنگِ دیگر بخت آزمائی کند پس همهٔ لشکریانِ خود را در دولت آباد گرد کرد و به پشت گرمیِ گردنه‌های سختی که از کوهستانهای نزدیک بدست آورد پایداری نمود مگر اینکه آنهمه کوشش در برابرِ فراوانیِ سپاهِ دشمن بیکار ماند و چنان شکستی خورد که ناگزیر بدژهائی که در جاهایِ استوار داشت پناه گرفت

شاهجهان پورِ جهانگیر

در آن میان خشک‌سالی که از سالِ (۱۰۳۹ و ۱۶۲۹) تا دو سال از نباریدنِ بارش در کشور پدید آمده بود چنان مایهٔ تباهی کشور و مردم کشور شده بود که بیش از آن گنجایش نداشت زیرا که از مردمان هزارها آواره دشت گمنامی شدند هزارها بیش از آن که بار منش جائی بستند مردند هزارها که پای بندِ زن و بچه بودند از زورِ گرسنگی در خانه‌های خود از زندگی سیر گشتند آبادیهای بسیار از باشنده تهی ماندند از نروئیدنِ گیاه گله و رمه و دیگر چارپایان از بی کاهی چنان کاهیده شدند که دم از زندگی درکشیدند و از رهگذرِ همین‌ها بیماریِ مرگی پیدا شده بازماندهٔ تیغِ تنگسالی را از پای درآورد

مرتضی نظام شاه درچنان هنگامی هیچ چاره جز

آن ندید که کسانِ خود را نزدِ اعظم خان که با او
بر سرِ پیکار بود فرستاده پوزش خواست و بر
رفتارِ بدی که از دستِ او سرزده بود بدستورِ
خویش بسته او را از کار بینداخت و فتح خان پسر
ملک عنبر را از زندان برآورده باز دستورِ
خویشش ساخت

محمد عادلشاه که پیش ازآن با مغول بفروتنی پیش
آمده بود دریندم که پادشاهیِ احمدنگر را همرانویِ
تباهی دید پریشیده و هراسان گردید و باین اندیشه
که پس ازانجامِ کارِ آن با او نیز همان رفتار خواهد شد
بیاریِ احمدنگر سربلند نموده پای به پهنهٔ کارزارِ
مغول نهاد مگر اینکه هنگامی ازخواب بیدار شد
که آفتاب بلند برآمده بود زیرا که فتح خان از زخمِ

بزندان فرستاده شدن نه چنان دلش از مرگ تفضی
خسته و رنجور بود که از نوشداروی مهربانی تازهٔ
او بهبودی توانستی یافت ازینروی برای آنکه در
بست و گشادِ کار و بارِ کشور همان دست که پدرش
داشت بیابد با سرکردگانیکه زیرِ فرمانِ او داده شده
بودند رازِ دلِ خود درمیان نهاد و بیاری آنها پادشاه
و یارانش را بکشت و کودکی را بر تخت نشانیده
خود اتابکِ او شد و پیشکشها بسردارانِ مغول فرستاده
کوچکی و پیرویِ خود و پادشاهِ کودک را به تخت و
فرمانِ شهنشاه وانمود ساخت
شاهجهان پذیرفت و همهٔ لشکر را نامزدِ بیجاپور ساخت
مگر اینکه فتح خان تا پایانِ جنگِ بیجاپور چند بار نافرمانی
و بدپیمانی کرده کتک خورد تا سرانجام که خود را

یکباره بمغول بست چنانکه بباید

محمدِ عادلشاه با لشکرِ مغول جنگ کرده شکست خورد و به بیجاپور گریخته باره‌نشین شد

آصف خان با لشکرِ گرانی آنجای را درمیان گرفت و بافراشتنِ سنگر و سرکوب فرمان داد

عادلشاه تا چندی آصف خان را بفریب‌های گوناگون از کارِ جنگ بازداشت چنانکه گاهی باو گفتگوی آشتی درمیان می‌نهاد و زبان میداد که خواهشهای شاهجهان را بندگی خواهد نمود

گاهی سرِ او را گرم میکرد و به پیک و پیامی که ازسوی بزرگانِ تختگاهِ خودش باو میرسید چنانکه گویا آنها در نهانی میخواهند باو بسازند و خداوندگارِ خود را بدست دهند و بر سرِ پاداشِ آن کردار سخنانِ

بیهوده را دراز میکردند

همچنین گاهی پیغامِ افسرانی که نگهبانِ دروازه‌ها بودند
باو میرسید که بما چه میدهید اگر ما هنگامِ شب
جایهائیرا که بدست داریم سپردِ سپاهِ شما نمائیم
بهمین گونه آصف خان را که تنگی در اردویش به
پایانِ سختی رسیده بود سرگردان داشت تا آنگاه که
بودنِ اردو در آنجا دشوار نمود پس آصف خان
بناگزیر از درِ بیجاپور برخاست و از دل پری که داشت
دستِ بیداد برگشاد و پرگنه هائی را از آن کشور که تباهی
بخاکِ شان راه نیافته بود ستمگرانه بباد تاراج در داد
و در چاکریِ شاهجهان به دهلی برگشت

و فرمان فرمائیِ آن کشور به مهابت خان سپرده
شد

پس از بازگشتِ شاهجهان از دکن محمدِ عادلشاه
با فتح‌خان دست بهم داده با مهابتخان جنگیدند و کارِ
پیکار بدآنجا انجامید که فتح‌خان در دژِ دولت‌آباد باره
نشین شد و از رهگذرِ کمکی که گاه‌گاه از عادلشاه باو
میرسید چندی خودداری کرد تا در یک جنگِ سخت
که همهٔ زورِ خود را فراهم کردند و بازشکست به
دکنیان افتاد

فتح‌خان خود را سپرد و مهابت خان او را بشمارِ
چاکرانِ شهنشاهی درآورد و کودکی را که بر تخت
نشانده او بود گرفته به گوالیار فرستاد
و پادشاهیِ احمدنگر یک گونه بپایان
رسید

۱۰۴۳ ماه ۸
۱۶۳۳ ماه ۲

پس از آن گیرودارها محمدِ عادلشاه تنها مانده درخواست

آشتی پیش نمود و چون سودی نه بخشید آماده پیکار
شد و چنان چالاکیها بکار برد که چندانکه مهابت خان
کوشید که او را پیرو فرمان سازد کامیاب نشد
سرانجام هنگامیکه دژ پرنده را در میان
گرفته بود عادلشاه آنچنان رنگی ریخت که او ناگزیر
از گردِ آن شهر برخاسته به برهانپور رفت که از
آنجا یکایک از پیشگاهِ شهنشاهی بر سرِ کارِ اتابکی
میرزا شجاع فرزندِ دوم شاهجهان که پیش از آن
نامزد شده بود خواندندش و دکن را دو بخش نموده
به خانِ دوران و خانزمان واگذاشتند
ایشان نیز کاری از پیش چنانکه باید نتوانستند برد
محمدِ عادلشاه در پایداریِ خود ایستادگی کرد و شهریاری
نظامشاهی که از گزشتِ فتح خان بپایان رسید باز

سری بجنبش درآورد بدینگونه که یکی از سپهبدان نامور خانهٔ نظامشاهی که از ملک عنبر پرورشها یافته و چاکری های شایسته هویدا نموده بود پس ازآنکه دولت آباد از دست رفت بسوی خاوری دکن تاخت و در چند روز چنان توانا شد که یکی را که نزدیک ترین جانشینی فرماندهی بود برای تختِ احمدنگر تراشیده او را بدست گرفت و در اندک روزی درفش والائی اورا در همهٔ کشورِ نظامشاهی از دریا گرفته تا بخودِ احمدنگر برافراشت

نامِ آن مرد ساهاجی بهونسله بود که او و نژادش پس ازآن کارهائی آشکار نمودند که سرمایهٔ ژرف داستانِ هند شدند و بر سرزمینِ شهریاری بنیاد هائی نهادند که تا هنوز بنامِ مراته برپا میباشند

شاهجهان پورِ جهانگیر

و از بهادری و دلاوری و گستاخی که ازین گروه
هویدا شد لرزشها بپایهٔ خانهٔ تیمور چنان درافتاد که
آن بویرانی و سرنگونی انجامید
چون بستگیِ سرگزشتِ او و نژادش بداستانِ
هند کمتر از آنِ دکن نیست اگر از خاندانِ او چیزی
نگاشته شود نادرست نخواهد بود

در بنیادِ خاندانِ ساهو

بهونسله در زبانِ هندی جایِ تنگ و تاریک را
گویند و نهادنِ نامِ بهونسله بر سهاجی از آنروی
است که او از تخمهٔ یکی از راناهایِ اودیپور است و
راناهایِ اودیپور چنانچه نگارش یافت از نژادِ سورج
ونسی است که داستانش در پوران به نگارش
درآمده و او سرفرازترین و پاک گوهرترینِ همهٔ

راجگانِ باستانِ هند بود

نامِ آن رانائی که پدرِ سهباجیِ بهونسله بود کیلوجی
بود و در زبانِ مراته او را کیل کرن مینامند و او بر
دختریکه درودگرزاده بود مهر پیدا کرد و از رهگذرِ فرو
مایگیِ گهر ویرا بخانه نمیتوانست برد پس فرمود تا در
سرایِ پادشاهی زیرزمینی ساخته ویرا درآنجا گزاشت
پس ازچندی آن دختر از رانا آبستن شده پسری
آورد نامش را سهباجی نهادند وچون درآن جای
تنگ و تاریک زائیده شده بود سهباجیِ بهونسله
اش خواندند

چون آن پسر پا بسالِ رسیدگی گزاشت تابِ
شنیدنِ سرزنشها و سرکوفتهایِ برادران راکه از
شکمِ شاهزاده خانم بودند نیاورده از اودیپور جدائی

گزیده رو به دکن نهاد و در خاکِ مهاراشترا که در
آن روزها خامه‌روِ آن دیوگر بود که پس از آن به
دولت آباد نامیده شد گاهی به تاخت و تاراج و گاهی بگونهٔ
دیگر روزگار میگزرانید و نژادِ او با مراتگان در همانجا بسر
میبردند تا در روزگاریکه نظامشاهیانِ احمدنگر و عادلشاهیان
بیجاپور و قطب شاهیانِ گلکنده از آن گروه آغازِ نوکر
گرفتن نمودند و گهونسله هم خودی بمیان انداخت و به
جایگاهِ بلند رسید

نوشته اند که از میانِ آن گروه مردیکه نامش جادو
راو و زنجیرهٔ نژادش بگروهِ راجپوت می پیوست و
در آنگاه همراهٔ آراستهٔ بود در چاکریِ ملک عنبر به سر
کردگی ده هزار مرد سربلندی داشت و بدان مایه توانمند
بود که هنگامِ جنگ با شاهجهان چون به دشمن پیوست

خداَیگانِ پیشینش شکست یافت مگر سالهایِ درازی پیش ازآن رویداد مردکیه نامش مالوجیِ بهونسله واز نژادِ همان سهاجیِ بهونسله بود که گفته شد و با چند اسپ و مردیکه ازخودمیداشت در نوکریِ ملک عنبر بود با فرزندِ پنجساله اش که او نیز نامش سهاجی بود در یکی ازجشنهایِ هندو به مهمان سرایِ جادو راو درآمد جادوراو درهنگامیکه سرخوش بود سهاجی فرزندِ مالوجیِ بهونسله را با دختر سه ساله خودش بر زانو نشانیده خنده کنان گفت که این هردو جفتِ بسیارخوبی هستند باید که یکروز اینها زن و شوهر باشند

مالوجی ازشنیدنِ آن سخنان برخود بِبالید و بآوازِ بلند گفت که ای یارانِ انجمن همه گواه باشید که

دخترِ جادوراو نامزدِ پسرِ من شد
اگرچه در آن هنگام آنگونه پیوند سرمایهٔ نازش
و پیرایهٔ آبروی مالوجی بود چه با آنکه بلندیِ خاندانِ او
را همه میدانستند از رهگذرِ توانستی چندان نبود که دختر
همچنان مردِ ناموری را برای پسرِ خود بتواند خواستگاری
نمود چنانکه خویشاوندانِ جادوراو در همان شب که
این سخن گفت اورا سرزنشها نمودند مگر اینکه از
همان روز بختش از خواب سربرآورد کارش بالا
گرفت سرکردهٔ پنجهزار سوار گشت و دارایِ جاگیرِ بسیار
فراخی شد که شهرِ بزرگش پونه بود و روزبروز چنان
بر همه چیزش افزوده شد که دامادیِ فرزندِ او سهاجی
مایهٔ سربلندیِ جادوراو شد و با آنکه از جاهایِ برتر
دختر به پسرش میدادند باز همان دخترِ جادوراو را

برای پرسش گرفت و ازین هردو در سالِ (۱۰۳۸ ت ۱۶۲۶ و) فرزندِ بلنداختری بجامهٔ هستی درآمد که نامش سیواجی و بنیاد نهندهٔ خانهٔ مراتهٔ بود که تا هنوز شش خانهٔ شهریاری درآن گروه از نژادِ او و از آن بزرگانِ دربارِ او در هندوستان برپاست چنانکه پس ازین بخواستِ خدا نامِ او و هریکِ ازایشان درجایِ خود بیاید

لشکرکشیدنِ شاهجهان بدکن بارِ سوم

چون شاهجهان از شوریدگیِ کارِ دکن شنید و بیخ و بنِ مایهٔ آشوبِ آن کشور پی برد دانست که اگر خودش باز بدان سوی روی نماید دیگر کسی نیست که ازآن رشتهٔ پیچ درپیچ گرهی برکشاید پس ازآگره بیرون شده بخاکِ دکن درآمد (۱۰۴۵ ت ۱۶۳۵ و)

و بدستور پیش لشکرهای خود را بچندین بخش کرده
نخست چند دسته شان را به بازگرفتن احمدنگر فرستاد
و چون آنها رفته سهاجی را از آن کشور بتاراند
و چند شهر بزرگ آنرا بگرفتند همه لشکر را بسوی
بیجاپور برانگیزاند و محمد عادلشاه را یکبار دیگر بباره نشینی
ناگزیر ساخته جایهای استوارش را بگرفت
محمد عادلشاه که همیشه برنگ آمیزیهای دست فریب
به هنگام کار از دشمن خونخوار جان بدر برده بود.
این بار پیش از نمودار شدن سختی و فروماندگی
آنها را بکار برد آب آبگیرها را بیرون کرده چاه ها
را پر نموده و تا شش فرسنگ از هرسوی بیجاپور
را از هرچه سرمایه زندگانی. مرد و اسب بود تهی
گزاشته بود با این همه بازگاه و بیگاه دسته های

لشکرِ خود را میفرستاد تا یورشهایِ ناگهانی و شبخون
هایِ پی درپی زیانها باردویِ شاهجهان میرسانیدند
سرانجام هردو سوی ازآنگونه جنگ وپیکار
خسته و بیزار شدند و هردو پی میانجی میگشتند
که عادلشاه درخواستِ آشتی نمود و باپایانِ دلگرمی
وجوشش پزیرفته شد
آنگاه براین پیمان بستند که عادلشاه هرساله بیست
لک روپیه باخربانِ شاهجهان بفرستد و شاهجهان
ازکشورِ احمدنگرآن بخشهائیکه پیوسته بسوانه هایِ خاور
و برینیِ بیجاپور است به عادلشاه واگزارد
پس از انجامِ کارِ آشتی مغولان افتادند درپیِ
سهاجی و اورا بران داشتند که پادشاه
ساختگی خود را دست داد و بخوشنودیِ شاهجهان

۱۰۴۶ ه
۱۶۳۷ م

شاهجهان پورِ جهانگیر

بشمارِ چاکرانِ تختِ بیجاپور درآمد
پس ازآن شاهجهان به تختگاهِ خود برگشت و
پادشاهیِ خانۀ نظامشاهیِ احمدنگر یکباره بپایان رسید
گویند شاهجهان درمیانِ همین یورش
در انجا بین که تازه ازو به دکن رسید پادشاهِ گلکنده
را نخست ترسانید آنگاه به پیمانِ اینکه هرسال چیزی
بدرگاه فرستند و روزهایِ آدینه نامِ پادشاهانِ
ایران را پس از نماز درکشورش بر زبان نیارند
دست ازو کشید

رویدادهائیکه درچند سالِ گذشته درگوشه و کنارِ
هندوستان رخ نمود چندان تازگی نداشت که در
خورِ نگارش باشد مانندِ گرفتنِ فرمانفرمایِ بنگال
دژِ هوگلی را که نزدیکِ کلکته است از پرتگالیان در

سالِ (۱۰۴۱ و ۱۶۳۱) و شورشِ گروهِ بندیله که در
فرونشاندنِ آن پسرِ نرسینگدیو کشته شد و یکسونمودن
یکدسته از لشکرهایِ سوانهٔ خاوری کارِ تبتِ کوچک
را در دو سال که در (۱۰۴۶ و ۱۶۳۶) انجام یافت
و شکست خوردن و تباه شدنِ دستهٔ دوم هنگامِ
گرفتنِ سری نگر در (۱۰۴۴ و ۱۶۳۴) و گرفتنِ دستهٔ
دیگر از همان سپاه کشورِ کوچ بهار را و واگزاشتنِ
آن از بدیِ او که آن در (۱۰۴۶ و ۱۶۳۷)

افزوده شدن قندهار به هندوستان

در همان روزها شاه عباسِ بزرگ که پادشاهِ
ایران بود مرده بود و نبیرهٔ او شاه صفی که دارایِ
تخت و نگین شده بود دستِ ستم برگشاد و تیغِ
بیداد درمیانِ بزرگانِ ایران نهاد و چون فرمانده

قندهار علی مردان خان را بخواند او از بیمِ جانِ خود
آن شهر را سپردِ چاکرانِ شاهجهان نموده
روی به دهلی آورد و خود را در پناهِ او آسوده ساخت
شاهجهان او را گرامی داشته ۱۰۴۷ / ۱۶۳۷
زیرِ سایهٔ پرورشِ خودش نوازشها فرمود و او چون
در هنرِ جنگ آزمائی و لشکرکشی کارگشته و در سرشت
بسیار دلیر بود کارش بزودی بالا گرفت
شاهجهان نخست او را در کارِ لشکرکشی بر سرِ بلخ بیازمود
پس از آن همیشه او را بفرمانفرمائی کشورے
مانندِ کشمیر و کابل و دیگر جایها و بسرگردگیِ سپاه
هنگامِ جنگها سرفراز میفرمود
گویند به همان سان که از دانائی و کاردانی
و دادگری و دلاوری در دربارِ شاهجهان بپایهٔ بلند

رسید از کارهایِ نیک که سودمندِ همه‌گان باشد
و مهمانیهایِ همگنان و دستگیریِ بیچارگان در دلهای
مردم نیز ارجمند گردید چنانکه جویِ بزرگی که هنوز در
دهلی بنامِ او روان است گواه دیگر کارهایِ او میباشد
از روزیکه بدخشان از چنگِ میرزا سلیمان
بیرون رفت مانندِ بلخ در دستِ اوزبکان ماند تا
آندم که فرمانده آن نادر محمد خان برادرِ کهترِ امام قلیخان
پادشاهِ ترکستان بود و او برادرزادهٔ خود عبدالعزیزخان
پسرِ نادر محمد خان را رساند که سامانِ بدخشان را
بهم زند و همین یکی خواهش انگیزِ دلِ شاهجهان شد
و او را با آنکه از چند سال پشت به بالشِ آسایش
در داده بود بر آن داشت که بباز یافتِ آنچه وابسته
بکشورِ پدریش بود سربلند نمود و پایِ آمادگی پیش

شاهجهان پورِ جهانگیر

نهاده علیمردان را با لشکری بر آن کشورگسیل
فرمود

علیمردان با سپاه از دلِ کوهستانِ هندوکش
گذر کرده آن کشور را زیروزبر و اوزبکان
را دربدر ساخت و چون پیش آهنگِ لشکرِ زمستان
با سختیِ فراوان نمودار شد به بیم آنکه مبادا راهش
از فرودین بسته گردد بی آنکه جلوِ وزیدنِ بادهای
برینی بندِ استواری برپا نماید و دامانِ آن کشور
را که سراسر آلوده از خار و خاشاکِ بیگانه و
گرد و خاکِ سوارانِ اوزبک بود پاکیزه دارد به
هندوستان بازگشت

۱۰۵۴
۱۶۴۴

سالِ دیگر آن کار را سپردِ راجه جگت سنگ زاجهٔ
کوته نمودند و او با چهارده هزار راجپوت که همه را

به پولِ شاه از کشورِ خود گرفته بود بسوی هندوکش
جنبش نمود و چون بدان کوهستان رسید بیاریِ
همان لشکرِ راجپوت گردنه‌هایِ دشوارگزارِ آن را
آتش زد سنگها را شکست تنگها را فراخ کرد راه‌ها
راگشاده نمود و با آن زور و شور از رویِ برف
بر سرِ دشمن راند که یورشهایِ سختِ اوزبکان
را دوچارِ نومیدی گرداند
گویند خودِ راجه در آن راه‌هایِ سختِ پربرف
بیل و کلنگ دست میگرفت و با دیگر راجپوتان
بکند و کوب زمین میپرداخت مگر اینکه با هویدا نمودنِ
آنهمه کوشش که به گفته همه سرمایهٔ سترگِ نازشِ
آن گروه است و آشکار ساختنِ همان دلاوری
و بهادری و تن بکاردهی که ویژهٔ خودِشان است

و بس باز چهرهٔ کار بگونهٔ پدیدار شد که شاهجهان
چاره ندید جز آنکه خودش آهنگِ کابل نموده
فرزندِ سومِ خود شاهزاده مراد را بهمراهی {۱۰۵۵ ه / ۱۶۴۵ م}
علیمردان خان و پنجاه هزار سوار و ده هزار پیاده بر
سرِ بلخ فرستاد
شاهزاده برهنمائیِ علیمردان یکدو تن از پسرانِ
نادرمحمدخان را رو بخود کرد چنانکه آن سردار بلخ را
به پیمان سپرد شاهزاده نمود و آن کشور بدیگر کشورانِ
شاهجهان افزوده شد
{۱۰۵۶ ه / ۱۶۴۶ م} درآنمیان نادرمحمدخان نشانهای بدپیمانی
از شاهزاده دیده به ایران گریخت و پناه به شاه
عباسِ دوم برد
عباس فرودگاهِ او را گرامی داشته بیش از

آنچه شایستهٔ جایگاهِ او بود دربارهٔ او هویدا نموده
با سامانی که درخورِ پادشاهان بود اورا روانه نمود و لشکرِ
گرانی از خراسان بیاری او نامزد فرمود
ازینسوی شاهجهان تا آن هنگام به دهلی برگشته بود
و شاهزاده مراد از اینکه دسته‌هایِ لشکرِ دشمن در
خاکِ تازهٔ او ریخته ویرانی‌ها میرسانیدند بستوه آمد
و از شنیدنِ نزدیک آمدنِ لشکرِ ایران بیدل
شده بیش ازآن نیز تاب پیردیِ اندیشه‌هایِ
علیمردان را نداشت ناگزیر بی آنکه از پدر دستوری
خواهد بلخ را رها کرده به دهلی آمده بنگاهِ خشم و
بازپرس پدر نگریسته شد و نادرمحمدخان دوباره بر
آن کشور بآسانی دست یافت
۱۰۵۶ / ۱۶۴۷ سالِ دیگر شاهجهان گشادنِ گرهِ کارِ

بلخ را بتاختن کوشش فرزند چهارم خود شاهزاده اورنگ زیب وانهاده اورا با لشکر فراوانی بدان سوی فرستاد و خودش نیز برای پشتیبانی او به کابل درآمد

اورنگ زیب اوزبکان را شکست داده بلخ را بگرفت و نادر محمد خان دوباره به شاه عباس پناه برد و باز بنوازشهای شاهنشاهی برخورد مگر پیش از آنکه سپاهی بیاری او نامزد شود در ایران بمرد و شاه عباس فرمود تا هرچه مرده ریگ او بود که گویند به پنج لک روپیه میرسید به فرزند او عبدالعزیز خان رسانیدند و او سپاهی در آنسوی رود گرد نموده از آب بگذر گذر کرد و سپاهیان مغول را چنان هراسان ساخت که اورنگ زیب

پس از فیروزیهای چند ناگزیر شد که چاردیوارِ بلخ را پناه جایِ خود کرد و چگونگیِ بیچارگیِ خود را به کابل نگاشت

یکی از نویسندگانِ انگریز که نادرمحمدخان را همه جا نظرمحمد مینویسد چنین می نگارد که او در دومین بار چون از شاهِ ایران و کمکِ او نومید شد روی بدرگاهِ شاهجهان نهاد و او از آنروی که جانهایِ بسیار و گنجهایِ بیشمار بر سرِ کارِ بلخ برباد داده و بجائی نرسیده بود آن کشور را بدو بخشید مگر چون درین سخنی نیست که نادرمحمدخان بارِ دوم که به ایران پناه برد همانجا مرد چنانکه کالبدِ او را به مشهد فرستاده آنجا بخاک سپردند و آنرا هم خودش دمِ مرگ گفته بود که چنان کنند پس

میتوانَد بود که عبدالعزیز در همان گاه که کار را بر
اورنگ زیب تنگ نمود برایِ آسانیِ کارِ خود کسی
نزدِ شاهجهان فرستاده خواهش نموده باشد که از
سرِ بلخ درگذرند و آن کشور را باو واگذارند و شاه
جهان که خود را از آنگونه جنگهایِ زیان کار خسته و
فرزند را در تنگنایِ درماندگی بسته دیده آنرا پذیرفته
و به اورنگزیب گفته فرستاده باشد که جایهائیرا که گرفته
واگزارد و بیاید

باری اورنگ زیب بلخ را رها کرده ره نوردِ سوی
کابل شد و تا هندوکش اوزبکان دنبالِ او را
ول نکردند همه جا خود را زدند بسپاهِ او و آزارِ بسیار
بمردمِ اردو رسانیده سامانها یغما نمودند و چون از گردنه
های آن سرازیر شد کوهستانیان و گروهِ هزاره

دست بتاراجِ رختِ او بگشادند و سرما نیز چنان پر زور شد که هر آزاری که از آنها کم دیدند ازین یکی کشیدند

اورنگ زیب با سرانِ سپاه و بزرگان درگاه خود را تندرست به کابل رسانید مگر اینکه لشکریانش هر کدام که به کابل رسید با سری بی سامان و گونه بسیار پریشان بود زیراکه از سختیِ سرما و برف هرچه داشتند برای جانِ خود سپردِ آنگونه راه زنان نمودند

بازگرفتنِ پادشاهِ ایران قندهار را

چنانکه گفته شد از روزیکه علی مردان خان از بیم شاه صفی که پادشاهِ ستمگرِ خونخواری بود قندهار را به شاهجهان واگزاشت تا همهٔ روزگارِ پادشاهیِ شاه صفی

شاهجهان پورِ جهانگیر

و نارسیدگیِ عباسِ دوم آن کشور در دستِ کارکنان
شاهجهان ماند بی آنکه ناگوار گونهٔ پدیدار شود و تا
عباس که در ده سالگی به تختِ ایران نشست پا به
شانزده گزاشت با لشکرِ گرانی به قندهار
آمده آن را در چلّهٔ زمستان درمیان گرفت و پس
از دو ماه و نیم بگشود

۱۰۵۸ / ۱۶۴۸

گویند بر درِ قندهار چنان دادگرانه رفتار نمود که همه
مردم از او خوشنود شدند چنانکه لشکریانش یک پیاز
از کسی بمفت یا بزور نگرفتند و بفرمانِ او برای
هر چیز که اردویش را درکار بود پول دادند.

آنگاه عباس ساخلوِ بسیار درستی درآنجا گزاشته
به هرات برگشت

شاهجهان که از جنبشِ لشکرِ ایران بسوی قندهار

آگهی یافت دردم فرمان به اورنگ زیب فرستاد که
با سعدالله خانِ دستور از پنجاب بدانسوی شتابند و
خودش نیز دنبالِ او روبه کابل نهاد
چون درآن هنگام راهِ آمدوشد میانِ هندوکابل
از رهگذرِ برف بند بود اورنگ زیب که پس از هزار
گونه رنج آزمائی به کابل رسید برایِ سرانجامِ سامانِ
سپاه ناگزیر چندی درآنجا بماند و درآنمیان کار ازکار
گذشته بود
آنگاه اورنگ زیب با لشکرِ بسیارگرانی ازکابل به
قندهار آمده آن شهر را فروگرفت و سنگرها
و سرکوب ها گرداگردِ آن برافراخت و از آهونهایِ
بسیار رخنه ها بهرسو درانداخت وگاه و بیگاه بسویِ
باره و دروازه ها همی تاخت و از شلیکِ توپخانه که

(سالِ ۱۰۵۹ هـ / ۱۶۴۹)

. بر سنگرهایِ سرکوب رو بشهر سوار کرده بود لرزه‌ها
بر سراپایِ شهر درانداخته گوشِ باره‌نشینان را
کر همی ساخت مگر اینکه شورشهایِ درونیان بر
یورشهایِ برونیان آنمایه چربید که آن همه کوشش
سودی نبخشید .
اورنگ زیب با آنکه لشکریانِ ایران باربار از شهر
برآمده سرودستِ اردویش را می‌شکستند و دلِ
اورا از زیانی که به سپاهیانش میرسانیدند می‌خستند
باز پایش از جای درنرفت و چون شنید که یکدسته
لشکرِ ایران از هرات بیاریِ شهربندان روانه
شده است جایِ خود از دست نداد و سپاهی
به پیشبازِ آنان فرستاد
آنها خود را دوچارِ آن سپاه نگردند بهرسوی تاختند

و هر جا را که انبارخانهٔ کاه و جو شناختند زیر و زبر ساختند
و راه‌هایِ درآمدِ هرگونه خوراکی را بر اردویِ اورنگ‌زیب
چنان بستند که او از رویِ بیچارگی از درِ قندهار پس از
چار ماه توپ اندازی برخاست و به کابل شتافت
زیرا که فرماندهِ قندهار نیز آنمایه دلاوری و پایداری در
نگاهداشتنِ شهر بکار برده بود که یک گونه مایهٔ نومیدیِ
اورنگ‌زیب شده بود

ب ۱۰۵۹ ماهِ ۹ — ف ۱۶۴۹ ماهِ ۹

شاهجهان پیش از رسیدنِ اورنگ‌زیب
از کابل به هند برگشت از نیرویِ او در لاهور به پیشگاهِ
پدر رسید

سالِ دیگر را شاهجهان بدستورِ هرساله به گلگشتِ
کشمیر رفت و همه را در خوشگذرانی هایِ گوناگون
بسر برد

شاهجهان پورِ جهانگیر

سال پس از آن را باز لشکرِ انبوهی از گروهِ
راجپوت و دیگر لشکریانِ مغول و بیست و هشت
توپِ بزرگ و کوچک و گلکاران و بیل و کلنگ
داران و آهونگران و هرگونه مردانِ کار { ۱۰۶۱ ب / ۱۶۵۲ ف }
بسرداریِ اورنگ زیب برسرِ قندهار فرستاد و
سعدالله خانِ دستور را همراهِ او کرد و خودش
نیز بدستور روانهٔ کابل شد

این بار نیز با آنهمه فراهمیِ سامانِ آمادگی بجز آنکه
کاری از پیش نبردند پس از آنکه هرچه داشتند
بپایان رسانیدند چنان کار برِشان تنگ شد
که بکابل پس نشستند از آنجا شاهجهان او را بفرمان
فرمائیِ دکن فرستاده خودش به دهلی آمد
فرستادن شاهجهان لشکرِ بزرگی

بسرداریِ داراشکوه به قندهار

بارِ سوم

شاهجهان با آنهمه سنگهایِ نومیدی و گلوله های آتش کردار که باربار از شکنجهایِ قندهار بر سر سپاهش بارید باز گلبنِ آرزویش جز آنکه پژمرده نشد گلهایِ خندانِ تازهٔ نیز بار آورد مگر اینکه خندها شان همه بر اندیشه هایِ ناشدنیِ او بود چنانکه در زمستانِ دیگر فرمانداد تا لشکری در لاهور فراهم شد که بیش از دو برابرِ آن بود که همراهِ اورنگزیب فرستاد و در بهارِ آینده به سرداریِ شاهزاده داراشکوه به قندهار روانه فرمود و خودش هم بسویِ کابل چنانکه خویِ او بود آهنگ نمود داراشکوه از آنجا که فرزندِ مهترِ شاهجهان و

۱۰۶۳ ه
۱۶۵۳ ع

جای نشینِ او بود همیشه در دربار میماند و همین یکی آتش
رشکِ او را در دلِ برادرانش میافروخت و از
اینکه برادرانش از رهگذرِ لشکرکشیها و داشتنِ فرمان
فرمائی در کشورهای بزرگ گوی ناموری دررِبوده بودند
او نیز از آتشِ رشکِ آنان می سوخت تا آندم که پدر
را باز در لشکر فرستادن به قندهار آماده دید و میانجی‌ها
روی کار کرده درخواست نمود که او را بسپهبدیِ
آن لشکر سرفراز فرمایند تا در گرفتنِ قندهار بخت آزمائی
کند و چون درخواهش پذیرفته شد در هنگامِ نیکی
که اخترشناسان نشان دادند بهمان گونه که برای
اورنگزیب و دیگران نیز چنان بیگذشم از دهلی برآمده در لاهور
که فراهم جایِ سپاه بود به لشکر پیوست و از آنجا
راهِ قندهار را پیموده آن شهر را درمیان گرفت

و از آنچه درخورِ گِردگیری و باره‌کشائی بود خردهٔ فرو گزاشت ننمود
از همه کارگرتریکی اینکه ده توپ باره‌کوب بر فرازِ پشتهٔ سختِ بلندی کشید که سرکوبِ شهر بود
دیگری اینکه هم‌چشمی برادر او را در گرفتنِ شهر چنان بیخود کرده بود که همهٔ سرانِ سپاه را پیش خواند و همه‌شان را در پاسِ آبرویِ مردانگی و ستودگی یافتنِ نشانِ سرخروئی بسخنانِ بلند یادآوری کرده نیایشها نمود آنگاه دست بکارزار برگشود
گویند توپخانهٔ شهر را بجائی برده بودند که سرکوبِ سراپردهٔ خودش بود مگر اینکه تا توپ دشمن خاموش نشد او از سنگرِ خود نجنبید و دست از شلیک نکشید و باز چون دید آنهمه کوشش بجائی نرسید

شاهجهان پورِ جهانگیر

و رویِ نومیدی پدیدار گردید افسران را خواند و فرمود من آن کار را که دو بار بر سرِ اورنگزیب آمد برخود نمی‌پسندم از نیروی اندیشهٔ من اینست که تا شهر را نگیرم ازاینجا نروم پس از همهٔ شماها خواهش دارم که با من هم اندیش باشید

گویند اگرچه خودش در همانَدم دانست که دستش بجائی بند نخواهد شد مگرچونکه جادوگران و دیگر فریبندگان که همیشه با او میماندند او را به فیروزی و کامیابی نوید داده بودند به گولِ آنها فریفته شده بامدادِ روزِ نهم ماهِ دهم سالِ یکهزار و شست و سه]
۱۰۶۳
۹ ماهِ ۱۰
۱۶۵۳
ماهِ ۹
یکش از دمیدنِ سپیده با همهٔ سپاه برشهر یورش برد و با اینکه لشکریانش بر سرِ دیوار در رسیدند از کاردانی و دلاوریِ باره‌گیان چنان شکستی

خورد و از شمارهٔ سپاهش آنمایه کاسته شد که چاره
اش همان بود که بسوی کابل گریخت
آنگاه ایرانیان او را دنبال کرده سراسیمه اش کردند
و چون افغانان نیز بدسته های لشکریانش زدند با
زیانی که بیش از آن در اندیشه نمیگنجید به کابل درآمد
و از آنجا به لاهور شتافت و قندهار که از گاهِ گشوده
شدنش بدستِ بابر بیشترِ هنگام را زیرِ فرمانِ
پادشاهانِ آنخانه بود یکباره از دستِ مغولانِ هند
بیرون رفت
پس از آن تا دو سال بخوشگذرانی و آسایش
بسر برده شد و ناگواری روی ننمود بجز مرگ
سعداسدخان که گویند دستوری بود بزرگوار و کار
شناسی نامدار و فرزندانش پس از خودش تا

شاهجهان پور جهانگیر

بیش از یکصد سال با همان گونه کارگزاریهای بخردانه
که ویژهٔ خودش بود بر درِ آنخانه زیستند
کاریکه در آن روزها انجام یافت پیمایش زمینهای دکن بود که
از نزدیک بیست سال پیش آغاز شده بود و نیز
بستن باجگزاری بر آنها از روی دستوری که راجه
تودرمل نهاده بود

آغاز نمودن اورنگ زیب رفتارهای جنگجویانه در دکن

پس از آن آسایش دو ساله اورنگزیب در دکن
دست بکارهائی زد که انجام شان نیکو نبود زیرا که
بدست خود آتشی برافروخت که زبانه اش بالا گرفت
و اخگرهای جهانسوزش در گوشه و کنار خانه گرد و
هر یک از آنها در هنگام خود بجای های دیگر درگرفت

و فرو نه نشست تا آنکه همهٔ رخت و هستیِ آن خانمان
شهنشاهی را یکباره بسوخت
خودِ شاهجهان نیز هرگز نمی خواست که به عبدالله قطب
شاه آزاری برساند زیرا که از آنروز که با او پیمان
آشتی بست او همه ساله باجی را که بگردن گرفته بود
به تختگاهِ شهنشاهی میفرستاد و همیشه اندیشه اش آن
بود که شهنشاه را از خود خوشنود دارد و هرگز کاری
که مایهٔ رنجشِ شاهجهان باشد ازاو سرزد نشد مگر
اورنگزیب دادخواهیِ میرجمله را که دستورِ عبدالله
بود دستاویزِ سترگِ فریبندگی و آتش افروزیِ
خود ساخته شاهجهان را از اندرزهایِ بدفرجام
از راه دربرد چگونگیِ این گفتار چنین است

در سرگزشتِ میرجمله

شاهجهان پورِ جهانگیر

میرجمله فرنامی بود که پادشاهانِ دکن در آن روزگار بسپهسالارانِ سترگ و دستورانِ بزرگِ خود میدادند

عبداللهِ قطب شاه مردیرا که نامش میرمحمدسعید واز مردمِ اردستانِ سفاهان بود و از زادبومِ خود به تختگاهِ او رسید بنگاهِ پرورش نگریسته بپایه‌های بلندش برخوردار فرمود چنانکه در اندک روزگار چنان کارش بالاگرفت که کالبیجش کلیدِ بست وگشادِ همهٔ کارهایِ شهریاری گشت و به نیروی خردمندی و کاردانی مرزی از کشورِ کرناتک بدست آورد که یکصد فرسنگ درازنا و بیست فرسنگ پهنا داشت و فروگیرِ یک کانِ گوهرِ رخشانِ بسیار نامدار و چندین دژِ استوار بود

پس از آن چیزی نگذشت که دارای پنجهزار سوار
و خواسته و گنجینهٔ بسیار گشت

شاید از همین جاست که برخی نویسندگانِ انگریز
مینویسند که او چون به دکن رسید گوهرفروش
بود و پیش از آنکه بفرنام میرجملگی سرفراز شود نامش
به همهٔ دکن پیچیده و نیز پیش از آنکه پناه به اورنگزیب
و شاهجهان برد آوازهٔ توانگری و بزرگیِ او بگوشِ
آن شاه و شاهزاده رسیده بود

باری در روزهائیکه او با سپاهش در همان سر
زمین بود فرزندش میرمحمدامین که در تختگاه بجای
خودش بود از زورِ جوانی و شورِ توانگری روبروی
پادشاه جنبشهایِ گستاخانه مینمود چنانکه گویند روزی
در پایانِ مستی بدربار آمده برنشست گاهِ خسروی

خوابید و از زورِ مستی بالا آورد و همین چیزها دست
مایهٔ بدگوییِ بزرگانِ دربار شد که پادشاه را از اندیشه
هایِ خودسرانهٔ میرجمله بدگمان ساختند { ۱۰۶۵ / ۱۶۵۴
و این آگهی باو رسیده بیمناک گشت و از همانجا
دست بدامنِ پشتیبانیِ اورنگزیب زد
اورنگزیب میرجمله را پیشِ خود خوانده چگونگی را به پدر
نوشت و در بارهٔ او نزدِ شهنشاه سپارش ها نمود
شاهجهان پایهٔ میرجمله و پسرش میرمحمد
امین را بخواهشِ شاهزاده اورنگزیب بلند برداشته
فرمانِ سختی به عبدالله قطب شاه نوشت که دستورِ
خود را باید از خود خوشنود سازد
عبدالله چون دید که از آن فرمان بویِ زیردستیِ
پادشاهیِ خودش میآید برآشفت و میرمحمدامین را

گرفته زندان کرد و همگیِ کاچالِ میرجمله را خامه بندِ سرکار فرمود

شاهجهان از شنیدنِ آن رفتار بهم برآمد و به اورنگزیب نوشت که فرمانِ اورا بزورِ شمشیر بجا آورده گرداند و او که برای همچنان فرمانی شکیب از روانش بدر شده بود تابِ بتوانش آمده آنچنان زنگی ریخت که زیبندهٔ خوی خودش بود و بس

اورنگزیب نامهٔ به عبدالله بدینگونه نگاشت که فرزند مهترِ من سلطان محمد میخواهد برای دیدنِ برادرم شاهزاده شجاع از راهِ اودیسه به بنگال برود خواهش دارم که "تا جائیکه او در خاکِ گلکنده است هیچگونه کمک را از او دریغ ندارند پس اورا با لشکرِ گزیدهٔ از اورنگ آباد روانه نموده خود نیز با سپاهِ

۱۰۶۶
۱۶۵۶
ماهِ ۱

شاهجهان پورِ جهانگیر

بالوه که از پیش آماده ساخته بود سوم ماهِ چهارم آهنگِ
آنسوی نموده از اورنگ آباد بیرون آمد و ایشان
آمدند تا نزدیکیِ حیدرآباد رسیدند که درآنگاه تختگاهِ
گلکنده بود

عبدالله قطب شاه آمادهٔ پذیرائیِ دوستانه و سرگرم
فراهم آوریِ سامانِ مهمانداریی که فراخورِ بزرگیِ همچنان
شاهزادهٔ باشد بود که یکایک جنبشهایِ دشمنانه
از مهمانهایِ دوست روی باآنمایه زور و شور پدیدار شد
که بیچاره از بسیاریِ سراسیمگی هیچ نتوانست کرد جز
آنکه گریخته به دژِ استوار کوه بنیادِ گلکنده که در دو فرسنگیِ
حیدرآباد است پناه گرفت و حیدرآباد بدستِ
تاراجِ لشکرِ مغول درافتاد و پیش از آنکه لشکر
بآئین درآورده شود همهٔ شهر سوخته و ویران شد

برخی نوشته اند که چون سلطان محمد به هشت
فرسنگیِ حیدرآباد رسید چیزی بدریافتِ عبدالله رسیدهٔ
محمد امین را با مادرش نزدِ او فرستاد و چون شنید
که او نفرستادنِ سامانِ میرجمله را بهانه کرده رو به
حیدرآباد میآید پنجمِ ماهِ چهارم همان سال با هر چه
داشت از سیم و زر و گنج و گوهر و دیگر چیزهای
گران بها به گلکنده رفت و سلطان محمد کنار آبگیر
حسین ساگر اردو زده چون خیره روئیِ لشکریانِ
قطب شاهی را بنگرید دلیرانه بر آنها بتاخت و تا پشتِ
دیوارِ شهر لکام باز نکشید و روزِ دیگر شهرِ حیدر
آباد را بدست آورده کارخانهایِ پادشاهی را
بچنگ آورد
گویند آبادیِ شهر به اندازهٔ بود که با آنکه چندین روز

بازارِ یغما گرم بود بازپس از رفتنِ سپاهِ مغول شهر
چنان مینمود که گویا دست نخورده بود
عبدالله قطب‌شاه از اینکه هرروز پارچهٔ گوهری باچند
زنجیرِ پیلی بگونهٔ پیشکش نزدِ شاهزاده میفرستاد
سرِ او را گرم میکرد و ازسوی نامه‌ها بخواستنِ
یاری و کمک نزدِ عادلشاه به بیجاپور میفرستاد و
چون ازو نومید شد و شاهزاده نیز گردِ باروی
گلکنده سنگرها برافراشت و جنگها و آویزشها
میانِ هردو سپاه روی نمود داماد و مادرِ خودرا
بمیانجی‌گری فرستاد و وی رفته شاهزاده را بسخنانِ
دلپذیر رام ساخته آشتی برآن شد که عبدالله دخترِ
خود را به سلطان محمد دهد باوردگی از زر و زمین و
نیز بکشد لک روپیه (که بیش از چهار کرور تومانِ ایران

است) یکشت بدهد و هر ساله همان اندازه بفرستد و از باجِ گزشته هرچه پس افتاده است درمیانِ دو سال برساند

آنگاه شاهزاده خانم را باوردکی که بهایِ ده لک روپیه داشت بکیبانوگریِ شاهزاده دادند و دیگر پیمانها نیز بجا آورده شد

گویند شاهجهان مایه هایِ آن پیمان را بسیار سخت دانسته آنها را بسیِ فرود آورد و بگرفتنِ سالی ده لک روپیه بسنده کرد

میرجمله دوازدهمِ ماهِ ششم باردویِ شاهزاده که کنارِ تالابِ حسین ساگر بود رسیده بآئینِ بزرگانه پزیرفته شد چنانکه شاهزاده اورا درپیشِ خود دستوریِ نشستن داد و ورا در سراپردهٔ خودش باز دید

نیز فرمود

پس ازآن شاهزاده به اورنگ آباد
برگشت و چون به اندور فرود آمد فرمانی
از شهنشاه رسید که رهنمونِ سرفرازیِ میرجمله بود
چنانکه اورا بفرنامِ معظم خانی با دیگر نوازشهای
شاهانه نواخته بود و شاهزاده ازآنجای اورا با پسرش
به پیشگاهِ شهنشاهی روانه فرمود و او روزِ بیست و پنجم
ماهِ نهمِ همان سال در پایِ تختِ شاهجهان با پیشکشی
که بهایِ پانزده لک روپیه داشت بارگاهِ شهنشاهی
درآمد و بدیدهٔ مهربانیهایِ خسروانه نگریسته شد و
به یافتنِ پایهٔ دستوری و خامه دانِ گوهرنشان و
بسی چیزهایِ دیگر با پنج لک روپیه پول سرفراز
گردید

۱۰۶۶ ماهِ ۷

۱۶۵۶ ماهِ ۵

گویند از چیزهائیکه او پیشکش نمود یکدانهٔ گوهرِ رخشان
بود که همسنگِ یکصد و سی و پنج نخود و به بهایِ
دو لک و شانزده هزار روپیه (که پنجاه و چهار هزار
تومانِ ایران است) و نیز شصت زنجیر پیلِ
دمان با دیگر چیزهایِ پاکیزه
باری میرجمله در آن خاندان بچاکری ماند هم چاکریهای
نیکو کرد و هم ناموریهای بسیار یافت و در پرداخت
آن رنگ آمیزیها که اورنگزیب پیشنهادِ اندیشه هایِ
خود ساخته بود بسیار بکارِ او خورد چنانکه بیاید
محمد عادلشاهِ بیجاپوری از روزیکه آشتیِ واپسین
درمیان آمد همیشه چنان رفتار نمود که شاهجهان ازو
بسیار خوشنود بود مگر ازاینکه با داراشکوه راه هایِ
دوستی و یگانگی را گشاده داشت و اورنگزیب را

دشمنِ جانیِ خود ساخت و آن شاهزاده همیشه
درپیِ ویرانیِ او بود تا آنکه او بمرد و چون
فرزند نداشت بزرگانِ کشورش که
بیشتر بنده بودند علی نامی را که از نژادش کسی
آگاه نبود به تخت برداشتند

۱۰۶۷ ماهِ ۱
و ۱۶۵۶ ماهِ ۱۱

اورنگزیب سرگذشت را به پدر نگاشت و به او
وانمود ساخت که این علی را که بزرگانِ بیجاپور
فرزندِ محمدِ عادلشاه خوانده جای‌نشینِ او ساختند
کسی نمیشناسد و دروغ بودنِ شاهزادگیِ او راهمه
کس میداند پس گزیدگیِ جانشینی برای تختِ
پادشاهی که فرزند ندارد از آنروی که باجگزارِ ما بود
بما بیشتر میرسد تا به بزرگانِ آن کشور
شاهجهان آنرا به معظم خان (همان میرجمله) وانمود

و او که بار آمده و بزرگ شده او که دکن بود و از
همین روی همیشه می دستاویزی میگشت که خودی
بدانجا برساند شهنشاه را بگونهٔ دلخواهِ اورنگزیب
به بخت و پسرِ خود محمد امین خان را بجایِ خود بر سرِ
کارِ دستوری در پیشگاهِ شهنشاهی گزاشته در
اورنگ آباد به اورنگزیب پیوست
اگرچه از زورِ لشکری بیجاپور هنوز چیزی کاسته
نشده بود مگر چون در آن هنگام آمادهٔ جنگِ بزرگی
نبودند و بخشِ گرانی از آن در سوانهٔ کرناتک که
از پای تخت دور بود با راجکانِ زبردست رزم آزمائی
مینمود برای اورنگزیب چنان خوش نشین افتاد
که به همدستیِ معظم خان بیدر را گشوده روزِ نخستینِ
ماهِ یازدهم همان سال دژِ کلیان را نیز بیفزود و در

شاهجهان پورِ جهانگیر

کارِ گشادنِ گلبرگه بود که درخواستِ آشتی بهر پیمانی که شاهزاده بخواهد از عادلشاه نزدِ او رسید برخی نگاشته‌اند که این کار هنگامی روی نمود که اورنگزیب خودِ بیجاپور را درمیان گرفته بود زیرا که تاختنِ ناگهانیِ شاهزاده بیجاپوریان را از شاه کاری که داشتند بازداشت و نگزاشت که مانندِ همیشه تا چند فرسنگ گرداگردِ شهر را از هرگونه چیزهائیکه مایهٔ زندگیِ جانور است تهی نمایند و ازهمین رهگذر بآرزویِ خود رسید

باری عادلشاه ناگزیر بود که آشتی را بهر بهائی که میدهند بخرد چنانکه یک کرور روپیه پول (که نزدیکِ پنج کرور تومانِ ایران میشود) یک مشت داد و سپرد زمینهایِ فراخی نیز از کشورِ خود همچون پرگنهٔ کوکن ودژ

پرینده با خامه روش بر رویِ آن نهاد تا پیمانِ دوستی بسته شد

با این همه نوشته اند که اورنگزیب خواهشِ آشتی نداشت و میخواست که همهٔ آن کشور را با پای تخت بخامهٔ روِ خود بیفزاید مگر برخی سامانهایِ نهانی که اورا از آنها آگهی نبود یکایک آشکارا شد و او را به آشتی ناگزیر ساخت

آگهی یافتنِ اورنگزیب از بیماری شاهجهان و افتادنِ لگامِ کارهای کشوری بدست داراشکوه

نوشته اند که گفتگویِ آشتی درمیان بود که آگهیِ بیماری شاهجهان با فرمانی بنامِ او که به اورنگآباد رود دررسید و معظم خان و دیگر بزرگان را هم که از

شاهجهان پور جهانگیر

تخنگاهِ شاهجهان به کمک او آمده بودند بپای تخت خواندند
چنانکه شاهزاده به اورنگ آباد درآمد و نگاهِ اندیشهٔ
خودرا به نشستگاهِ شهنشاهی دوخت و تا روزگارِ
درازی به کارهای دکن نپرداخت و همراهیانِ
او پارهٔ شان بی دستوری او بسوی هندوستان
شتافتند

گفتار در خوی و منش و راه و روشِ
پسرانِ شاهجهان

شاهجهان را چهار فرزندِ دلیر بود که از نیروی بزرگی
و سروری چهار آخشیجِ پیکرِ جهانداری و چهار باغِ
چمن سرای شهریاری و چهار سوی بازارِ شهرستان
نامداری بودند و از آنروی که بزرگتری و کوچکتری
ایشان از یکدیگر به بیش از دو سه سال نبود و

همه سر فرمانفرمائی داشتند هریک از ایشان در
جای خود بلندپروازیها نموده گردن سرفرازی
برمیفراشت
اگرچه آنها در گاه خردی با یکدیگر مهر ورزیده برادرانه
رفتار مینمودند مگر چون هم در روزگارِ کودکی شاه
شاهجهان از نوازشهای پدرانه هریک را بکارِ
بزرگی برگماشت سامانِ چشم و همچشمی و رشک
بردنِ شان بر یکدیگر هم از آن روزگار چیده شد
در آن هنگام که شاهجهان بیمارِ بستری
شد و همه ازو نومید شده بودند داراشکوه که فرزند مهتر
و چهل و دو ساله و در نگاهِ پدر بسیار گرانمایه
و از پیش هم نامِ جانشینی براو بود یکباره لگامِ کارها
را بدستِ خود گرفت و چون او همیشه در پای تخت

بچاکریِ پدر میپرداخت اندک دستی هم در بست و
گشادِ شهریاری پیدا کرده بود
دارا شکوه شاهزادهٔ بود نیکوکردار و دانش و هنر را
دوستدار و از خوشگذرانی و بازیچه هائیکه پسند
بیشترِ شاهزادگان و بزرگ زادگان است بیزاری
میجست در بخشندگی و جوانمردی دستی دراز و بداد
و دهش آماده و از سادگی و بی ساختگی دلی برروی
هر کس باز و روئی بسویِ همه گشاده داشت دوستی
و دشمنیش با هرکس آشکارا بود و رازی در
دلش پنهان نمیماند
با آنهمه خوی هایِ نیک که در سرشت داشت شتاب
زده و بر رویِ همرفته از سرمایهٔ دوراندیشی بی بهره
بود زیرا که آنچه انجام یافتهٔ هوشیاری و پیش بینی

بود همه را از شمارِ رنگ و فریب میدانست
در راهِ کیش و کنش پیروِ آئینِ اکبر بود چه با آن همه
خونگریها که پدرش در کیشِ مسلمانی داشت باز
نمیخواست که آئین هایِ اکبری را که جهانگیر همین برای
بدست آوردنِ دلِ مسلمانان که از آنها خوش
نه بودند واگزاشته بود دوباره بر رویِ کار آرد و
کوششها نیز کرده چندی از آنها را که رهنمونِ آمیزش
هندو و مسلمان بودند فراهم نموده آماده رواگردانیدن
شان بود چنانکه نوشته اند که پیش از آن چند
پندت ها را از بنارس به دهلی آورده و اوشان
راگماشته بود که پنجاه نسکِ (اُوپنی شد) را بفارسی
درآرند چنانکه آن نامه در (۱۰۶۷ھ ۱۶۵۷) انجام یافت
و یکی از فرنگیان که نامش (انکیوتِل دِیوُپِران)

بود آن را در (ف ۱۸۰۱) بزبانِ لاتن درآورد و نامش
را (اِپونی کات) گزاشت
میرزا محمد شجاع که فرزندِ دوم و چهل ساله بود فرمان
فرمائی بنگاله را داشت و با نرم دلی و دلاوری
شایستگیهای دیگر هم داشت مگر از باده نوشی
بسیار و خوشگزرانی فراوان با آنهمه خواهش که
بدانش و هنر داشت بزرگی خود را ناچیز ساخت
مراد که فرزندِ سوم وسی و نه ساله بود کنارنگ
گجرات بود
این شاهزاده اگرچه در جوانمردی و دلیری و جنگجوئی
پایۀ بلندی داشت مگر هرگز تنِ خود را به برداشتِ
رنجی برنگماشت که مایۀ دریافتِ چیزی باشد
له بر هوشیاری و خردمندی و شایستگی او

بیفزاید
بخشندگی او که از اندازه فراتر بود هرگز از کسانیکه
به خوشمزگی و شیرین گفتاری و سخنانِ خنده انگیز
او را خوش میساختند آنسوتر نرفت
محمد اورنگزیب که فرزندِ چهارم و بیست و هشت ساله
بود سپه سالاری و فرمانفرمائیِ دکن را داشت
و چنانکه گفته شد با بیجاپور در کارزار بود که آگهیِ بیماری
پدرش ناگزیرش ساخت براینکه درخواهِ علی عادل
شاه را پزیرفت و یکصد لک روپیه ازو گرفته به
اورنگ آباد و از آنجا بسویِ نربده روی نمود
این بزرگوار خوئی داشت جداگانه که با برادران
و با پدر نیز همروی نبود
میتوان گفت که در بیشترِ کواسهایِ مردمیِ آخشیجِ

شاهجهان پورِ جهانگیر

دارا شکوه بود
در برخی جاها نرم دل و گشاده روی و در بیشترِ هنگام
سخت گیر و درشت خوی بود
با بیدار مغزی و دور اندیشی پر فریب با دودلی و
دورویی در دو بهمزنی بی شکیب و با زیرکی و تیز
هوشی در تیره دلی و خیره سری دارای دستگاهِ
فراخِ پر رنگ و زیبی بود
چون از هیچروی پروای کسی نداشت و مغزِ
اندیشه اش این بود که دوست پیدا کند و دشمن
را دوست گرداند در هنگامِ نمایش سوگ
وارستگی در بخشش پیوستگی و با همگنان افتادگی
و فروتنی و شکستگی بدان سان ازاو هویدا میشد
که گویا آنهمه را در آب و گلش سرشته بودند

جز آنکه در هنرِ سپاهی گری بسیار هوشیار و در
روزِ نبرد مردِ کارزار بوده در دستگاهِ آفرینش خوشکل
و خوش ریخت و خوش رخسار نیز مینموده و با بزرگان
دربار براستی و درستی رفتار میفرموده
ازآنجاکه در برخی هنگام برای بازیافت آرزوی
خود زیرِ فرگفت های آئین زده و در برخی که چندان
دوشمان خواهشِ او نبوده پیروی نموده و نیز
ازاینکه در آغازهای جوانی یکبار گیتی را واگراشته
گوشه گزیده و میخواسته است که همهٔ زندگی
خود را در گوشه نشینی و یادِ خدا بسر برد و نیز ازآنکه
پس از بازگشت پرداختِ کارهای کشوررانی
چون آموزگاران دانشمندِ فرزانه داشته تا پایانِ
زندگی هیچگاه گفتگوی کیش و آئین را از دست

نداده و نماز را همیشه میخوانده پارهٔ او را در کیشِ مسلمانی
پابرجا و در پاسِ آئین های آن پای افشار
دانسته مسلمان ساختنِ او هندوان را بزورِ شمشیر
گواهِ راستی پندارِ خود ساخته اند و بسیاری
بر همان گونه کارِ او گمانِ فریبی برده میگویند که پاسِ
آئینِ کیش را دستاویزِ کارگرِ برآمدنِ آرزوهایِ
نهانیِ خود ساخت چنانکه از چشمِ خود دید که مردم
از آئینی که اکبر در کارِ پرستش نهاد بیزاری جستند
و گروش ایشان به جهانگیر و شاهجهان که بیشتر
آن آئینها را از میان برداشتند بیشتر است و
از دارا که آئینِ اکبر را پسند نموده خوش نیستند
و از شجاع که کیشِ (شیعه) را برگزیده بفرسنگها
میگریزند پس دانست که از راه هایِ مسلمانی

کدام هنجار است که او را زودتر بجائی میرساند که میخواهد و همان را برگزیده دست مایهٔ پیشرفتِ کارهای خود ساخت و از همان تا اندازهٔ شگرفی بآرزوی دلِ خود رسید جز آنکه از پیش گرفتنِ راهی که در راستی ناهنجاریِ درستی بود چنان گمراه شد که از بدفرجامیِ آن آنچه نیاگانِ او برهنمونیِ راست روی و پاکبازی بچنگ آورده بودند رفته رفته از دستِ نژادِ او بیرون شد و آن مسلمان ساختنِ هندوان بود بزورِ شمشیر و روا داشتنِ بدپیمانی با سردارانِ مراته چنانکه بیاید

خودِ شاهجهان دربارهٔ فرزندانِ خود چنین نوشته است که داراشکوه دارایِ نیرویِ فرماندهی و شایستهٔ تختِ شهنشاهی است و چون دوشمانِ کسانی

است که لافِ بزرگی میزنند بجایِ نیکان بد و بجایِ
بدان نیک است
شجاع بادهٔ پرستِ آراسته ایست
مراد لب انبانِ بادهٔ پرورِ زن دوستی است
اورنگزیب در رزم و بزم برهمه بیشی میجوید و مردی
است که بارِ سنگین بند و بستِ کشورِ بزرگ را بخوبی میتواند
بر دوش گرفت مگر از فریب و بدگمانی چنان پر است
که کسیرا که از رهگذرِ او دلش پاک باشد هرگز
نخواهد یافت
شاهجهان از مادرِ همین پسرانِ خود دو دختر نیز
داشت نخستین پادشاه بیگم گویند در خوبروئی و
شیرین زبانی یکتای روزگارِ خود بود و از رسائیِ
هنر و والائیِ گهر شهنشاه را مانندِ موم در دست

خود نرم داشت و همیشه دم از دوستیِ دارا شکوه
زده پشتیبانیِ او مینمود
دوم روشن آرا نه آن سان در نگاهِ کسان گرامی
بود و نه چندان سخنش در رو داشت مگر از تیزیِ
هوش و نیرویِ زیرکی و زورِ فریبندگی بیخچه بستهٔ
رازِ همهٔ مردم پرده سرا بود و از رهگذرِ همین پیوستگی
به اورنگ زیب لنگی داشت و او را از کارهای
روزانهٔ اندرونِ شاهی آگهی میداد و سرِ موئی از آنچه
در نهان و پیدا روی مینمود نه از نگاهِ دریافتش
پوشیده میماند و نه رسانیدنش بگوشِ اورنگزیب
فراموش میشد چنانکه از آغازِ گرفتاریِ شاهجهان
بر بسترِ ناتوانی از دردِ گرده تا گاهِ شاهش بند
شدن و نزدیک بمرگ رسیدنش با آنهمه بندوبستها

شاهجهان پورِ جهانگیر

که دارا شکوه نموده بود برای پنهان داشتنِ آگهی
بیماریِ شاه بویژه از شهرهای دوردست باز یکدم
نگذشت که او را از آنچه شده بود آگاه نساخت

دیگر برادران نیز از آن روی یک بیک
از بیماریِ پدر آگاه گردیدند که دارا دوستان ایشان
را شهربدر کرد و از زبانِ پدرش نامه‌هایِ
سخت به برادران نوشت چنانکه همه بر رشک
و بداندیشیِ او پی برده پوزشِ شان برخاسته
شد

باری کوشش دارا در اینکه برادرانش از بیماری
پدر آگاه نگردند بجائی نرسید
شجاع لشکر بنگال را فراهم کرده باهنگ
پای تخت روی به کشورِ بهار نهاد

مراد نیز از گجرات بجنبش آمده گنجینه‌های شاهی را
که در همهٔ خامه روِ آن بود بچنگ آورد و شهر
سورت را که در دستِ دیگری بود و سراغِ پول
هنگفتی در آنجا داشت درمیان گرفت
اورنگزیب پس از رسیدنِ فرمانِ دارا که از سوی
شهنشاه نوشته بود با معظم خان (میرجمله) که او را به
پای‌تخت خوانده بودند سازشی که درکار بود نموده او
را روانه ساخت چنانکه گفته شد و خود دوراندیشی را
کاربست و گرچه چند بار تا نربده آمده برگشت و ساما
سپاه و سپاه‌کشی را سرانجام داد مگر مانندِ شجاع
و مراد نامِ پادشاهی برخود نه‌نهاد و همچنان راه
پیش نگرفت که گمان گردن‌کشی براو تواند رفت
معظم خان به تختگاه رسید و بپایهٔ بلندِ دستور

بزرگ سرفراز گردید

پس از چند روز برساندهٔ خودش اورنگزیب اورا به پیشگاهِ خود خواند و چون بیرون زن و فرزند و بستگانِ خود دستوری نیافت به بیم آنکه مبادا از دارا چشم زخمی بآنها رسد با اورنگزیب در نهان چنان پخت و پز نمود که چون نزدِ او رسید آن شاهزاده او را گرفته به دولت آباد فرستاد و خواسته و اندوخته اش را بچنگ آورده سرمایهٔ آمادگیهای کارِ خود ساخت و نوکرانش را در شمارِ چاکرانِ خود آورده بکار گرفت و روی سوی برین نهاد

در آنمیان نامهٔ از مراد باو رسیده بود که در آن سرگزشتِ خود را نگاشته ناهنجاریهای داراشکوه را وانمود ساخته و خواهش نموده بود که هردو باهم

یکی شده براو بتازند

اورنگزیب باز از آن رنگ ریزیها که شیوهٔ دیرینهٔ
او بود تازه نگاری بر رویِ کار آورده بپاسخ نگاشت
که اورنگ و دیهیمِ شهنشهی بر شما خجسته باد که دیری است
تا من از جهان سیر و از جهانداری دلگیر شده
ام و اکنون هیچ اندیشه و خواهش ندارم جز آنکه
دست از گیتی بردارم و آنچه را از زندگیم بجا
مانده است در (مکه) بیادِ خدا سر برم و اینک که
شما کمر بر کندنِ ریشهٔ کسی بسته اید که از کیش برگشته
است در آن کار که پسندیدهٔ خدا و پیغمبر است
تا جائیکه از دستِ من برآید در یاریِ شما دریغ را
دستورِ خودنمائی نخواهم داد و مگر چون تا هنوز پدر زنده
است اکنون را بهتر این است که هردو بآستان

شتابیم و اگر دست دهد اورا از چنگِ دارا دربائیم
وگرنه کارِ جسونت سینگِ نامسلمان راکه بکارزارِ
ما نامزد گردیده بسازیم

مراد بسخنانِ اورنگزیب فریفته شده بسیچ راه نمود
و با اورنگزیب که از برهان پور بجنبش آمده بود در
کنارِ آبِ نربده و در خاکِ مالوه بهم پیوستند
ازینسوی داراشکوه راجه جسونت را با سپاهِ خویش
به مالوه فرستاد که سرِ راه برآن دو شاهزاده بگیرد و
خودش به آگره درآمده فرزندِ خود سلیمان شکوه را بهمراهی
راجه جی سینگ و لشکرِ انبوهی بر سرِ راهِ
شجاع فرستاد

۱۰۶۸
ماهِ ۴
۳
۱۶۵۷
ماهِ ۱۱

درآن هنگام شاهجهان بهبودی یافت و بر دارا
که در دم لگامِ فرماندهی را بدستِ او باز سپرد

دلش استوارتر و بدرفتاریِ دیگر شاهزادگان پایهٔ افزایشِ
مهر و نوازشهایِ شاهانه بدان فرزندِ مهتر گشت
آنگاه شاهجهان به شجاع نوشت که چون
تو باندیشهٔ مرگِ پدر لشکر کشیدی از گناهِ تو میتوان
درگزشت به پیمانِ اینکه اکنون که دانستی پدرت
هنوز زنده است در دم بآرامگاهِ فرماندهیِ خود
برگردی
اندیشهٔ کشورستانی چنان دامن گیرِ دلِ شجاع
شده بود که آن سخن را بپا دانست نامه را که
شهنشاه بدستِ خود نوشته بود ساختگی شمرد و آنرا از
جادوگریهایِ دارا شناخته رو بپایِ تخت پیش
آمد
از نیروی سلیمان شکوه در نزدیکیهایِ بنارس برزِ لب

شاهجهان پورِ جهانگیر

آب گنگ با او درآویخته شکستش داد و او پیش
از آنکه سپاهش پراگنده گردد به بنگال گریخت

چون اورنگزیب و مراد بهم رسیده از رود
تا شدند روی به جسونت سینگ نهادند که
نزدیکِ اوجین را لشکرگاه ساخته بود راجه
تا شنید با آهنگِ پیشبازِ شاهزادگان لشکرش
را از رودِ سپرا گذرانید و با آنکه آبش بسیار کم
شده بود باز از رهگذرِ ناهمواری و کوه‌نهادیِ زمینِ
رود سختیها دید

(۱۰۶۸ — ۲۵ ماهِ ۶؛ ۱۶۵۸ — ۳۰ ماهِ ۳)

چون هر دو لشکر بهم رسیدند راجپوتان دادِ جوانمردی
دادند و از آنجا که دیگر سپاهیان آنها را چنانکه باید
پشتی نکردند بهادری مراد کارِ خود را ساخت
جسونت سینگ شکسته و پریشان بسوی

کشورِ خود گریزان شد و دیگر لشکریان پراگنده گشتند
پارهٔ گناهِ آن شکست را به قاسم خان
بستند که سردارِ سپاهی بود که راجپوت نبودند و با
آنها که خوب جنگ کردند همدردی ننمودند
اورنگزیب همهٔ سرکردگانِ خود را نزدِ مراد فرستاد
تا سپاسِ او را بر اینکه دلیرانه جنبش نمود بجا آورند
و خود نیز نزدِ او چاپلوسیها نموده فریبندگیها به
کار برد
از آنها یکی اینکه سوگند یاد کرد که تا زنده است سر از
فرمانِ او برنتابد و او را بجایِ پدر و بزرگترِ خود
شناسد و بی خوشنودیِ او گامی برندارد
همچنین گاه و بیگاه آنمایه فروتنی و خاکساری در برابرِ
او هویدا میساخت که کسانیکه نزدیک بودند آن

رفتارهای اورا راست پنداشتند
آن هردو شاهزاده پس از آن فیروزی آهسته
آهسته پیش رفتند تا نزدیکِ گوالیار برودِ چمبل
رسیدند
داراشکوه پیش از آن بندوبستی نموده بود که آنها
از آب نتوانند بگذرند مگر رنگ آمیزیِ اورنگزیب آنرا
بیکار گزاشت چنانچه همه لشکریان بی زیان از
آب تاشدند
گویند در آنروزها که شاهجهان از زورِ گرما بیتاب
شده به دهلی رفته بود داراشکوه محمدامین پسرِ معظم خان
را زندان کرد و پس از آنکه شاه از شنیدنِ شکستِ
جسونت سینگ با آنکه دلش نمیخواست باز ناگزیرشده
به آگره برگشت دارا تا شنید که شهنشاه آن رفتار

را نه پسندیده است دردم برهائیِ او فرمان داد با آنهمه آز و خواهشی که دارا به دلجوئیِ پدر و پیرویِ فرمانِ او داشت بر سرِ جنگِ با برادران باید دید تا چه اورا برآن داشت که گردنِ نافرمانی برافراشت

بسیاری نوشته اند بخت ازو برگشته بود زیراکه شاهجهان فرمود تا سراپردهٔ اورا بیرون زدند و میخواست بخودیِ خود به پهنهٔ کارزار درآید و ازآن رفتار اندیشه اش این بود که میانِ برادران را آشتی دهد چه میدانست که تا پرچمِ درفشِ او نمودار شود همه سرِ بندگی فرود خواهند آورد و آن جنگی که اگر مایهٔ ویرانیِ فرزندانش نگردد هرآینه میانجیِ بزرگ تباهیِ بزرگانِ کشورش خواهد شد روی نخواهد نمود

و داراشکوه زیرِ آن بار نرفت و پیش از آنکه
شهنشاه آمادهٔ جنبش شود روی به کارزار نهاد و فرمان
پدر را در اینکه دستِ کم چندان بماند که سلیمان شکوه
با لشکرِ گرانش از بنارس در رسد سنگی ننهاد و
پشت گرم بانبوهیِ سپاهِ خودش که گویند شماره اش
بیک صد هزار سوار و بیست هزار پیاده میرسید
با هشتاد چرخ توپ برادران را پیشباز نموده
در جای خوبی سنگر بست

نوشته اند که شایسته خان برادرزن شاهجهان نیز
با او در اینکه خودش بآهنگِ جنگ سوار شود
همداستان نبود و شاید او چنین میدانسته که اکنون
کار از آن گزشته است که شاهزادگان چون
دلِ شان از تندرستیِ آیندهٔ خودِ شان استوار

نیست تن باشتی دردہند گرہمہ اندیشہ دارا کہ
سراز ہمراہیِ شہنشاہ باززد ازآنروی بود کہ بیشتر
مبادا چون چشم شاہ بفرزندان افتد خونِ پدرو
فرزندی بجوشش آید و بازیِ آنچنانی سراز پردہ
برکند کہ دستِ او را ازآن درازی کہ در بست
وکشادِ کشور دارد کہ در راستی دومِ شہنشاہ است
کوتاہ گرداند

۱۰۶۸ ہ
۶ ماہِ ۹
باری آن ہردو لشکر در نزدیکِ رودِ

۱۶۵۸ ع
ماہِ ۶
چمبل جائی کہ ازآگرہ چندان دور نبود

بہم نزدیک شدہ روزِ دیگر روبروی ہم شدند و
بامدادِ ہشتم ہمان ماہ دست بکارزار کشادند
مرادِ شکستنِ لشکرِ دارا را با توپخانہ اورنگزیب
درست دانست

اورنگزیب آنرا نپسندید و گفت اگر توپخانه را که اکنون
بزنجیرها بسته و پیوسته بیکدیگر اند ازهم بگشائیم و آنها
را از جای خودشان بجنبش درآریم و دیگر باره
بچنین واشتن آنها نیاز افتد همگیر شدن شان
بسیار دشوار خواهد بود بویژه درچنین جائی که اکنون
در دست داریم پس بهتر اینست که بهمین گونه
که هست توپخانه پناهِ لشکرگاه و لشکر پشت بند
توپخانه باشد و بمانیم تا جنبشهای دشمن را دیده بدانچه
کار افتد رفتار نمائیم

آنگاه هردو براین یکدل شده هریک پیلِ سواری
خود را بسوی لشکر خود راند که از آنسوی یک تیپ
سوارِ دارا بسرکردگی رستم خان رو به لشکرِ اورنگزیب
بجنبش درآمد و سه هزار سوار از یکرو به لشکر

مراد تاخته درمیانِ تیرباران خود را چنان باو رسانیدند که پیلِ مراد گریخت و بفرمودهٔ او پایهایش را بزنجیر بستند که از جای نجنبد

دارا چون دید که رستم خان از زورِ توپخانهٔ دشمن کاری از پیش نتوانست برد راجه رام سینگ را که سرکرده لشکرِ راجپوت بود بکمکِ سپاهِ اوزبک بر سرِ مراد نامزد کرده خود با تیپِ سوارهٔ پرزورتری در پیِ رستم خان به لشکرِ اورنگ زیب تاخت و خود نیز کارے نتوانست ساخت

پس از آن دارا از سوی دیگر بر دلِ لشکر بجائی که اورنگزیب ایستاده بود همی تاخت و دست از یورش برنداشت تا هنگامیکه مراد بیاریِ اورنگزیب دررسید

شاهجهان پورِ جهانگیر

پس از آنکه اوزبکان با چستی و چالاکی بسیار به مرادْ
رسیدند او سرگرمِ چالش با آنها بود که لشکرِ راجپوت
مانندِ لاخیزی که از کهسار سرازیر شود تندرِوار
غرش‌کنان چنان یورش آوردند که چیزی نبود که
جلوگیرِ شان بتواند شد

سردارِ آنها راجه رام سینگ که کمهٔ مرواریدی
بر دستارِ خود داشت پیش تاخت و نیزهٔ خود را بزور
بر مراد انداخت و با تندی و خشم به پیلبانِ شاهزاده
گفت پیل را بنشان

مراد نیزهٔ اورا با سپر از خود دور ساخت و در دم
با یک تیر او را مرده بر روی خاک انداخت

راجپوتان که سردارِ خود را کشته دیدند با آنهمه دلیریها
که آشکار نموده بودند چنان دست و پایِ خود را گم کردند

که بجز کشته شدن کاری نتوانستند کرد چنانکه پشته ها
از کشتهٔ ایشان نمودار شد
برخی نوشته اند نامِ آن راجه چترسال بود که در روز
کارِ شاهجهان به سپهبدیِ لشکر بلندنام شده بود
در آنمیان دارا به نیرویِ فراوانیِ سپاه
و تندیِ یورشهایِ پی در پی ردهٔ توپخانه را بهم در
شکسته کار را بر اورنگزیب تنگ ساخت
اورنگزیب باآنکه نشانهایِ شکست به لشکرش درافتاده
بود دلش را نباخته پیلش را به جاهایِ بیمناک
میراند و باوازهایِ بلند و گفتارهایِ دلپسند
دل در دلِ لشکریان میگزاشت که مراد خود را باد
رسانید
نوشته اند که درمیانِ آن هنگامه راجه روپسنگه

از اسپ فروجسته نزدیکِ پیلِ اورنگزیب رفت و
با شمشیر آغاز کرد بریدنِ تنگها و کیپاسهای آن
که اورنگزیب مردانِ خود را بیاری خواند و پیش از
آنکه او کارِ خود را بانجام رساند پارچه پارچه‌اش کردند
درآندم دارا چون دید که جلو بازوی راستش
از لشکرِ مراد که تازه رسید بسته شد بناگزیر از زورِ
یورشهایِ روبرو کاست و بهمراهیانِ خود افزوده
از همانجا که بود زور بپیش آورد و در هنگامیکه فریاد
کنان لشکریانِ خود را آفرین میگفت و با جنبشهایِ
دستکارِ آنها را نشان میداد تیر تخشی بر پیلِ سواریِ
او خورد و آن زبان بسته بیتاب شده آرام نگرفت
تا آنکه او از بالایِ آن خود را بزیر افکنده بر اسپ
سوار شد

مردمِ سپاه از دور چون شاهزاده را بر پیل ندیدند
باندیشه‌های دور و دراز افتاده لگامِ پایداری از
دست بدادند و چون درهماندم که شاهزاده بر اسپ
سوار میشد یکی از چاکرانش که ترکش بر پشتِ او
استوار میکرد تیری خورده همانجا بر زمین افتاد
و او را بچالاکی از میان دربردند لشکریانِ نزدیک
نیز گمانهای بد کرده روی از هنگامه برتافتند و در
یکدم همهٔ سپاهِ دارا چنان از آئین افتاد که کسانی
هم که در لشکرگاه مانده درکارِ جنگ نه بودند در پیِ رهائیِ
جانِ خود افتادند
مراد و اورنگزیب افتادند در میانِ آن لشکرِ بدآئین
و در یک آب خوردن تار و پودِ پیوستگی آنها را که
خود در کارِ گسستن بود چنان ازهم پاشیدند که دارا

شاهجهان پورِ جهانگیر

ناگزیر به گریز شد و پهنهٔ فیروزی بدستِ شاهزادگان افتاد

دارا از آنهمه سپاهِ انبوه که باخود برده بود با دو هزار سوار که بسیارِ شان زخمدار بودند هنگامِ شام به آگره برگشت و از فشارِ شرمیکه از نه‌شنیدنِ سخنِ پدر و بربادِ دادنِ آنهمه لشکر داشت خود را باو نشان نداد از کاخِ خود چیزهایِ گران بهائی که داشت برداشت و با زن و دو تن از فرزندانِ خود بسیجِ راهِ دهلی نمود و پس از آنکه سه فرودگاه بپیمود پنجهزار سوار از شاهجهان بیاریِ او دررسید

اورنگزیب پس ازآن فیروزی نخست برخاک افتاده دادارِ کارساز را سپاس گفت پس ازآن روبرویِ برادر آمده اورا از سرِنو شادباد گفت

و چون دید که او چندین زخم برداشته از دستِ مالِ
خود خون از رخساره‌اش پاک همی کرد و اندوهِ خود
را از آزاری که از رهگذرِ زخمها باو رسیده بود وانمود
همی ساخت و پس از سه روز هردو برادر رو به
آگره نهادند و چون از یاریِ اختر مراد زخمدار بود
سرکردگیِ سپاهِ او نیز بدستِ اورنگزیب آمد
گویند بر هودجِ مراد آن اندازه تیر نشسته بود که هرکه
میدید آنرا خارپشتِ بزرگی می پنداشت آنگاه نخستین
شکارِ اورنگزیب سلیمان شکوه بود که بسخنانِ ایلچیِ
چرب زبانی اورا روبخود کرد

درآمدنِ اورنگزیب به آگره و خانه‌نشین و دربند ساختنِ پدرِ خود شاهجهان را و به دست گرفتنِ لگامِ شهریاری و به

چنگ آوردنِ تخت و دیهیم شاهنشهی

۱۰۶۸ ب ۹۰ ما ۱۰
۱۶۵۸ و ۹۵ ما

اورنگزیب به آگره درآمد و اندیشهٔ گرفتاریِ پدر کارِ
او را اندکی دشوار ساخت زیرا که شاهجهان که بخوبی او را
میشناخت چندان نادان نبود که بدامِ فریبِ او در
افتد و ازین نیز میترسید که اگر پدر را بزور دستگیر
نماید مردم براو بشورند و آنچه رشته است پنبه شود
پس برای آنکه چنان کند که پدر مهر از دارا برداشته
براو افکند و فرماندهی را چنانکه در دستِ دارا و در زیرِ
سایهٔ او بود بدست آرد ایلچیهایِ سخندان و خردمند
نزدِ او فرستاده پوزشها خواست و در آن کار نا
گزیریِ خود را وانمود ساخت و چون دید که آن همه
کارروائیها بجائی نرسید فرزندِ خود محمد سلطان
را فرمود تا دژِ بالا را که شاهجهان پناهِ خود ساخته بود

یکباره در دستِ خود گرفت و راهِ پیک و نامه را
میانِ شهنشاه و همهٔ کسانیکه بیرونِ آن چاردیوار
بودند بند نمود
بدینگونه که چون ایلچیانِ اورنگزیب دلِ شهنشاه
را آسایش داده گوشش را از مهرِ فرزند و نیک
اختریِ او پرساختند چنین پاسخ یافتند که اگر دلِ
او از هرگونه رنگِ فریب ساده است چرا خود به
درگاه نمیآید
اورنگزیب از شنیدنِ آن فرزندِ خود محمد سلطان
را هرچه باید آموخته روانه ساخت و او چون بدانجا
رسید و سواران و پیادگان را آمادهٔ کار دید
هیچ نگفت تا بفرگاهِ نیایِ نامدار رسید و چون
شاهجهان پرسید که چرا پدرت نیامد گزارش نمود

شاهجهان پورِ جهانگیر

که از بودنِ این سپاه که در دژ فراهمند بیمناک است اگر این لشکر اینجا نباشد هم اکنون او با سر بدرگاهِ والا خواهد شتافت زیرا که آرزویش همین است که دیدهٔ خود را بخاکِ پایِ همایون روشن گرداند

شاه فرمود تا سپاهیان دردم دژ را از خود تهی ساختند و محمد دروازه‌ها را بدستِ سرهنگان خود سپرده شهنشاه را زیر نگرانیِ مردمانِ خود گزاشت و چندانکه شاهجهان درماندگی و شکسته‌بالی آشکار نمود بجائی نرسید و کسی نبود که بدادِ دلش برسد زیرا که از روزگارِ درازی گوشهٔ آسایش گزیده و سایهٔ دستِ خود را از سرِ سپاه یکسو کشیده بود از ینسوی دلِ سرداران از همان رهگزر

بسوی شاهزادگان گرویده بود زیراکه ایشان آن گروه
را زیرِ فرمانِ خود داشته بجنگ ها میبردند
بدینگونه روزگارِ شهریاریِ شاهجهان بپایان رسید
و تا هفت سالِ دیگر که پس ازآن زنده بود دربندِ
فرزند ماند
آنگاه اورنگزیب جز آنکه مراد را بیش ازآن درکار
نداشت بیش ازآن بودن اورا هم مایهٔ زیانِ
بزرگ کارِ خود انگاشت و آسیبِ اورا بدانگونه
آسان از پیش برداشت که سرِموئی از جایِ خود
نجنبید
چون اورنگزیب از هنگامیکه مراد باو رسید شبانروزی
نمیگذشت که پیشکشهایِ شایان بنزدش نمیفرستاد
و چاپلوسی و خوشامدگوئی را نزدِ او بجائی رساند

که پیش از آن شدنی نبود از ینروی مراد دربارهٔ
او هیچ گمانِ بد را بدلِ خود راه نمیداد و بهرچه
میگفت گردن می نهاد تا آنگاه که اورنگزیب دلِ
خود را از رهگذرِ شاهجهان یکسو ساخته مراد را گفت
اکنون باید برویم و کارِ دارا را بانجام رسانیم
پس از آن هردو با لشکر از آگره بیرون
شدند و در راه روزی اورنگزیب او را در سراپردهٔ
خود به میهمانی خواند و او با خوشی پذیرفته چون به
مهمان سرایِ برادر درآمد جشنی دید آراسته
بهرگونه ساز و آواز و سامانِ کامرانی و بزمی پر از
بادهایِ گلرنگ و باده پیمایانِ شوخ و شنگ و
بدانسان که خویِ او بود دوستگانیها بپیمود تا خرد
از دست داد و بیخود و مست بیفتاد

اگرچه اورنگزیب فرموده بود که اگر دست درآرد اورا
بکشند مگر بی آنکه از آن ناکام سخنی برآید به فرمودهٔ او
افزارِ جنگش بگشادند و بندش به نهادند و پیرِ پیلش
نشانیده به سلیم گرکه در دژِ بالایِ دهلی است
با سواران نگاهبان بفرستادند و برایِ آنکه پی را
بمردم گم کنند سه پیل دیگر با همانگونه سوار و
نگهبان به سه سوی دیگر روانه داشتند آنگاه او
را از سلیم گر به گوالیار فرستاده همانجا زندانش
نمودند

برخی نوشته اند که آن میزبانی در خودِ آگره روی
نمود اگر این راست باشد بیش از این نیست
که آن سه سواری دیگر نیز از آگره بیرون فرستاده
شده است پایانش اینکه بخش به گوالیار و شاخ

و برگشتش به سلیم‌گر و جاهای دیگر برده شده
است

چون اورنگزیب از آغازِ جوانی بسیار دانشمند بود
زیرکی او اورا بر آن داشت که همیشه پرهیزگار ماند
و دم از پارسائی و گوشه‌گیری میزد و چنانکه گفته
شد اندکی بیزاری آشکارا مینمود و بر زبانها انداخته
بود که میخواهد دست از جهان بردارد و بخانهٔ خدا
رفته آنجا خدا را پرستش نماید ازینرو
نامِ پادشاهی را یکباره بر خود ننهاد و
اگرچه لگامِ کشور بدست گرفت مگر اینکه

۱۰۶۸
۱۹ ماهِ ۱۱
۱۶۵۸
۲۰ ماهِ ۸

دیهیم بر سر نگذاشت و نامِ خود را بر پول نه
نگاشت تا پس از یکسال که بزرگانِ آستان
و پیشوایانِ دین رفته رفته چیزها بگوشِ او خواندند

و چنانکه خودش میخواست پندهای خوش و اندرز
های شیرین باو دادند که نزدِ خدا هیچ پرستشی از
دادگری میانِ مردم و پرورشِ بندگانِ خدا
بهتر نیست اکنون پسندیدهٔ خدا و پیغمبر همین است
که اندیشهٔ گوشه‌گیری را بگزاری و پادشاهی
بدست گیری و بدادِ دلِ ستمدیدگان برسی آنگاه
در آشکار برای نگهداشتنِ کیش و آئین و رسیدنِ
بدادِ مردمان پادشاهی را برگزیده برای بازیافتِ آرزوی
دیرینهٔ نهانیِ خود و از همین است که در روزِ تخت
نشینی او دو زبانیها پیدا شده است
باری اگرچه اورنگ زیب پدر را هرگز از زندان
رهائی نداد مگر در گرامی داشتن و پاسِ بزرگیِ
او را نگاهداشتن خردهٔ فروگزاشت نکرد

شاهجهان پورِ جهانگیر

در خوی و گواس و کردار و رفتارِ شاهجهان

شاهجهان یکی از پادشاهانی بود که داستانِ هند
تا زنده است بخشهای روزگارِ او نازنده است
درین سخنی نیست که افزایشِ خاک
و فراخیِ کشور درگاهِ اکبر و برخی خسروانِ دیگر
بیشتر دست داده است و او باندازهٔ آنان کشور
نگشود مگر اینکه آبادانیِ شهرستانها و کشتکاری
مرزبومها و فراوانیِ پول که سرآمدِ همهٔ چیزهای جهان
و بنیادِ آئینِ همهٔ کارهای جهانیان برآنست
باندازهٔ که در فرخنده‌گاهِ او بمردمِ روزگار روی
نموده در پادشاهیِ دیگری هویدا نگردیده
برخی جهاندیدگان نوشته اند که آبادیِ دهلی در
آنروزها دو برابرِ اسفهان بود و از آن گزشته در

هر پرگنهٔ چندین شهر آراسته آباد شد که هر یکی در جای خود لاف یکتائی میزد

پیشترها بیشتر چنان بود که پادشاهان هند در یکسوی کشورِ خود بگوشمال گروهی از سرکشان میپرداختند که از دیگر گوشهٔ سرکشی آغاز میشد در روزگارِ شاهجهان با آنکه کشمیر را سردسیر خود ساخته هر سال آنجا میرفت و چندین بار آهنگِ کابل نموده با لشکرهای بیگانه جنگ میکرد هرگز نشد که از کران تا بکرانِ کشور باین فراخی گردی بر رخسارهٔ آسایشِ راهها و آسودگی رهروان و آرمشِ مردمان بنشیند با آنکه سرچشمهٔ روشن و پاک هنگامِ نازنینِ پوسیان و بیگانگانِ آسوده بسنگ و خاکِ هنگامهٔ تیره و آلوده گردد و اگر گاهی در بلوکِ بزرگی یا در

پرگنهٔ کوچکی دشمنِ آسایشی سر از جا برداشت
چندان دیر بجایِ خود نزیست که آوازه اش تا دور
برسد چه آن نیز پیش از آگاهی یافتنِ همسایگان
باز بخوابگاهِ نیستی فروگرائید و این همه از پرتو نیکی
کواس و درستی آیینی بود که آن شهنشاه در
کارِ کشورگزاری نهاده بود و اگر در کیش شهریار
و کنشِ کشورداری در کشتنِ شاهزادگانِ خانهٔ
تیمور اورا بیگناه توان شمرد میتوان سوگند خورد
که او پس از بابر ساده ترینِ همهٔ خسروانِ
آن خانه بود

تا بیست سال از آغازِ پادشاهیش که کارهای
کشوری و لشکری را آصفخان و مهابتخان
انجام میدادند او آسوده بود و چون آنان که هر دو

بازوی پرزورِ پیکرِ شهریاری بودند بسرپنجۀ مرگ
گرفتار شدند ناگزیر خودش بکارها رسیدگی فرمود
و همۀ مردمان را ار رفتارِ خود خوشنود ساخت و
دست بکارهائی زد که شایستۀ کشوررانی و مرزبانی
بودند و ازآنها یکی پیمایشِ دکن بود
با اینکه او درکیش (اسلام) پای بند نبود درآغاز
شهریاری چون سخنانِ بیهودۀ هندوان را
شنید خشمگین شده برایشان آزارهای سخت
رسانید و چون دید که بت پرستی خویِ ایشان
گردیده و دست ازخویِ خود برنمیتوانند داشت
بناگزیر مسلمانان و هندوانرا درنگاهِ آئین یکسان
شمرد و دیگر کسی را نیازرد
بنیادهای بلندپایۀ که برافراشت بیش ازآن نیست

شاهجهان پورِ جهانگیر

که خامه چگونگی آنها را بتواند نگاشت
یکی از بزرگانِ انگریز نوشته است که آنانکه بریخت
و نهادِ نویسندگیِ مردمِ آسیایی برده اند چون
برسند بر آنچه ایشان دربارهٔ بلندپایگی کاخها و
بسیاری آبادانی هایِ شاهجهان نبشته اند همه را
از آنرویی که خردِ خرده بین باور نمیتواند کرد دروغ
خواهند دانست و راست اینست که ویرانهایِ
کاروانسراها و نمازگاه ها و باچ ها و کولابها و چاه ها
که آباد شدهٔ شاهجهان و اکنون در جنگلها و راه ها
افتاده همین نشانی از آنها بجاست گواهی
میدهند براینکه آنان همه راست نوشته اند
در جائی که کاخهایِ بسیاری هنوز برپاست
چنانکه گوئی اکنون از دستِ کارگر بیرون آمده

و تازگی و نازک کاری های آنها چنان است که
شگفت انگیز هوشِ جهان گردانِ فرنگ است
از آنها یکی شهرِ دهلیِ نو است که آنرا
برای ماندنِ خود بنیاد نهاده نامش را شاهجهان
آباد گزاشت و باروئی از سنگِ سرخ گردِ آن
برافراشت و پرستش گاهِ بزرگی در پایانِ بلند
پایگی در آن ساخت که مانندش در همهٔ هندوستان
نیست و از رستهٔ بازارها و جویبارها و ردهٔ درختان
و ریختِ سراها و خانه ها که گروهٔ همه شان بر زمینهٔ
آراستهٔ خوش آیینی است هزار بار بر دهلیِ کهنه
برتری دارد و در نازین دژ که در گوشهٔ آن شهر
و بر کنارِ رودِ جمن و آرامگاهِ شاهنشهی است
گنبدهایِ زرنگارِ سپهرآسمانه و دهلیزها و گریاسها

و گوشوارها و شاه‌نشینهایِ بلند آستانه بدان پاکیزگی و والاشکوهی ساخته گردیده که از دیدنِ شان چشمِ خرد خیره و مغزِ اندیشه تیره میگردد

دیگر خاکدانی است در آگره که شاهجهان برایِ همبالینِ دلبندِ خود که نامش (ممتاز محل) بود بنیاد نهاده است و پس از آن به (روضهٔ تاج محل) نامیده گشته و آن گزیده‌ترینِ بنیادهائی است که شاهجهان برافراشته

شالودهٔ آن بر سکویِ چهارگوشِ پهنی است که چهار پنج گز از زمین بلند است و آن نامورترینِ کاخهایِ اروپا و آسیا درمیان آن سکو ساخته شده است از سنگِ سفیدِ ساده بگونهٔ کاخِ سرپوشیده با ایوانِ بلند و گنبد و بارگاهِ شکوهمند

توشِ گنبدِ آن ۲۲ و بلغمازش ۷۱ گز است

یکروی بالاخانها از هرسوی رو به توی گنبد بازمیشود و یکروی دیگرِ آنها رو به شاه نشینهای بزرگ است و هریک از آنها راه بگوشواره های دیگر هم دارد و برچهار گوشهٔ آن سکو چهار باجِ بسیار بلند است که توشِ آنها نیز از چهار گز اگر افزون نباشد کمتر نخواهد بود

از درِ ایوان که میخواهند به گنبد درآیند چند پله میخورد و پائین میرود و آنجا که زیرِ زمین گنبد است گورِ آن کیبانو است

نخستین برتریِ آن سرایِ شاهانه این است که از رویِ خرند از همانجا که آغازِ چبوتره است تاپایان

گنبد و ماچها از تو و بیرون بجز سنگِ سپیدیک
رنگِ تراشیده که رویِ آنها را کنده کاری نموده
گلکاریهایِ شگفت برآورده و جابجایِ آن را از
سنگریزهایِ تراشِ رنگارنگ پرکرده از همانها نگار
ها نمودار گردانیده اند دیگر چیزی بکار نرفته است و گردا
گردِ آن از هر سوی باغچه ها و چمن ها و گلزارهائی پراز
هرگونه درختانِ گل و گیاه هایِ خوشبو سرسبز است
همه مانندِ بامدادِ جوانی خرم و بسانِ شامِ شادمانی
خندان و بر اندکی دور از آن کاخ بر هردو پهلویِ
آن دو نمازخانه است که بر زیبائیِ آن افزوده است
همیشه از هرکس می‌شنیدم که برآن سنگهایِ سفید
گوهرِ شاهوار نشانیده اند و چون (در سالِ ۱۲۹۳ ه ۱۸۷۶ م)
برایِ دربارِ دهلی که لاردلتن فرمانفرمایِ آنگاهِ هندوستان

گرفته بود بدان شهر رفتم و پس از انجامِ دربار
برای دیدنِ (روضهٔ تاجمحل) به آگره رفتم چنان نبود
که شنیده بودم از سنگریزهای رنگارنگ که بران
سنگها کار کرده اند نگارهای گوناگون برآورده اند
بدآنگونه که من مانندِ آنها را جائی ندیدم بجز در شهر
های ایتالیا بویژه در ویرانهای شهر روم و
کلیساهای فلارنس مگر درین سخنی نیست که همان
سنگریزها گو که گوهر شاهوار نباشند یا اگر از
گونهٔ گوهر هم باشند از رهگذرِ ریزگی چندان بهائی
نداشته باشند باز ازبسکه خوب و پاکیزه تراشش
یافته اند در بها کمتر از گوهر شاهوار نیستند
هنرهائی که در سنگتراشی آنجا نموده شده است مانند
آن نازک کاریهاست که گل کارانِ چابک دستِ

شاهجهان پورِ جهانگیر

اسفهان در گچ بری بکار میبرند و من نمونهٔ آن کارها
را بر رویِ سنگ جائی ندیدم مگر در کلیسایِ
بزرگِ شهرِ روم که از دو سوی راه بکاخهائی
دارد که آرامگاهِ خودِ پاپایِ روم و بر رویِ همرفته
آن دستگاه را نیز در آنروز که من دیدم کمتر از
بارگاهِ پادشاهی نبود
نوشته اند که هفتاد و پنجلک روپیه (کمابیش سه کرور
تومانِ ایران) در ساختنِ آن بکار رفته است و
این مایه زر در افراشتنِ همچنان سرایِ دلفریبی
بسیار نیست و از همین یکی و از دیگر کارهای
او نیز میتوان بپایهٔ دانشِ خانه داری و سررشتهٔ
پول نگهداریِ او پی برد زیراکه از سالِ کشورهای
او سی و دو کرور روپیهٔ هند (یکصد و بیست

وهشت کرور تومانِ ایران) سالیانه بآخریانِ شاهی
میرسید و او پس از برداشتِ آن همه بارهای
سنگین هزینه‌های لشکرکشیهای بلخ و قندهار و همیشه
نگهداشتنِ دویست هزار سوار و آنمایه بخشندگیها به
فرزندان و دوستان و یاران و بزرگانِ دربار
و آنگونه زرپاشی در بنیادنهادنِ شهرِ دهلی نو و
سراهای شاهانه و کاخهای زرنگار باز بجز آنچه داشت
از زر و سیم خام و زیور و گوهرهای گران بها
و دیگر سامانهائی که از آنگونه چیزها ساخته شده بود بیست
و چهار کرور هند (نود و شش کرور تومانِ
ایران) پولِ سومه گزاشت
یکی از انگریزان نوشته است که من از چشمِ خود
یک درست دیدم که سومهٔ شاهجهان داشت و در

شاهجهان پورِ جهانگیر

چند جایِ آن نامِ او نگار یافته بود و آن همسنگِ بیش از
هفتاد اونس و بهایِ سه سد پوند داشت مگر اینرا باور نمیتوان
کرد و چنین مینماید که او در آن ژرف ننگریده است زیرا که
اونسِ انگریزی دو و نیم تولهٔ هندی است و هر تولهٔ همسنگِ شست
نخودِ ایرانی است و هفتاد اونس کمابیش نیم منِ تبریز میشود
و بهایِ آن بسی بیشتر از سه سد پوندی است که او نوشته چه بهایِ
هر پوند ده روپیهٔ هند و دو تومان و نیم پولِ ایران است
اینرا هم نمیتوان گفت که بهایِ زر در آن روزها تا این پایه
کمتر از بهایِ اکنون جز آنکه چنان پنداریم که زرِ نابِ آن درست
همسنگِ نزدیکِ چاریکِ خودش بار داشته همو چند پاره سرواد
که بر آن درست نگاریده بوده واگرفته و یکپارهٔ آن اینست (سکه
بر مهرِ دو سد مهری زد از لطفِ اله ثانی صاحب قران شاهِ
جهانِ دین پناه) و از رویِ همین آشکار میشود که آن درست

همسنگِ دوسد توله زر بوده و بهای چهار هزار روپیه (یکهزار تومان پولِ ایران) داشته که چهار سد پوندِ انگریز باشد دیگر از چیزهای تازه که شاهجهان ساخت تختی بود از کومید و دیگر گهرهای شاهوار که آنرا (تختِ طاوس) نامیدند گویند شش کرور و نیم پولِ هند (بیست و شش کرور تومانِ ایران) در ساختنِ آن بکار رفته است آن تخت با چندین پارچه‌های نامورِ دیگر بدستِ نادرشاه افتاد و او آنهارا به ایران برد و آن تخت اکنون در آن کشور از پرتوِ افسرِ شهنشاهِ خورشید کلاه (ناصرالدین شاهِ قاجار) آرایشِ دیگر یافته

باری شاهجهان سی و یکسال تازی یا سی سال فرنگی شهریاری کرد در شست و هفت سالگی از تخت برداشته و در هفتاد و چهار سالگی بر تخته گزاشته شد

بیاریِ بزرگ خدایِ بخشنده کاخِ دوم بانجام رسید

پوزش از پوزش

تا جائی که من در نوشته‌های نویسندگانِ خاورستان دیده‌ام و یاددارم
همه در پایانِ نوشتهٔ خود از لغزشِ خامه و غلت‌نامه پوزش خواسته
به بلندیِ نگاهِ خوانندگان چشم پوشش و امیدِ بخشش وانمود ساخته‌اند
مگر اینکه من هرگز از خوانندگانِ نامهٔ خود خواهشِ اینگونه بخشش و چشم
پوشی ندارم زیراکه من پایانِ کوششِ خود را در درستیِ این نامه
هویدا ساختم و سرانجام که برایِ نگاشتنِ فرهنگ نگاهِ واپسین به
سراپایِ آن نمودم باز دیدم که جز آنکه بنوشتنِ غلت‌نامهٔ نیاز افتاد این نیز
آزموده شد که درست برآمدنِ نامه از چاپ سربی و باسمه شاید شوا بود
مگر از چاپ سنگ ناشدنی است چه باآنهمه دادِ آزیر و نگرانی که در درستیِ
آن داده شد باز هنگامِ وادیدِ انجامین اینهمه غلت برآمد پس باید دانست
که اینگونه غلت‌ها تنها از فرویشِ نگاهِ من آشکار نگردیده چه بسا هست
که جائی از رویِ سنگ داغکی رفته‌رفته زدوده شده و در جایِ دیگرِ آن
بغلت افتاده است و مرا از رهگذرِ هیچکدام از آنها گناهی نیست آری

پوزش از پوزش

چشمداشتی که من به خوی بزرگانهٔ خواهشمندانِ خواندنِ نامهٔ خود دارم همین است که نخست در درستیِ هر کاخی از رویِ همان غلط‌نامه که همپایِ آنست اندک رنجی برخود گوارا نمایند آنگاه بخواندنِ آن آغاز فرمایند

غلط نامه تاریخ دومین

صحیح	غلط	سطر	صفحه	صحیح	غلط	سطر	صفحه
خود بود	خود	۷	۲۳۰	بیکی از بزرگان	بزرگان	۷	۳
داشتن	داشتن	۲	۲۳۱	نمود و دل	نمود دل	۱۳	۸
ازان که	ازآنکه	۸	۲۶۱	آسایش گونه	اسائیش گونه	۱۳	۲۰
ازان	که زآن	۱۲	۳۰۸	گورکان	گوزکان	۱	۲۰۶
بسرگردگی	بسرگردگی	۳	۳۱۱	نهسدوقی	نهسدوقی	۱۳	۳۰۰
شهنشاه با بر	شهنشاه بر	۱۳	۳۱۲	نمود دست	نمود بارد ست	۳	۳۹
به نگاه	بنگاد	۱۳	۳۱۶	خسروی	خسروی	۱۳	۶۰
سوکدار	سوک ولاری	۶	۳۱۹	و ۹۳۹ ۱۵ / ۶۵۱۳۶	و ۹۳ ۱۵ / ۶۵۶۶	۵	۵۰۵
بسیار	بسیاری	۱۱	۳۶۵	و یا آنکه	ازآنروی که	۹	۱۰۱
جداگانه	جداگانه	۱۲	۳۶۵	بازبجوبی	بجوبی	۱۱	۱۰۱
ز(خمار)	(زخمار)	۱	۳۸۰	بهمه	همه	۱۳	۲۱۷

غلط نامهٔ کاخ دومین

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۳۹۰	۶	گیهان	کیهان				
۴۳۷	۱	شتاب	شتاب				
۴۸۱	۲	ار	از				
۵۱۶	۱۰	ارآن	ازآن				
۵۲۶	۱۳	وورا	واورا				
۵۳۴	۵	شاه	شان				
۵۳۹	۱۱	وربخشش	دربخشش				
۵۵۵	۹۵	نوشمه اند	نوشته اند				
۵۵۸	۵	سرگرده	سرگردهٔ				
۵۸۱	۱	سپید	سپید				
۵۶۴	۷	هودج	انباری				